

قضای حاجت خود مکنید و در آرزوی خود
 را حفظ کنید و از اهل سلطان بریز نمانید
 و تصدق کنید بفقرا و مسکین . بدوستیکه هر کس
 در این روز بیار شود بیم هلاک هست .
 این روز است که بیرون کرد خدا پیمانی آدم
 و حوا را از بهشت و لباس بهشت از ایشان
 کتبه شد . هر کس در این روز سفر کند
 قطع الطریق باو بر میخورند البته . [آتش .
 نار . جهانگیری) . (برهان) . (شعوری) :
 بسوزد تنش را باودی بهشت
 روایتی تیا بسخوشی در بهشت .
 ذراتش هرام .
 مؤلف شمس اللغات پس از نقل بیت فوق گوید
 اما یعنی فرشته موکل نار نیز باندک تکلف
 راست می آید ، انتهى . چنانکه گفته شد
 جهان تا کی ننگهایی آتش باودی بهشت سیرمه
 است . رجوع بسجده مهر سال هفتم شماره ۳
 نامه ای دوازده ماه ۴ بقلم آقای پورداود
 و روز شماری در ایران باستان تألیف دکتر
 معین (انتشارات انجمن ایران شناسی شماره ۱)
 و ایران باستان تألیف مرحوم پیرنیا صفحه
 ۲۶۸۳ و ۲۶۸۴ و خرده اوستا تألیف آقای
 پور داود صفحه ۳۰۹ شود .
ارژدی بهشتک . [ا ب ه] و [ا
 ب ه] (عین . . .) (راجح) از شجاع
 خردین است و آتش مهمل باشد و خون از
 آن موضع بوضعی دیگر نخل کنند این
 خاصیت نهد . (جبط (۲) صفحه ۴۱۶)
 و رجوع به اردیه ننگ شود .
ارژدی بهشتگان . [ا ب ه] (راجح)
 بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که
 چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز
 را عید گیرند در روز سوم از ماه اردیبهشت
 عید کنند و جشن نمایند و آن را جشن
 اردیبهشتگان خوانند . (جهانگیری) .
 (برهان) و بیرونی در آثار الباقیه آرد
 اردیبهشت ماه ، ایوم الثالث منه و هو روز
 اردیبهشت ماه عید یومی اردیبهشتگان لا تطلق
 الاسین . آثار الباقیه ج ۱ ز ا خ ا و صفحه ۲۱۹
 و رجوع به یشتها تألیف آقای پور داود ج
 ۱ ص ۹۲ شود .
ارژدیش . (راجح) مؤمنی است در مفرولستان .
 رجوع بحیط (۲) صفحه ۸ و صفحه ۲۴
 (آب اردیش) شود .
ارژدیه . [ا ی] رج و رده . بمعنی چادر .
ارژده . [ا] [ع م م] هلاک کردن
 هلاک ساختن . (منتهی الارب) . [در مشت
 انداختن . (منتهی الارب)] بیاض و سست
 گردانیدن . (منتهی الارب) . [نافه رذیه
 (لاجر و فرومانده) بکسی دادن (منتهی
 الارب) . [لاجر و نزار گردانیدن (منتهی
 الارب) . لاجر کردن ستور چنانکه از رفتن

بازماند . (تاج المصادر بیهقی) . لاجر گردانیدن
 ستور چنانکه از رفتن بازماند . (روزنی)
 [یس گذاشتن . (منتهی الارب)] [بره
 انداختن . (منتهی الارب)] [(مع ل) صاحب
 شتران رذایا (یعنی شتران لاجر و فرومانده)
 شدن . [یثام بکسی بریدن (شمس اللغات) .
ارژاڈ . [ا] [ع م ل] بداران رذاذ
 (نرم و درزه) باریمن . (منتهی الارب) .
 بداران نرم ریزه باریمن . بداران نرم اندک
 باریمن بداران ضعیف باریمن . اندک باریمن .
 (تاج المصادر بیهقی) . بداران رذاذ رسیمن
 بزمین . (منتهی الارب) . [روان شن
 جراح و آتج در مشک باشد . (منتهی الارب) .
ارژالی . [ا] رج و رذل . فرومایگان
 (عیث اللغات) . ناکسان . (مهلب الاسماء)
 دونان . خسیان .
ارژال . [ا] [ع م م] ناکس و
 فرومایه گردانیدن کسی را . (منتهی الارب)
 فرومایه کردن . (تاج المصادر بیهقی) [[صاحب
 ناکسان و فرومایگان گشتن (منتهی
 الارب) . [(مع ل) رذل گردیدن
 اصحاب کسی . (منتهی الارب) .
ارژام . [ا] [ع م ل] زیاده شن
 در چیزی (منتهی الارب) . لغزونی کردن .
 [بیرون شن آب از سر ظرفی . ارژام
 قصه ، لب ریز شن کاسه و جز آن . بیرون
 شن آب از سر کاسه . (منتهی الارب) .
 [(مع م) ارژام بر خسیان و جز آن
 از یقجه در گذشتن صر و مانند آن .
ارژفناقی . [آ ر ف ن ا] (ا) بنایی است
 صحرائی و در ملامت بکار برده جهت گردیدگی
 جانوران خاصه زنبور و درد چشم حلا کردن
 نامع آید و آن قباء الصار است و گفته شود
 (اختیارات بیدی) و رجوع به اردفناقی
 و اردقیاتی شود .
ارژل . [ا ژ] [ع] فعت تقضیلی از
 رذالت . رذیل ز ، خوارتر (ریلجنی) .
 (مهلب الاسماء) . زیون تر . (عیث) [[یست تر .
 اخس . دون تر . ادنی . فرومایه تر .
 آ شرط و ارژل ناس . ارژل فیم [ناکس تر
 (عیث) [احقر . [رذل . رذیل . ناکس . فرومایه .
 بلایه از هر چیزی . [بسیار فرومایه و ناکس .
 (آندواج) . ج . ارژل و ارژلون (مهلب
 الاسماء) و ارژلین .
ارژل العمر . [ا ژ ل ع م] [ع]
 (ا) زیون ترین هنگام صر که زمان بریست .
 آخر صر و آن بدترین عمر است که در آن
 عقل از کلانسانی باز گردد و صاحب آن از
 سره علم که تنکر در آیات است و قیام
 بسوحب شکرش عاجز ماند و آن هفتاد و

یشت یا هشتاد یا نود است . (منتهی الارب) .
 و منکم فن یرد الی ارژل العمر . (قرآن
 کریم) .
 بگام غصه چو شب و قراز پیودی
 دیدن مسامت اندک ز حمل تا بقصال
 چو شربتی که عبارت ز ارژل العمر است
 ز دست صافی ایام در کشی و لیل .
 مؤلف معجم نقل آندواج .
ارژلات . [ا ژ ل] تثبیه ارژل ، خوف و
 حذر . (مهلب الاسماء) .
ارژلون . [ا ژ ل] رج ، ارژل ، زیون
 تران . ناکسان .
ارژله . [ا ژ ل] ج ، رذال .
ارژلین . [ا ژ ل] رج ، ارژل ، زیون
 تران . ناکسان .
ارژن . [ا ژ ن] (راجح) ازین شهر است
 عظیم بشام که گورد یعقوب و چاه یوسف
 علیهما السلام آنجا است و مسکن یعقوب
 بدوازده فرسنگی او بود . کدافی عجائب
 البلدان . (مؤید الفضلاء) و رجوع بشمس
 اللغات واردن شود .
ارژنه . (ا) ارژنه . یغاسمی زفت رومی
 است . (فهرست معین الادویه) .
ارژ . [ا] (ا) (از بهلوی ، ارژ) .
 بها (برهان) قیمت (ریلجنی) (مهلب الاسماء) .
 (جهانگیری) . (عیث اللغات) . ارژش .
 (برهان) . (ارج (ا) اخس . رخ . تن ،
 چرا مرغ کارزش نید یکدم
 باخرون خریدی و کردی ستم .
 فردوسی .
 نداند کسی ارژ آن خواست
 بر بسته و اسب آداسه .
 فردوسی .
 ابا او یک انگشتری بود و بس
 که ارژ نگینش نه است کس .
 فردوسی .
 یکی تاج بدکان آن شهر و سرز
 کسی گوهرش را ندانست ارژ .
 فردوسی .
 بها داد منفر جو بود ارژشان
 که در پیشه کوفه به سرشان
 فردوسی .
 بدان سرد دانند انروز کرد
 همه خواسته پیش او ارژ کرد
 فردوسی .
 وز آن جا بگه شد باندیو شهر
 که بردارد از روز سلیش بهر
 که از کشورش روان بود سرز
 کسی خاک او را ندانست ارژ .
 فردوسی .

صروت تو مرا گر بار زمین ببرد
مگر روی زمین زدمند بجای گیله
غنائی .

از تشه پیرس ارز آب ایرا
ارز او فاند که آرزو دارد .
غنائی .

آتجه نقاس ارز یوسف کرد
ارز گفتار خام او زبید .
غنائی .

دارد پس احسان و صروت کف کافیت
لوز دوم و قیمت نینار شکسته .
سوزنی .

چون من برشته کردم یا قوت مدح شاه
یا قوت را بازرگم از کهر یا گنم .
مسعودی .

مها بترد تو این بنده گوهری آورد
که جل سخات کس او را نداند ارز و بهاش .
سنائی .

|| قند (برهان) ، جهانگیری ، (مؤید انضال) ،
رنه . مرتب (جهانگیری) ، (برهان) ، دوجه .
جاه . مقام . مکان . محل . حد . آفرغ .
تخواهیم ما باز از این مرز تو
جو پیدا شود مردی و ارز تو .
فردوسی .

بیادای دلرا بدانش که ارز
بدانش بود چون بدانی بود .
فردوسی .

بسنه کند زمین جهان مرز خویش
بداند مگر مایه (۱) و ارز خویش .
فردوسی .

از آن نامداران ده و دوهزار
سواران هشیار و خنجر گذار
فرستاد خسرو (پروریز) سوی مرزوم
تنگه بلن آن فرخ آباد بوم . . .
مگر هر کسی پس کند مرز خویش
بداند سرمایه و ارز خویش .
فردوسی .

پس او (زنکه) نبرده فرارز بود
که با فرو یا رز دیا ارز بود .
فردوسی .

مگر دام گردد بدین مرز ما
خون گردد از فر او ارز ما .
فردوسی .

توانید لشکر سوی مرز خویش
بهیند به بیدار حل ارز خویش .
فردوسی .

مگر بشنود پند و اندرزتان
بداند سرمایه و ارزمان .
فردوسی .

مدانید بر دیدمان مرز خویش
پدید آورید اندرین ارز خویش .
فردوسی .

نیمانداز کسری کنون مرز ما
بیلوخت و پرمایه کرد ارز ما .
فردوسی .

مقدار سرد و سرایت مرد و جله مرد
باشد چنانکه دو خور او باشد و جدیر
ارزنی باشد اندر خویشی
ارز فقیر باشد اندر خورکیر .
منوچهری .

فرزانه نصیرالدین کر دولت او نیست
قدر هنر و ارز هنرمند شکسته .
سوزنی .

من ارز خویش بگنم کنون نومیدانی
قلاده نیم گسل گشت و شیرخشم آلود .
انیرا خصیگتی .

برد بازی کن و قناعت و رز
تا بدله قبول یابی و ارز .
اوسدی .

|| حرمت . احترام . عزت . آبرو .
دووخ ارز و آرزوم گستر کند . ابوشکور
بلخی .

از این پس بروم و مرز برا
نیازم از بهر ارز ترا .
فردوسی .

مگر بشوی بند و اندرز من
ز بهر پسر مایه ارز من .
فردوسی .

اگر باز بفرستی از مرز خویش
بینی سرمایه و ارز خویش .
فردوسی .

اگر نیستت چیز لغتی بود
که بی چیز کس را ندارند ارز .
فردوسی .

چو روین چنین گفت ، برزوی برز
بدو گفت گای مرد بی آب و ارز .
فردوسی .

نو گفتیم پاشی خماوند مرز
که این مرز را از تو دیدیم ارز .
فردوسی .

هر آنجا که خوشتر بود مرز تست
که پیش شه همنوان ارز تست .
فردوسی .

بدین از تو بیش من پیش گشت
دلم سوی آندیشه خویش گشت .
فردوسی .

شهنشاه بر گشت از راه مرز
همدان ، بیاید بیغزود ارز .
حکیم ذجاجی .

|| بهر . غایب . سود .
حتین گفت (نزاو باغرامی) کآمد سهندار
فوس
یکی اشکر آورد با بوی و آکوس

نه دژماله ایتر نه اسپ و نه مرز
نشستن ندارد بدین بوم ارز .
فردوسی .

|| کام . آرزو .
فرستاد تا هر که آن دهنه کرد
همان کس گر آن کار تیار شود
بکشند و تاراج کردند مرز
چنین بود ماهوی و اکام و ارز .
فردوسی .

|| از چند . ارزنده . برصیت . مقابل . ناآرز .
سخنهای من چون شنیدی بود
مگر باز دانی ز ناآرز . ارز .
فردوسی .

چوان چیز بیند پذیرد فریب
بنگاه درنگش نباشد شکیب
ندارد زن و زاده و گشت و رز
بچیزی ندارد ز ناآرز و ارز .
فردوسی .

و دجوخ به ناآرز در همین ماده شود .
|| سر (۲) . سند های تجاری که ارزش
آنها بیولهای بیکانه مین شده باشد .
|| یا ارز ، ارچند . گرانها .
|| گرامی . مرز . مکرر .
بر این مرز (ایران) با ارز آتش برینت
(اقراسیاب)
همه خاک قم بردایران به بیعت .
فردوسی .

که ای شاه بیدار با ارز و هش
مسوز این بروم و کودن مکش
که فرجام روز توهم بگذرد
خاک آنکه گیتی بد سپرد .
فردوسی .

|| بی ارز ، بی قیمت . بی بها .
هر آن شادسانی گر آن مرز بود
و کر چند بیکار و بی ارز بود
بقصر سبارم همه یک یک
از این پس نوشته فرستیم و چک .
فردوسی .

|| ناقابل . نامشیر .
چویی ارز دایم دادیم و ارز
کنارنگی و بیل و مردان و مرز . . .
فردوسی .

|| با ارز ، مخفف ناآرزنده . بی ارز .
سخنهای من چون شنیدی بود
مگر باز دانی ز ناآرز ، ارز .
فردوسی .

سواران پرا گنده کردم پسرز
پدید آمد اکنون ز ناآرز . ارز .
فردوسی .

زمنهر جواهر هم از گشت و رز
پدید آمد از سیر ناآرز . ارز .
فردوسی .

|| بازداشتن ، قبعت نهادن ، و گمان چنان بود که مکیان ایشانرا باز دارند . (تصیر - الانیاء ص ۲۲۲) .
 ارژنه [ا ر ز] و [ا ر] (منتهی الارب) و [ا] (ع یا) صنوبر . (قاموس) (برهان) . (مؤیدالفضلاء) . (۲) - ارژنه درخت صنوبر بی پلا است و وقت رطب از آن حاصل میشود . (تحفة حکیم مؤمن) . || یا صنوبر زر (منتهی الارب) - صنوبر نر که شترنهد شریون . قوقا (۳) || صنوبر صفار و جوع به صنوبر سفید شود . || یادداشت عرعر . (منتهی الارب) . (۴) (برهان) || درخت سرو (برهان) . (مؤیدالفضلاء) . || درخت انار (برهان) . (مؤیدالفضلاء) . || درخت ارژن . و رجوع بازدن شود .
 ارژنه [ا] و [ا ر] و [ا ر ز] و [ا ر ز ز] (ع یا) آرزو رز ، آرزو ، برنج ، دانة معروف (منتهی الارب) . برنج (مذهب الاسماء) ، (غبان) ، (نصاب) ، گرنج . (مؤیدالفضلاء) .
 و فی شرح الفصیح للمرزوفی ، الاخراج ، فارسی عرب ، قال وقيل ان الارز كذلك . الزهر للسوسی . ظاهر آدایشکه این کلمه ریش سامی ندارد و عربی نیست شکی باشد چه لفظ ری (ه) و ریز (۶) در بعضی شعب السلفه دیگر آریائی آمده است لکن در فارسی بودن چنانکه مرزوفی میگوید دلیلی در دست نیست فقط مرهنگه نویسن آریس را بمعنی آشلب و آچلو ضبط کرده اند و شک نیست که کلمه مرکب از آب بمعنی متداول آن و ریس صورتی از ری و ریز و رز و ارژ است . و این کلمه از ارژا (۷) لاطینه مأخوذ است . حکیم مؤمن آرد :
 عرب اورجریونانی است بفارسی برنج نماند در دو چشمشک و در حرارت و در دستمال و بالخاصه در مرور المزاج حرارت و در بارد المزاج برودت احداث میکند و طاهرا جهت این تأثیر قدما و اکثر متأخرین مرینی را ضروره از برنج آفرموده اند و مخصوص اصحاب دانسته اند چه در مرینی احداث کیفیت متضاده و در اصحابا کیفیت متواضع شرط است و حکما هتد ملاحظه اند بر آنکه او باعث طول عمر و صحت بدنست و در حدیث بزاین معنی ورود یافته و برنج هندرا لزوجت کمتر و آنرا چتیا نامند و برنج سرخ فارسی را قبض بیشتر و سفید در تنذیه قوی تر و اقسام او مسدد و قابض و سهاتی قبل الغداء و جهت زحیر و اسهال دعوی و احتیاق رحم و امراض گرده و مناهه مفید و باشبر و شکر کثرت الغداء و مبهی و مسدن بدن و مولد منی و یادوخ

تازه و مساق مسکن حرارت و جهت اسهال صدراوی و تشنگی و فشان نافع و باشبر بر جهت زحیر و پایه گرده بر و روشن جهت نفس و اکثر او مصلح سال بدن و رنگه ریشلر و مولد خلط صالح و مورث دیدن خواهیهای خوب و مولد قوتنج و سده و احتقال طبع و مصلحش خیسای بدن آن در آب نغاله و خوردن او یا شیرینی و چون در آب قرطم جوشانند رفع سده او میکند و آشامیدن آب مطبوخ او مثل ماء الشیر مسکن لذع اخلاط صدراوی معده و امعاء و باشبر تازه بالناسفه در روز خوردن جهت تولید منی مجرب است و حقه باب مفسول او جهت مسج و فرحة امعاء نافع و در جلا دادن جواهر بی عدیل و آب نغاله او درین قوی تر و حلاط او با ترس جهت کلف و آثار و ضاد او با یه جهت کشیدن دمل و زردوش جهت جراحات تازه و آشامیدن آرد برنج حقه بسیار پخته باشد با یه گرده بز جهت امراض اسهال مرینی و اسهال دوائی و مسج بغایت مجرب است و آب شلنوک مسقط جنین و پوست شلنوک که بسیار نرم صلابه نکرده باشد از حقه مسوم است و گویند يك مثقال او کشته است و مؤلف تذکره منکر این اثر و مکرب و معدع میداند و سحوط کرد برنج که در حین سفید کردن او بهم رسد جهت قطع رطاف مجرب و بدل برنج آرد جو مفسولست . (تحفة حکیم مؤمن) .
 بیماری برنج گویند طبیعت آن سرد و خشک است در دویم . بهترین وی گرمانی بود بعد از آن خواندنی بعد از آن گیلانی منفعت وی آنست که شکم پتند پستی باعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم پتند اما برنج گویالی خون بشویند و باروغن بادام و بادیه باروغن کنجد میریزند سوهند بود جهت گردگی معده و اگر آب خشک دانه یزند سده تواند نکند و طبیعت را نرم دارد و اگر آبی که برنج سرخ در وی جوشانیده باشند یا بعضی ادویه قابض حقه کنند جهت مسج روده نافع بود اما برنج سفید لون دربرای صافی کند و بدن را غریبه کند اما مضر بود با مصحاب قوتنج و مصلح آن شهر تازه است باروغن صاحب تقویم گویند مصلح آن عسل و شکر سرخ است و جالینوس گویند شکم پتند و چون باشبر بزسد منی بیفزاید و دستقورینهوس گویند برنج پارسی سافع بود جهت شکم و خون رقیق و هلت گرده و مناهه و احتیاق رحم و ترحر را بغایت نافع بود . و جالینوس گویند بدل آن پوست حواستد

(اختیارات بدیهی) . و رجوع پنه کرده ضرر اتعلاکی صفحه ۴۱ شود .
 ارژنه [ا ر ز] (ع مع ل) خود را در هم کشیدن . || مقبض گردیدن ، چنانکه بخیلی آنگاه که از وی عطاشی خواهند . گرتنه شدن بیطل ، این " فلانا اذا سئل آرزو " و اذا دمی اهتر " . یعنی فلان وقتی حقه چیزی از او بخواهند مجبض شود وقتیکه برای طعام خوانند او را خوش گردد . (منتهی الارب) . || مجتمع شدن (منتهی الارب) . با هم آمدن (تاج المصادر بیعی) . فراهم آمدن . || ثابت شدن . استوار شدن . (تاج المصادر بیعی) . ثابت گردیدن (منتهی الارب) . || پناه بردن . پناه گرفتن در جائی ، چنانکه ناز در سوراخ خویش آنگاه که فساد او کنند ، ارزت الحیة . پناه گرفت ملر بسوراخ خود و برگردید بسوی آن و ثابتماند در آن (منتهی الارب) و معنی ان الاسلام لیا برزالی المدینه کما تارز الحیة الی جبرهه . (منتهی الارب) . || سرد شدن هوا . سرد شدن شب . || اوز الکلام ، بیوستگی و درستی کلام بصر و جمعیت . (منتهی الارب) .
 ارژنه [ا ر ز] (ر ح) شهر کیست در ابتدای جبال طبرستان از ناحیه دیلم و بدانجا قلعه ایست حسین . ابو سعید منصورین حسین آبی در تاریخ خود گویند . ارژ قلعه ایست بطبرستان که حصاری شبیه یاقرب بدان از جهت استواری و بلندی و وسعت در روی زمین نیست و در آن پستانها و آسیابهای دایره است و آب آن زائده بر حاجت است و قاضل آن باورده میرزد . (معجم البلدان) و رجوع سفیرنامه سزندران و استرآباد رایتو صفحه ۱۲۹ شود .
 ارژنه [ا ر ز] (ر ح) شهری در ارمنستان که بقول اکانانگلس مورخ ارمنی (مائه چهارم میلادی) در آنجا مانند معبد خوژستان . عمه زدن اهد بر فراز بونه است . (بشها . تألیف آقای پورداد . ج ۱ ص ۱۷۵) .
 ارژنه [ا ر ز] (ر ح) (۶) ولایتی در ایتالیا (تسکان) مساحت آن ۱۲۷۶ میل مربع ، دارای ۶۰۰۰۰ سکه . || نام کرسی ولایت سز بود که موقع آن در وادی خاصه مغربست پس از ۳۶ مینی جنوب فلورانس شرقی . آرا ارسونیز گفته اند . رجوع بضمیة معجم البلدان (ارسو) شود .
 ارژنه [ا ر ز] (ر ح) ، وزه ، مصیبتها ، زمانی الله هر بالا رز - حتی غزادی فی قشاق من زبان . منشی .

(۱) بصیط تحفة حکیم مؤمن . (۲) Cèdre . (۳) Peuce . pinus embro ? (۴) Genévrier . (۵) Riz . (۶) Rizo . (۷) Oryza . (۸) Erez . (۹) Arezzo .

ارزاهه [ر] (ع مع م) پشت باز نهادن به (منتهی الارب) [پناه گرفتن به (منتهی الارب)] پناه با کسی دادن. (تاج المصادر بهیعی) پناه با کسی دادن. [نزدیک کردن بدین کشتی بکنار دویا (۹)

ارزاق [ر] (ع مع م) موضعی است در بایزید بشمال غربی ماکو.

ارزاق [ر] (ع مع ل) زمین فرو بردن (چنانکه مصلح دم خود را) دم زمین فرو بردن مصلح جهت بیضه نهادن (منتهی الارب) زمین فرو بردن مصلح دم را از بهر خایه (تاج المصادر بهیعی) فرو بردن مصلح دم را بر زمین، پور نهادن را.

ارزاق [ر] (ع مع م) نام ارشک یونانی، از جمله نام والی سمنکنی در جوار آیسلاس، معاصر اسکندر مقدونی (ایران باستان م ۹۸۱۸). رجوع بلزاقش شود.

ارزاق [ر] (ع مع ل) ارزاق فریج، نم آوردن یا سرد (منتهی الارب) [ارزاق مختصر بگل زمین و زمین سفاد (کننده) (منتهی الارب)] بگل تر رسیدن. [ارزاق ماه، کم شدن آب (منتهی الارب)] [ارزاق ارض، گل ناک کشتن آن (م مع م)] ارزاق در کسی، طمع کردن در او بسیار و نجابتین او با خوار داشتن و عیب کردن وی و تحقیر نمودن او. [ارزاق مغلز ارض را، گل ناک کردن باران زمین را (منتهی الارب)] زر کردن باران زمین را، گل ناکبختن.

ارزاق [ر] (ع مع ل) شتابانیم شدن در عزیمت و عاقبت آن، بشتافتن از بیم شتافتن در رفتن. [متوحش گردیدن.] [بانگه کردن شتر. (م مع م) مضطر کردن کسی را به، ارزاق آبه.] [عیش در آسین کسی را، ارزاق آبه.] [ارزاق ناله میوه دوایند آن، ارزاق نالاقه.

ارزاق [ر] (ع مع م) بزرگ، روزها، [ارزاق العیند، روزی لشکر. (م مع م)] [الاساء.] رزق و رسوم لشکر. (منتهی الارب) جیره، اجری.

ارزاق سلطان [ر] (ع مع م) این سلطان محمد خوارزمشاه، رجوع بحیط (۱) صفحه ۲۳۰ شود.

ارزاق کسی، [ر] (ع مع م) نام ارشک یونانی یونانی، نویسنده گان یونان افرد خاندان اشکانی را بدین نام خوانده اند (۲). بر مسکوکات اشکانی هم یونانی همین اسم نقش شده است. (ایران باستان صفحه ۲۱۹۲).

ارزاق [ر] (ع مع ل) ارزاق رعد، بانگ کردن رعد. (تاج المصادر بهیعی) (زوزنی) سخت بانگه کردن رعد. (منتهی الارب) [ارزاق ریح، بانگه کردن باد چون ناله شتر. آواز حین شتر کردن باد. (منتهی الارب)] [ارزاق ناله، ناله کردن او. بانگه کردن شتر چنانکه دهن باز نکند (تاج المصادر بهیعی) (زوزنی)] [آرزومند بچه گشتن ناقه.] [(ر) آواز رعد. (مصلح الاساء)]

ارزاق [ر] (ع مع م) والی هرات پرمغان داریوش سوم (ایران باستان م ۱۷۲۰)، ارزاق [ر] (م) آنچه ارزنده باشد پهای وقت. (رشدی) چیریکه بقیمش می آرزود، آرزو داد. که آرزو [کم بها، رخیص. مقابل گران (مؤید الفعلاء)] ظالی، عین، هر روز خرد نمید و تا صکوفه ارزاق شود. (جامع التنبیل) ارزاق بعلت گران بخت. (مثل) ارزاق یافته خوار باشد. (مثل) کر ارزاق بدی سرخ، با این سواد نبود می مرا تیره شب کارزار. فردوسی.

جان پرمایه می چون بفروشی بشقی (۴) چیز پرمایه همان به که بارزاق ندی. ناصر خسرو.

چیزی بگران هیچ خرده ندهد. هر که که بیاید به از آن چیز بارزاق ناصر خسرو.

هرج او گران بضر ارزاق شود درخت و تنه رنگه شود ارزاق ناصر خسرو.

نکویم زشت و بد را خوب و نیکو گران نفروشم آنچه آن باشد ارزاق ناصر خسرو.

چون جانش عزیز دار دایم فروش گران خریدم، ارزاق ناصر خسرو. کر چجانی بغری بکدم خوش، ارزاق ناصر خسرو. ابوالدین اودانی.

شهر ما فردا بر از لشکر شود. شکر ارزاق است ارزاق شود. مولوی.

هر که او ارزاق خرد ارزاق دهد. گوهری، طفلی بر سر نان دهد. مولوی.

وصال دوست بجان کر مسرت کرد بخر که دیر بصدت او نند چن ارزاق. سندی.

نرخ منافی که فراوان شود، گریستن جان بود ارزاق شود. نعت الابرار جلی. گریه ارزاق بهایر بفروشد باری چیزی پس رسد و خیرتیز قارت نشود. (ابوالفضل بهیعی چاپ مرحوم ادیب صفحه ۴۰۶).

[لایق، شایسته، درخور، سزاوار و مسلم یعنی می آرزود سرا و قابلیت آن دارد. (رشدی)]

جان اگر میطلبی اینک جان بتو جان و تو بجان ارزاقی. ولی دشت بیاضی.

[فرومایه،] [مناسب،] [غفصه،] [ذکر از آن. (مؤید الفعلاء)] [ارزاق خریدن، (مع م) استرخاص. (زوزنی)] [تاج المصادر بهیعی.] [ارزاق شدن، رخص، کم بها شدن (شوزی)] [ارزاق شردن، استرخاص. (زوزنی)] [تاج المصادر بهیعی.] [ارزاق، (تاج المصادر بهیعی)] [ارزاق کردن، (تاج المصادر بهیعی)] [ارزاق، (تاج المصادر بهیعی)]

بهر اندون گوشت ارزاق کند. فردوسی (گفتار کسبم خالوی خسرو پرویز بگریه خواهر پیرام جویسته پس از ذکر قتل بندوی برادر کسبم بدست خسرو).

ارزاق [ر] (ع مع م) (دشت...) [ر] (ع مع م) موضعی بین جزیرگان و کازرون فارس. رجوع بغارستانه ابن البلیخی چاپ کبریج صفحه ۱۶۳ شود. ظاهره سراندشت آرزق است.

ارزاق مخربنده [ر] (ع مع م) چیزی بیعت ارزاق خریدم، مقابل گران خریدم. ارزاقش [ر] (ع مع م) غیر (برهان قاطع). کار نیکو. [خیرات و چیزی که در راه خدا مردم داده شود. (برهان قاطع)] صدقات.

ارزاق فروش، [ر] (ع مع م) که ارزاق فروشد، فروشنده بقیبت مناسب، سهل البیع، بیازار گان گفت چندین مکوش با غزونی ای مراد ارزاق فروش. فردوسی.

ولیکن تو پستان که صاحب خرد از ارزاق فروشان بر وقت خرد. بوستان.

ارزاقی [ر] (ع مع م) در بیلوی، ارزاقی (۴)، منسوب با ارزاقی. (رشدی) ارزاقده (رشدی)]

بدای صحیح تو نیست گران ده حدیسی است بجان ارزاقی. (انوری)

(۱) Affaler. (۲) در الفبای یونانی حرف شین نیست و آنرا به (ز) یا (س) بنامین می کنند. (۳) شاید نچیز و صواب جهانگیری آنرا تعزیر خوانده و معنی فرومایه بنوداده است و همین بیت را شاهد آورده است و آنکه ظهرا بن اسماعیلی نیست. (۴) Arjānik.

گر رفتن صفهان داد آنرا

که ارزانی است بخشش صد جهان را،
و بس و دامین.

[[کم بهائی . کم قیمتی . رخص . (منتهی -
الاروب) . برخ . (منتهی الاروب) . کوتاه .
(منتهی الاروب) . اکوژ (منتهی الاروب) .
کهر (منتهی الاروب) . مقابل . گرانی
(جهانگیری) (برهان) .

بهد جوفاو گر هر گرانی یافت تا حدی
که در "اشک عاشق هم فراموش کرد ارزانی .
طالب .

[[درخور . لایق . (بها عجم) . سزاوار .
منمنق (بها عجم) از دره

گراید و نکته هستم [من گشتاسب] از اربابان
مرا نام کن [تولع اسب] تاج و تخت کیان .
فردوسی .

انوری ای سخن تو بسقا ارزانی
گر بجانت بفرند اهل سخن ارزانی .
فخری دودخ انوری .

بدلی صحبت تو نیست گران
چو سندی است بجان ارزانی . . .
باظنک یار مشو در بلغم

ای مهر نیکویی ارزانی .
انوری .
جانی که مرا می تو بر گت ارزانیست

گر هست در این تم ذبی فرمانیست .
تاج الدین باخرزی .
اگر روزی ترا زشتی نمودم

بمان یا مرگت ارزانی نمودم .
و بس و دامین .
به بیخ ایدل که ارزانی بدردی

به پیش آمد ترا هرید که گزندی .
و بس و دامین .
بهر کاری توده فرمان ایشان

که ارزانی توئی بر داد فرمان .
و بس و دامین .
در ایران نیست جفتی با تو هسر

مگر و پرو که هست خود بر اندر .
از آن خوشتر نباشد روزگارم
که ارزانی بازانی سیارم .
و بس و دامین .

تو ارزانی تا اکنون بگویم
چگونه باشی ارزانی برویم .
و بس و دامین .

بنال ایدل که ارزانی بدینی
که هم نداین جهان دوزخ بدینی .
و بس و دامین .

هست ارزانی بدان آن مهر آزاده خلق
کز تنای او زبان حدکام ناماید مرا .
سوزنی .

روم سوزی مؤه برمی کسی از نادانی
ای مهر کندهی و سوختنی ارزانی .
سوزنی .

عیار دهر کم ارز است دیدم ز آتش هست
ز رخ زلف است و چون آتش باز ایست ارزانی .
خاقانی .

هیچ از آن فضل ندادند ترا بهره
بشراوار ندیدندت و ارزانی .
ناصر خسرو .

دو براند باهم ارزانی که در قنر آمدند
آن وزارت را مآب و این امارت را مآل .
مهذالواسع جلی .

جوع هر چلف گدازا چون دهند
چون ظف کم نیست پیش او نهند
که بخور هم تو بدین ارزانی

تو نه مرغاب مرغ غالی .
مولوی .
ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست .
سعدی .
خسرو دادگرا شیر دلا بهر کفا

ای جلال تو بانواع هنر ارزانی .
حافظ .
دیده نادیده باقیال تو ایمان آورد

مرحبا ای چوین لطف خدا ، ارزانی .
حافظ .
در ازل هر کس بیخ دولت ارزانی بود

تا این جام مرادش هضم جانی بود .
حافظ .
نیست کوری که بکوری خود ارزانی نیست .

(اخلاق الاشراف صید زاکانی) . قصیر
گفت بینی من بر و در پشت من نازبانه زن
و مرا باوی دست بازدار . هر و گفت من هرگز

این نکتم و تو از من بچنین ارزانی نیستی .
(بلعی ترجمه طبری) . چون درین توبت
رود کمی بسر رفت رسید چهارصد شتر زربنه

او بود و الحق آن پرورگک بدین تپس ارزانی
بود . چهار مقالة عروضی . [[دیویش .
(جهانگیری) . (برهان) فقیر . (برهان) .

استحق . شایسته صفت و خیرات . بی نوا .
نادار . مقابل به ارزانی و نا ارزانی .
باززانیان و نه ارزانیان

درم چون به بخشی بهار د زبان .
ابوشکور .
بدان نبود کسی را زبان

که گنجی رسیدی باززانیان .
فردوسی .
باززانیان بخش هر جت هوانست

که گنج تو ارزانیان را سزاست .
فردوسی .
باززانیان نه همه هر چه هست

میاد که آید با بر شکست .
فردوسی .
حوبنشت بهرام از اشکانیان

ببخشید گنجی باززانیان .
فردوسی .

چو بخشی باززانیان بخش گنج

کسی را سباز این مرای سپنج .
فردوسی .

بخش و باززانیان بخش چیز

که ایست نمایی تو بسیار نیز .
فردوسی .

بباززانیان گنج بسته مدار

بخشای بر مرد یر هیز کار .
فردوسی .

باززانیان داد چیزی که بود

خروشان همی رفت مرد چه بود
فردوسی .

چنین داد پاسخ کز ارزانیان

مدارید بلا بیج سود و زیان .
فردوسی .

چنین گفت کان هم فرمان ماست

باززانیان چیز بخشی سزاست .
فردوسی .

اگر بازگیرم [خواستارا] از ارزانیان

همه سود فرجام گردد زیان .
فردوسی .

بدادن نبود کسی را زیان

که گنجی رسیدی باززانیان .
فردوسی .

بفرمن فرو زبخت مهر آج زر

بغروار دیبا در و گهر
سرامر بگر شاسب و ایرانیان

ببخشه و آکس کز ارزانیان .
گر شاسب نامه .

[[صالح . مقابل ناززانی بمعنی طالح . سزا
مقابل ناسزا . اهل .
عبدالله بن طاهر گفتی که علم باززانی و ناززانی

بیاید داد که علم خویشتن دادر از آنست که
بنا ارزانیان فرار کند . (عبدالله بن طاهر
بقل زین الاخبار گردیزی) .

[[آسانی . سهولت .

چون شدم بجهان از درت باززانی

بکسریدی بشاندم بشکبانی .
منوچهری

[[فراخی . فراوانی . سال ارزانی . دغفل .
زندگانی فراخ با ارزانی . (منتهی الاروب) .
عام دغفل . سال ارزانی و فراخ . (منتهی

الاروب) . همن . فراخی و ارزانی سال .
(منتهی الاروب) . قبح . فراخی و ارزانی سال
و بلاد . (منتهی الاروب) . [[افزونی .

(فیض اللغات) .

|| مسلم . (برهان) (بهار صوم) . قطعی .
 (شعوری) . برقرار (بهار صوم) .
 شکر کن شکر خداوند جهان را که پدست
 یثو اوزانی بی سعی کس این ملک قدیم .
 بو حقیقت استگالی .
 || مناسب . || محترم . قابل احترام . || معناه .
 دجوع به اوزانی داشتن دو همین ماده عود
 || پیشکش . اوزانی خودتان باشد . پیشکش
 خودتان باشد .
 مدینه باد یا هل مدینه اوزانی (من از مدینه
 یقوا هم همن باسانی . . .) از تخریه وفات
 حضرت فاطمه علیها سلام . خاندان بگاله اوزانی
 شنبه به یهود . || بخشیدن . ایزد تبارک و تعالی
 جله را بیکه بنگر اوزانی دارد و از یکدیگر
 بر خورداری دهد . چهارمقاله .
 و خداوند زادگانرا . . . پسر اوزانی دارد .
 (تاریخ طبرستان) .
 اوزانی داشتن و باز اوزانی داشتن و اوزانی
 فرمودن . عطا کردن . اعطاء . بخشش کردن .
 امام دادن . تخریب کردن . تخریب کردن .
 قاضی مساعد گفت . سلطان چندین عدل و
 نیکو کاری در این یک مجلس اوزانی داشت
 حکه هیچکس را جایگاه سخن نیست .
 (ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحه
 ۳۶) . عبدالله (این ظاهر) گفت (بفضل
 وزیر) هچنانست که میگویید و من این صفت
 بزرگرا که اوزانی داشتی بطل و بدیدم پیرفت
 (ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحه
 ۴۲) (حسن سلیمان) گفت بنده و فرمان
 بردارم و سرا این محل نیست اما چون خداوند
 (مسعود) اوزانی داشت آنچه جهدا آدمی است
 در خدمت بجای آرد . (ابوالفضل بیهقی چاپ
 مرحوم ادیب صفحه ۲۲-۲۳) هر چند گان بدین
 نظر بزرگ که اوزانی داشت امید های
 بزرگ گرفتند . (ابوالفضل بیهقی صفحه ۳۹)
 رضا بقصاب بعد از آنچه که این خلق را خدای
 بلند مرتبه با اوزانی داشت است . (ابوالفضل
 بیهقی صفحه ۹۰) او را منکر کرد و شایع
 گوزگانان بوی اوزانی داشت . (ابوالفضل
 بیهقی صفحه ۴۱۶) . موسی اسوال بگفت
 که سرا بیبیری اوزانی داشته . (قصص -
 الانبیاء صفحه ۹۹) . سلطان را بسیار دعا
 گفت بدان نظر بزرگ که اوزانی داشت .
 (ابوالفضل بیهقی صفحه ۲۷۰) . بر خداوندان
 و پندان پیش از آن نباشد که بدگان و
 فرزندان خویش را نامهایی نیکو و بسزا
 اوزانی دارند بدان وقت که ایشان در جهان
 پیدا آید . (ابوالفضل بیهقی صفحه ۱۲۶)
 ولاشبهه را بدیگری اوزانی دارد .
 (ابوالفضل بیهقی صفحه ۸۲) و امیر المؤمنین
 اهواها اوزانی داشتی و مکاتب پیوسته .
 (ابوالفضل بیهقی صفحه ۲۳) او دیگر خواست
 و خدای هر و جل دیگر . که اینک جایگاه و
 ملک و خزان این و هر چه داشت خداوند اوزانی
 داشت . (ابوالفضل بیهقی صفحه ۲۶) و جایگاه

جدد او که شش گرفته بود بدو اوزانی داشت
 (جهانگشای جونی) .
 بر شش همی کردهش این زمان
 بسا شکر کردم ورا بیکران
 که درج من از گوهر انباشته است
 چون تو کس اوزانیم داشته است .
 فردوسی .
 چه فرمان دهد دیگر از رزم سعت
 کرا دارد اوزانی این تاج و نعمت .
 گر شامب نامه .
 چو از عالم زندگی را بیم
 به پیراهنی دار اوزانیم .
 لژیوسف زلیخای منسوب به فردوسی .
 این خانه پنج دره بین خوبی
 بنگر که داشتست اوزانی .
 ناصر خسرو .
 عشق را شکر کنم تا ایند ممنونم
 کرشم و دردیجهانی بین اوزانی داشت .
 کلای اصفهانی .
 چون باز کرده بگویم تا لاس [نیز بنو]
 اوزانی دارد . (تاریخ سیستان) . گفت
 سرا باراده خود طلب داشتی و ملک بین
 اوزانی فرمودی اسروز چون پیشان گشته
 راه بازده تا من بولایت خود روم . (تاریخ
 سیستان) . و ما آن ولایت را بتو اوزانی
 داشتیم و جز خشتوتی و آبادانی خان و مان
 تو نخواستیم . (تاریخ بخارای ترشخی) . امیر و را
 گوم بوسید و تربیت اوزانی داشت و زبان
 نیکوتی گفت . . . (تاریخ ابوالفضل بیهقی) .
 . . . که پیاپی او را این شرف اوزانی داشت .
 (کلیله و دمنه) . یکی هر بزی که از دل و هلا
 بی کسی اوزانی دارد . (کلیله و دمنه) . و انواع
 تمتع و بر خورداری از مواسم جوانی و
 قمرات ملک و دولت اوزانی دارد (کلیله و
 دمنه) . خواجه بزرگ از این چه خداوند
 فرمود و این بواشت تازده که اوزانی داشت
 سخت تازده باشد . (ابوالفضل بیهقی) .
 گفتند فرمانبرداریم هر چه فرمایند امامعلنی
 و تعضبی اوزانی دارد . (ابوالفضل بیهقی)
 اگر حق اوزانی ندارد حسیری را حالتی
 فرمایند . (ابوالفضل بیهقی) . خداوند بنده
 را نیکوتر نامی اوزانی داشت و آن مسعود
 است . (ابوالفضل بیهقی) . نواختی تمام
 اوزانی داشتیم و حاجبی یافت . (ابوالفضل
 بیهقی) . بکنن از ما بزرگام عالی خدمت
 میکند و دیگران بهر خدمتی که فرمان خداوند
 باشد قیامی کنند و در پایه بزرگروی بیاراییم
 و ولایت شما و فزاده حکه سر پیاپیست با
 اوزانی داشته آید . (ابوالفضل بیهقی) و نویستی
 دیگر امیر ابوالفضل زیادهی این مسجد جامه
 را تجدید عمارت با اوزانی داشت . (تاریخ
 بیهقی) . وقتی ناگاه داعیه پدید آمد که در

اجابه علوم بقدر توانش سعی اختیار کرده
 آید و تجدیدی حرفتی را با اوزانی (۹) داشته
 و جهاد المقل غیر قلیل . (از تاریخ بیهقی صلی این زید) .
 طم تواریخ طمی لقیذ است مقبول غایسه
 هفاشت و پشاست با اوزانی دارد و بلالک
 و سامت کمتر ادا کند . (تاریخ بیهقی) .
 [اورا] با دوسه هزار مرد که او داشت
 فرود آورد و همه را علوه اوزانی داشت .
 (تاریخ طبرستان) . اصنهبندستانه یلو بدو
 اوزانی داشت . (تاریخ طبرستان) .
 در این کتب بجای مدح و ثناء این پادشاه
 از کار انطی خواهم کردن که پاریتمالی و
 تنفس بدین این پادشاه و پادشاهان فرموده
 است و با اوزانی داشته . چهارمقاله . خواست
 که آنرای نیکو را که در باب ما دیده بود
 بگرداند و خلعت ولایت همه را بدیگری اوزانی
 دارد . (ابوالفضل بیهقی) و بر اندام او کشید
 و بر استای وی نیکو نیا فرمود و اصناف نعمت
 اوزانی داشت تا ملو او را آید . . . (ابوالفضل
 بیهقی) . و آنرا بدکار تبارک و تعالی هر جا نوری
 را آن حاجت که بوده است اوزانی داشته
 است . (ذخیره خوانزمشاهی) .
 هر دو از رشید را چو ملت و دیار مصر مسلم
 شد گفتا . . . بعم این مملکت را الا
 بخصب ترین بندگان و گوته سیاهی داشت
 نام او غضیب در غایت جهل . ملک مصر بوی
 اوزانی داشت . (گلستان) . کودکی بیازی
 تیر بهر گوته همی انداخت باد صبا تیر
 او را بجلقه انگشتری بدر برد خاتم بوی
 اوزانی داشتند . (گلستان) .
 ای الله آن نظرو آن دریافت و آن انداکم
 با اوزانی دار که . . . (کتاب المعارف) یارب چه
 دولت است آن نظرها تا بکه اوزانی داری
 (کتاب المعارف) پس هر چه یخا لبران و
 پادشاهان و کسانی که خدا بتمالی ایشانرا
 کرامت اوزانی داشت بدین زمین اندوز . از
 فرزندان عام بن فوحف (محل التواریخ) .
 اگر کسی در گذشته و فرزندش داشتی . . .
 نان پسر او را اوزانی داشتندی . (نوروزنامه)
 در دیگر نان یازده که چشمها اوزانی داشتندی
 از او باز نگر گفتندی و بوقت خویش بر عادت
 مهود سال و ماه بدو میرسانیدندی . (نوروزنامه)
 و شرف و جلال و ارتضاء اوزانی فرمود (کلیله
 و دمنه) . گفتند همه قوم که خدای تعالی ترا
 این ثواب اوزانی فرمود . (قصص الانبیاء
 صفحه ۲۰۲) .

ارزن

ادستوری . اجازه . اذن دادن .
 و رسولی طسند شود از در گله حالی و منشود
 ولایت اگر دای عالی ارذانی دارد (ابوالفضل
 یعنی صفحه ۲۴۲)
 پیشکش کردن . گسترالیدن هدیه را .
 تقدیم کردن .
 آینه یادو بازنامه ولایت
 داشتیم من بر آن کل ارذانی .
 سوزنی .
 || ارذانی داشتن و باززانی داشتن و ارذانی
 کردن ، هفتو کردن ، بخشودن ، بخشیدن .
 اگر چه من زده دت دل فکارم
 برین آهوت ارذانی ندارم .
 و پس در زمین .
 حاکمی بود بشام نام او حارث بن عمرو بن حجر
 الکندی از دست ملک بن . . . این حارث
 از عام بگفته آمد پیوره و فسان را بگفت
 و ملک حرب بگرفت و قباد را کس فرستاد
 که این ملک را بی فرمان من بگرفتی و بکن
 من ترا باززانی دارم باید که با من دیسار
 کنی . . . (ترجمه طبری بلعی) .
 [یزدن] گفته یسری دارم بر نمان اندرو
 بخونی متهم است و فر داقه باس خواهند کرد .
 گفت [ازهر بن یحیی] من فردا یسرت را
 درها کنم انتقام الله دیگر روز مغالم بود آنجا
 رفت اندر پیش امیر عمرو . و گفت آن مرد را
 بین ارذانی باید کرد عمرو [یسرت] گفت که
 این کار خصمانست (تلخیص سیستان) .
 || ارذانی داشته ، موفق . || حاجی ارذانی .
 گران فروش . رجوع به حاجی ارذانی شود
 ارذانی . [آ] منسوب با رزن که شهر است
 پدیدار بکر . (غیبات اللغات) || منسوب با رزن
 که موضعی است به فرسنگی از شبراز .
 (غیبات اللغات) . و ظاهر آن حرف ارذانی است .
 ارذانیاس . [۶] (رود . . .) (راخ)
 نام این رود در نوشته های یلوتورک و یلین
 و تاسیت یاد شده و بعضی محققین آنرا با رود
 تله ب آس [تریل ب] که در کتاب (عقب
 نشینی ده هزار تن) گزین یاد شده یکی
 دانسته اند ظاهر ارذانیاس همان آردن فرورن
 رسد است . (ایران باستان صفحه ۱۰۷۶) رجوع
 با رزن شود .
 ارذانیان . [۶] ج . ارذانی . رجوع
 با رزانی شود . || در این بیت اگر تصحیفی راه
 نیافته باشد یعنی ارذانی و در خورد و شایسته
 آمده است .
 کنون آفرین تو (بهرام گور) شدی گوید
 با هر که هستیم بر ناو بیو . . .
 بر این تحت ارذانیاست شاه
 پندادو به پیروزی و دستگاه .
 فردوسی .

ارذانییدن . [۶] (معنی) قیمت در آوردن .
 || قیمت کم خریدن . ارذان خریدن .
 ارذتمام . [ا ر ذ] (معنی) از تمام
 غضب کردن . خشم آوردن .
 ارذب . [ا ر ذ] و [ا ر ذ ب] (معنی)
 کوتاه . (منتهی الارب) کوتاه بزرگه .
 (منتهی الاسماء) . کوتاه سبزه . || کلان .
 (منتهی الارب) . درشت . (منتهی الارب)
 بزرگه . سبزه . (منتهی الارب) . سبزه
 درشت . || سخت (منتهی الارب) . || شرم
 زن یا شرم زن سبزه . || زهار زدن (منتهی -
 الارب) بر مکان زن .
 ارذبورژ . [ا ر ب ر ژ] (ماتیاس) (۱)
 (راخ) سیاستمدار آلمانی متولد به بوتن -
 هارون [ت شر ژ] . وی در گریس باخ
 کشته شد . (۱۸۷۰ - ۱۹۲۱) .
 ارذبرگه . [ا ر ب ر گ] (راخ) از تنس گیر که
 (۲) گفته است آلمانی یعنی کوه معین و آن
 اسم سلسله کوهی است واقع بین بوهیا و ساکنین
 که در شمال آندکی پشت های ژرمانی نمایان
 باید و بزرگترین قله آن در حدود ۴۰۰۰
 قدم از سطح دریا ارتفاع دارد و سنگهای
 صواصه دارد که آندکی رمی است و
 دارای معادن طلا و نقره و قلع و سرب و آهن
 و اذرز و زینق و زرنیخ و فخال سنگه و
 خاک کوزه گری و چینی است . از هر ارسال
 پیش این معادن استخراج میشده است .
 (منتهی الارب) . رجوع به ارذ
 گیر که شود .
 ارذب . [ا ر ب] (ا) (ع) کلوخ
 کوب . تصاق کلوخ کوب آهن یا هام است
 (منتهی الارب) . کوبین که بآن چیزی را
 کوبند .
 ارذرشخ . [ا ر ذ ر ش خ] ظاهر آ صورتی از ارزه
 یعنی کاه گل است . و هر وقتی که آن سرمه
 و اصهارت گردندی زمین او را اذرخ گردندی
 وزیر آن تحت را اذرخ گردندی . (اسرار
 التوحید ص ۲۹۱) .
 ارذراسپ . [ا ر ذ ر ا س پ] (راخ) در اوسنا
 ارذراسپ (۳) یعنی دارنده اسب راست رو
 و آن نام دوشن اریلسایاست که در فروردین
 یشت بندهای ۱۲۹ - ۱۲۲ بآنان درود
 فرستاده شده است . (فرستاده ایران باستان
 تألیف آلمای یوز داود . ج ۱ ص ۲۲۸ ح)
 ارذرو . [ا ر ذ] (راخ) ولایتی از
 ماوراءالنهر . (شعری بنقل از مجمع الفرس)
 نام شهر است در ترکستان . (آندراج) .
 ارذروم . [ا ر ذ ر] (راخ) (۴) رجوع
 با رزته الروم شود .

ارزشی . [ا ر ذ] (معنی و اسم از ارذیدن)
 عدل ارذیدن . || قیمت (آندراج) بها
 (آندراج) ارذ . ارج . آسرخ . || قدر .
 || برآزندگی . شایستگی . ذیبتدگی . قابلیت .
 استحقاق . || اعتباریک سند یا مناع . پولی که
 در سند نوشته شده (ه) .
 ارذشخ . [ا ر ذ ش خ] (معنی) باندل تر .
 (منتهی الارب) .
 ارذلی . [ا ر ذ ل] (معنی) منسوب کلمه ارذ
 رجوع با رزق خود || آب صافی (شمس اللغات)
 و غلط است .
 ارذله . [ا ر ذ ل] (راخ) موضعی است
 در (لای) هزار جریب از ندران . رجوع
 بسفرنامه ملا ندران و استرآباد را ببین صفحه
 ۱۲۴ شود .
 ارذکان . [ا ر ذ ک] (راخ) قریه از فرای
 فارس بساحل دریا (تاج المروس) . یا قوت
 گوید . من گمان میکنم ارذکان از فرای
 فارس و در کنار دریا واقع است و ابو عبد الرحمن
 عبدالله ابن جعفر ابن جعفر الازدکانی
 بدانجا منسوبست . (معجم البلدان) .
 ارذکانی . [ا ر ذ ک ا ن ی] منسوب با رذکان .
 ارذکیانی . [ا ر ذ ک ی ا ن ی] (راخ) نام جدی
 منتسب الیه است و او ابو عبدالله محمد ابن الحسن
 بن علی بن الحسن بن نصر ابن مایاح ابن الازدکیان
 الازدکیانی البغدادی از اهل بخارا است و
 از رذکیان بهین شد و از آنجا بگشتی نشست
 و پسر ده رفت و بر دست علی بن ایطالیم
 اسلام آورد . (انساب سمعی) .
 ارذگان . (د . . .) (راخ) موضعی
 میان جنوب و مشرق ده دشت .
 ارذگبیر . [ا ر ذ گ ب ر] (گ) (۱)
 (جبال فیزی) این نام بسلسله مرتفعاتی که
 از فستل گیر که (یسرت) تا کرده که
 بدان از اب [ا] با آلمان روند . امتداد
 دارد . طول مجموع آنها ۱۳۸ هزار گرو
 و عرض وی از ۲۰ هزار گرو تجاوز نمیکند
 و جهت عمومی آن از جنوب غربی بشمال
 شرقی است . رجوع به ارذ بر که شود .
 ارذگر . [ا ر ذ گ ر] (معنی) رجوع به ارزه کر
 شود .
 ارذو حاجی کلا . [ا ر ذ و ح ا ج ی ک ل ا]
 (راخ) یکی از فرای با ز فروش و از او اسمی
 مجاور مشهد سرورج آباد (سفرنامه ملا ندران
 و احتراملا را ببین صفحه ۱۱۹) .
 ارذوم . [ا ر ذ] (راخ) موضعی است
 در دودانگه هزار جریب . (رجوع بسفرنامه
 ملا ندران و استر آباد را ببین صفحه ۱۲۲ شود)
 ارذک . [ا ر ذ ک] (معنی) معرب ارذن .
 جویی که از دی عصا سازند (غیبات) درختی

(۱) Erzberger (Mathias) (۲) Erzgebirge. (۳) Erezrâspa. (۴) Erzéroum. (۵) Valzur. (۶) Erzgebirge.

است سعادت بهوب سبکه از وی صبا سازند (منتهی الأرب) . نومی از یادام کوهی که نمر آن بمبار تلخ باشد و آنرا در دولها بکار برند و خوب آنرا همکنند و پوست آنرا بر کمان بیچند . (مؤیدالفضلاء) ارزنه ارجم بورجوع باذن شود. نام غله که پهنی آنرا پینا گویند (قبایث) . طهف . دهن . دشته (مؤیدالفضلاء) (۱) ذروت (۲) (منتهی الأرب) (صواب) (محمودین صرد بلجتی) طارو . خارو . لبانی است که در نواحی سردسیر که گندم صل نمی آید پستی در قسمتای کوهستانی برای معرف اهالی بادانه مرغ کاشته شود آن پستو کم ارزن است . گال . پستی آنرا گاوردس و جاوردس ویرغی فسی از گاوردس دانسته اند ولی موای آست . میدانای گوید ، الحاصلة والتیبا ، گاه گاوردس . الدقمع ، گاه ارزن . در انسلمی فی الاماسی آست ، طهف ، نان ارزین ، لیمه ، نان گاوردسین . اخراقت الترة ، بسیار دراز شد گیاه ارزن ، (منتهی الأرب) . دهن ، ارزن که پهنی کنکشی باجیاست . (منتهی الأرب) .



ارزن

توان جو و ارزن و پوستین
 فراوان بچینی زهر کسی بچین .
 فردوسی .
 همان ارزن و پست از ناردان
 بیارد یکی مویسی کلردان .
 فردوسی . (نامه یزدگرد پسرزبانان طوس)
 شیش هم گوشت جوشد بشو
 خود اونان ارزن خورد پایتیر .
 فردوسی .
 در دنیا به پیش بخشش نو
 سکراید بدانان ارزن .
 فرخی .
 در بخل نوقده صد جلت
 از مشت ارزنس یکی ارزن
 ناصر خسرو .
 عالم و اخلاق نبرد همی
 بی سخن او یکی ارزم .
 ناصر خسرو .

سبب این زن بد گوهر و بد خورا
 گر بودی تو نیز زی یکی ارزن .
 ناصر خسرو .
 بر ارزن است دستم و با بسطی چنین
 از دست در نیفتد يك دانه ارزنم .
 کمال اسمعیل .
 در کفر زمین عالم گندم نای جو فروش
 کوچهای او دل احراز ارزن ارزنت .
 شهاب الدین صرقتندی .
 کبوترخانه روحانیان راست
 نعلهای سر کلک من ارزن .
 خاقانی .
 فرق باشد در معانی گرچه در پیش نظر
 آفتاب و قرص ارزن راست شکل مستدیر .
 سیف اسفونگه .
 اگر زمین سو بدان سو بنگرد مرد
 بدان سو در زمین بشمارد ارزن .
 منوچهری .
 ارزن دارم از بهر لیمه (یعنی لیمه) (سوزنی)
 و طلمستان [طعام مردم کرمان] ارزنست .
 (حدود العالم) . و ایشان [صفلیان] را
 کشت نیست مگر ارزن . حدود العالم) و
 اگر گاوردس پوست کنده و ارزن پوست کنده
 و از کسرنج سه نیم کوفته آشام سازند
 همچنانکه از خنخروس سود دارد . (ذخیره
 خوارزمشاهی) . اعثاله ارزن پهن کرده ام .
 (رجوع به امثال و حکم شود) ارزن نیاوردیگ
 پسا . اگر از سرش بسکن ارزن بریزند
 دانه زمین نیاید . مرغ گرسنه ارزن در خواب
 بیند . ارزنی از شرمی . || غنغف اگر زن
 (مؤیدالفضلاء) .
 ارزن . [آذ] (ع) تمت تغضلی از
 دزین . حکم تر . دزین تر : ارزن من الفضلاء
 یعنی الذم (جمع الامثال بدانی) .
 هر گاه [آذ] (راجح) (دوزن) (دشت) .
 موضعی است میان شیراز و کازرون به سی
 فرسخی شیراز . (منتهی الأرب) . موضعی
 است بغارس قرب شیراز و چنانکه شنیده ام
 خوب ارزن که از آن مفرغه و صبا کنه بدانتجا
 درید و عضد الدولة دیلمی دوزی برای تفرج
 و صید بدانجا شد و ابو العلیب متنبی در صعبت
 او بود در وصف او گفت : سفیانه هشت الارزن
 العلوال بین المروج البیح و الاقبال (معجم
 البلدان) مرقرله دشت ارزن - این مرغزار
 که بر کنار بحیره ارزن است و بیشه است و
 مسین شیر طول آن ده فرسنگ در عرض
 يك فرسنگ . (فزاسلمة ابن البلخی ص
 ۱۰۴) .
 ارزن . [آذ] یا ارزن الروم (راجح)
 شهرست بازمیه . (منتهی الأرب) ارزن

و ارزن الروم شهری از بلاد ارمینیه و اهل آن
 ارمن باشد و اکنون اکبر و اعظم از ارزن
 آنی الذکر است و سلطانی مستقل دارد و
 دارای ولایت و نواحی وسیع ویرخت است
 و سلطان آن باذیت پهل و داد رفتار کند
 ولی عسقی و شرب شمر و ارتکاب مخاطرات بدانجا
 شایع است و کس منع نکند (معجم البلدان)
 مسنون مقارن سال ۸۰ از هجرت (۲۰۰ میلادی) تا حدود ارزنه الروم رسیدند .
 و رجوع پلوزنه الروم شود .
 ارزنه . [آذ] (راجح) شهرست به
 ارمینیه ارزن الروم . (منتهی الأرب) شهری از
 مشهور قرب خلاط و آنرا قلعه است حسین
 و آباد ترین نواحی ارمینیه است و اکنون مرا
 شیر رسیده که شهر دو بخاری نوله و جهانی
 از طبله بدان متسوتند . و آن بدست عیاض
 بن غنم بعد از فراغ وی از الجزیره پسال
 بیستم صلح (مانند صلح آزرها) گشوده شد
 و طول آن ۳۶ درجه و عرض وی ۳۴ درجه
 و دبیح است . (معجم البلدان) و رجوع به
 ارزنایس و ایران دوزمان ساسانیان تالیف
 کریستنن ترجمه آقای یاسی صفحه ۶ و
 قاموس الاعلام ترکی شود .
 ارزن الروم . [آذ] (راجح) (۳)
 رجوع پلوزنه الروم و ارزن شود .
 ارزنان . [آذ] (راجح) قریه ایست
 از قره اصفهان . ابرسمد گوید چنین شنودم
 از شیخ ما یاسد احمد ابن محمد الصائغ
 در اصفهان . و گروهی از دانشمندان بدان
 منتسب اند رجوع به معجم البلدان و مرآت
 البلدان شود . [آذ] قریه ایست یک فرسنگ
 ویمی میان شرق و جنوب شیراز (فارسنامه) .
 اورقانی . [آذ] (راجح) جنوب
 به ارزنان از قره اصفهان و گروهی از
 دانشمندان بدین نسبت شهرت دارند . رجوع
 باصناب سمعی شود .
 ارزنه الروم . [آذ] (راجح)
 ارزن الروم (دمشق) ارش روم . قالی فلا
 (صادالسدین اصفهانی دو تاریخ سلاجقه)
 شهرست بازمیه . رجوع بارزن و عبون الانبیا
 ج ۲ ص ۲۰۸ و محیط (۳) صفحه ۷۹ -
 ۱۴۱ - ۱۶۳ - ۱۶۷ - ۲۰۹ - ۲۳۵ - ۴۱۰ -
 ۴۱۱ و ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه
 ۱۶۵ - ۲۰۳ و تاریخ مشول صفحه ۴۰ -
 ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۴۲ -
 ۱۴۶ - ۲۵۹ - ۲۷۰ و قاموس الاعلام
 ترکی و تاریخ ادبیات ایران تالیف بران
 ترجمه آقای یاسی صفحه ۱۱۰ - ۱۲۰ شود .

(۱) Panicum miliaceum (لاطینی) millium . (Millet .) (۲) Sorgho . (۳) Erzéroum .

ارزنجان . [ا ر ن ج ا ن] (۱)
 ارزنگان . ارزنکان (معجم البلدان) .
 شهرست بروم (منتهی الارب) . شهرست
 طیب و مشهور ونزه و پرست و رحمت و آن
 از بلاد عربیه است و واقع است بین بلاد الروم
 و خلاط نزدیک بارزن الروم و غالب اهل
 آن ارمی باشند و مسلمانان نیز در آنجا مسکنی
 دارند و ایشان از اعیان شهر بشمار دونه و
 شرب عسرو مشق در آنجا ظاهر و شایع است
 و یاقوت گوید من کسی (از حساد) را
 منسوب بدان نیافتم . (معجم البلدان)
 این شهر در ازمینستن ترسکبه در کنار
 قره سواست و دارای ۱۷۰۰۰ تن سکنه
 و محصول آن پوست و منسوجات پشمی است .
 رجوع بنغبه الدمر دمشقی ص ۲۲۸ و عبون
 الانبیا ج ۲ ص ۲۰۷ و محیط (۲) ص ۱۴۱
 ۱۰۸-۱۱۶۳-۱۶۷-۱۸۶-۱۸۷-۲۰۳-
 ۲۰۴-۳۴۷-۳۸۶ و تاریخ مقول ص ۱۳۴
 ۱۳۵-۱۴۶-۳۴۴ و تاریخ ادبیات ایران
 تألیف بران ترجمه آقای یاسی صفحه ۱۶
 ۴۲-۵۰-۶۰-۶۱-۶۳ و قاموس الاعلام
 ترکی شود .
ارزنجانلی . [ا ر ن ج ا ن ل ی] منسوب بارزنجان
 رجوع به منتهی زاده و معجم الطبوعات شود .
ارزن احتشارانزه . (ا ر خ) نام کوهی
 و ناحیتی به هرسین .
ارزنلگگی . [ا ر ن ل گ گ ی] (ل) صل ارزمین
 بیضا معانی (۲) .
ارزنانه . [ا ر ن ا ن ه] (ن . ف) که از رذ .
 دارای ارزش .
 اندرین شویاب زهر چه نهادست
 چندین گهر و لولو ارزانه زیبا .
 ناصر خسرو .
 منته من نگار صوفی طبع
 آن بعد چن صافی ارزانه .
 سوزنی .
 || دارای اعتبار ، این سند ارزانه است .
 یعنی اعتبار دارد .
ارزن قرین . [ا ر ن ق ر ی ن] (صفت)
 و موصوف مرکب (کتابه از جرعه شراب
 است . (برهان) || حبابی که بر روی شراب
 بهم رسد . (برهان) . حباب خرد که از
 تیزی شراب در شراب افتد هنگام ریختن
 می دریا له (مؤید الفضلاء) || کوکب . ستاره
 (برهان) .
 || شراره آتشی . (برهان) . || جرعه می
 زعفرانی . (مؤید الفضلاء) . || حرفی که
 بر پشت خم بر آید ،
 کاه سفالین که آب لائتر خورد
 ارزن در پیش از مسام بر آمد .
 خاقانی .

ارزنقا آباد . [ا ر ن ق ا ا ب ا د] (ا ر خ) رجوع
 بارزنقا آباد شود .
ارزنقا باد و ارزنقا باد . [ا ر ن ق ا]
 (ا ر خ) یکی از فرای مرو شاهین . (معجم
 البلدان) . دامیر ارغون یا ملوک و امراد
 اصحاب در تاریخ ... بارزنقا باد مرو نزول
 کرد . (جهانگشای جوینی) دامیر ارغون
 عسارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب در
 ارزنقا باد هر کس باغ و سرای باشرت او
 آغاز کردند . (جهانگشای جوینی) .
ارزنک . [ا ر ن ک] (ا ر خ) رجوع بلرنگه
 و ارزنک و ارزنک شود .
ارزننگان . [ا ر ن ن گ ا ن] (ا ر خ) نام شهری
 است در ارمین . (آنتدراج) رجوع بارزنجان
 شود .
ارزنی . [ا ر ز ن ی] منسوب بارزن ،
 موضعی در دیار بکر رجوع بانساب سمانی
 شود .
ارزین . [ا ر ز ی ن] منسوب بارزن ، غالی
 را گویند که از آرد ارزن یفته باشند .
 (برهان) . نان ارزین . لقمه ،
 بر آشته اند از تو ترکان چگونم
 میان سگان در یکی ارزینی .
 ناصر خسرو .
ارزینوت . [ا ر ز ی ن ا ت] (ا ر خ) نام دختر
 پادشاه مغرب که در سیاله بهرام گور بود .
 رجوع بارزینون شود .
ارزوییه . [ا ر ز و ی ه] (ا ر خ) بلوکی است
 از اقطاع کرمان .
ارزور الوشاک [ا ر ز و ر ا ل و ش ا ک] (ا ر خ)
 نام دیوی که گبهرت بروز نوروز او را
 بکشت .
ارزونا . [ا ر ز و ن ا] (ا ر خ) قریه ایست از
 فرای دمشق و اسمه بن یحیی بن احمد بن
 زید بن الحکم الجعوری الارزونی از آنجا است
 (معجم البلدان)
ارزونی . [ا ر ز و ن ی] منسوب بارزونا .
 رجوع بارزونا شود .
ارزونی و زله . (ا ر خ) رجوع به داکتی
 (طایفه) شود .
ارزویه . [ا ر ز و ی ه] (ا ر خ) ناحیه ایست
 در کرمان . حدشالی آن اقطاع وده سرد ،
 حد جنوبی احمدی ، حد شرقی چرغ و
 رودبار و حد غربی محال هفتکانه فارس .
 فثلاق این افشار و یلاق ایلات احمدی
 فارس آنجا است .
 هوای آن در زمستان معتدل و باران چند
 کافی است ولی در تابستان پاره ای سوز

میوزد که مهلت نیست ، اراضی آن اذقات
 مشروب میشود و سابقاً استفاده از چاهها
 مشروب میشده است . ولی اکنون این کار
 معمول نیست . محصولات آن مختلف و
 خصوصاً برنج وی معروف است ولی بواسطه
 کمی آب کمتر کاشته میشود بهترین
 محصول آن ذرت خوشه ، جو ، رنگه ، حنا .
 خرما و سر کبک میباشد که در صورت بودن
 راه ممکن است بخارج حمل کرد . جنگه
 ارزوه جنگه مسطحی است بطول ۹۰
 و عرض ۶۰ هزار گز و در اغلب نقاط آن
 نباتات طیبی معروبه که از آنها استفاده میشود
 و سابقاً جنگله وسیعی آنرا پوشانده بوده
 که فعلاً در فرسخ آن باقی است و درختان
 آن شاه گز میباشد و درخت کهور و گلرهم
 دارد که بر کله آن سفر مروفه است ، راه
 یعنی کرمان پستو هیس از ارزوه گذرد .
 ایلات ارزوه دوسته اند ، یکی ایل افشار
 که در زمستان فثلاقشان ارزوه است و
 دیگر ایلات احمدی فارس که در تابستان
 ییلاقشان ارزوه میباشد .
 بلوکات حمله آن عبارتند از : ارزوه ،
 سلطان آباد ، قلعه نو ، قادر آباد ، دولت آباد
 و کیل آباد و دشت بز (جنرفیای سیاسی
 کیهان صفحه ۲۵۳-۲۵۴)
ارزه . [ا ر ز ه] (ا ر خ) کاهگل (جهانگیری)
 (برهان) . اندود . گلایه . افتاده . خله .
 آرد . سیاه . (منتهی الارب) . || یکس
 (دهار) . گج . دوهاب . سیم کل || نام درختی
 است . (مؤید الفضلاء بقل از شرفنامه) .
 (برهان) (۳) درختی است که از او چوب
 صابون گیرند . بعضی گویند درخت سرو است .
 (مجمع الفرس) (برهان) و بعضی دیگر
 گویند درخت صنوبر است و زفت از آن
 گیرند و بعضی دیگر گویند باین معنی هری
 است و بعضی دیگر گفته اند درختی است
 چنوزه میوه و بار آن درخت است . (برهان) .
 درخت نار و قبل قسمی از سرو (مؤید الفضلاء
 بقل از الغنیه) و نیز درختی است در لغت
 چنوزه که ارزه بر وزن لرزه صنوبر را گویند
 و در ادات مذکور است درختی است که
 چنوزه میوه اوست . (مؤید الفضلاء) . درخت
 از جن (مؤید الاسماء) درخت ارزن . (مهلب
 الاسماء) . درخت ارزن . نازو . ناحو . ناحور .
 (محمود بن عمرو بن حنی) (مهلب الاسماء) .
 نوز . نوزن . صنوبر الصنار . کاج (۴) .
 رجوع به ارز شود .
 || زفت و آن چیزی باشد شبیه بقطران که
 از درخت صنوبر بر حقه آنرا ارز گویند
 بگبرند و صنوبر ز است که بر دهنده .

(۱) Erzindjan, (۲) Validité, (۳) Cédre, (۴) Pin. (کازیرسکی)

(جهانگیری) . زفت که از درخت صنوبر
گیرند و آن درخت را ارز گویند (آندراج)
زفت رومی . (نسخه حکیم مؤمن) .
پله به گوش اندو آکنده ز تو محسوس
پله چگونیم که ارزه برزد و ارزند .
سوزنی .
ارز۵ . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
نریا درخت مرمر . (منتهی الاوب) . رجوع
بماده قبل شود .
ارز۵ . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
(آندراج) . نخستین کشور از کشورهای
هنگاه . (پندش) . در پنجم بند ۸ و در
پانزدهم بند ۳ .
ارز۵ گور . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
گر . (برهان) . کچ مالند . (برهان) کسیکه
کاهکل و کچ در جایی مالند . (برهان) .
(جهانگیری) . (مؤید الفضله) . کلاس .
(دهان) . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
اندیشه گرومتر (شموری پتزل از فرهنگ
شموری) . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
ارزی . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
طبرستان .
ارزی . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
برنج و نسبت است به برنجیز و ذری بخلاف
مردم آمده است مشهور بدین نسبت محمد
بن عبدالله الارزی است . (رجوب بانساب
سنائی شود) .
ارزیایا . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
شاعر و جنگجوی اسپانیایی ، گویند قصیده
ارکانا (۳) متولد در مادرید (۱۵۲۳ -
۱۵۹۶) .



ارزیایا

ارزیاب . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
هر چیزی را معین کند ، مقوم .
ارزیایی . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
هر چیز - تقویم .
ارزی . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
صاحب دنیا . وفات وی بسال ۲۲۹ بود .
(کشف الظنون) .
ارزیافت . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
ارزیایی بدست آمده مانند زرش خانه و ملک .

(فرهنگستان) .
ارزیابان . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
پادشاه مغرب که در حباله پهرام گور بود .
(جهانگیری) . (برهان) . (مؤید الفضله) .
در بعضی مآخذ ارزیابان آمده .
ارزیابان . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
ارزیابان . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
(آندراج) . [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
[۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰]
مسائل قبضی بودن . (شموری) . ارزش =
از ایران چو او کم شد اکنون چه باک
نیزند آغان یکسخت خاک .
فردوسی .
فروشد جهانید گل را بچیز
که آن بچیز گشتن نیرزد پیشتر .
فردوسی .
بترد جهان و بترد جهان
بآزار موری نیرزد جهان .
فردوسی .
نیرزد جانم یکسخت خاک
ز گرش هوا شد بر از جاک جاک .
فردوسی .
ز گفتار من سر به پیچید نیز
جهان پیش چشم نیرزد بچیز .
فردوسی .
که نردم نرزدن یک ذره خاک
بدین گرز از ایشان بر آرم هلاک .
فردوسی .
نخواهم بطن زنده بی روی او
جهانم نیرزد بیکوی او .
فردوسی .
به بخشیم شاهی بکردار کنج
که این تخت و اسر نیرزد برنج .
فردوسی .
چنین گفت کای خام بیکاران
شایدن نیرزد گفتاران .
فردوسی .
نیرزد همی زنده کانی بر کس
درختی که زهر آورد باز و بر کس .
فردوسی .
وزین بس ترا هر چه آید بنار
ز دینار و ز کوه شاهوار
فرسب نگر حل نهادی بر منج
نیرزد برنج نو آکنده کنج .
فردوسی .
ز بریز خسرو بپندیش نیز
کز او نماند نیرزد بنیز .
فردوسی .

که گفتار خیره نیرزد بچیز
ازین در سخن چند را بیم نیرد .
فردوسی .
نه او دست یابد بر این کنج تو
نه اززد همه گنجها رنج تو .
فردوسی .
همی چنگ ما خواهد از پهر کنج
همه گنج گیتی نیرزد برنج .
فردوسی .
یقون آشکارا همی دیدی
که همسنگ خود زو بار دیدی .
فردوسی .
جهانی کجا شربت آب سرد
نیرزد ، بر او دل چه داری پسرده .
فردوسی .
همی تا بود جان ، توان یافت چیز
چو جان شد ، نیرزد جهان یک پیشتر .
اسدی .
زدانا موئی ارزیدیک جهانی
نیرزد صد سرافغان بنانی .
ناصر خسرو .
واش که بگفتش تو نیرزد
آنانکه ره سغا سپردند .
مسعود سعد .
اگر زنده ام هم بیزم بان .
مسعود سعد .
بصحنان اززد آن نازی که جانان
نخواهم گوید و خواهد صد جانان .
نظامی .
من سوزنم شعر من اندر بی آن شعر
نرزد یکی سوزن سوزان شکست .
سوزنی .
زین سود بآین تو بردند بهر وار
ز تو درم آن قوم که نرزد بدوین .
سوزنی .
طلب مکن زنگیان خوی عیش و طرب
که آن طرب بجای طلب نمی اززد
خوش است شیر ختر نشنکان بادیه را
ولی بدیدن روی عرب نمی اززد .
(حاشیه نسخه خطی احیاء العلوم متعلق بکتابخانه
مؤلف) .
اگر خود تقاضیست (۲) جانرا بکاهد
و اگر اتفاقی . بهجریان نیرزد .
سنائی .
ترکی که برخ دود مرا درمانست
او را حل من همیشه در قرمان است
بخریده آتش بزد بعد جان اززد
جانی که بزد توان خریدار زانست
(شاه کیودچامه)
یک اسپهوار باید بود
که پس از مرگ تو هزار اززد .
سعدی .

(۱) Ercilla (Alonso de)

(۲) Araucana .

(۳) دوستی

دنيا نيزد آنکه پريشان کنی دلی
 زهار بسکن که نکرده است عافلی .
 سعدي .
 که هیچ چیز نیست که بخوانند نيزد و آخر
 هیچ نکاپت از نکته که يکار آيد خالی نباشد
 (تلخیص ابوالفضل بيعلی) .
 مثل ، باين شکستگی ازرد بهمه از دست ،
 || شايستن ، سزاوار بودن ، بر ازبين ، لایق
 بودن . (مؤيدالفضلاء) . لياقت داشتن ،
 پيژم سرش را برم نرد شاه
 نيزد که يوتزه سلام بر او .
 فردوسی .
 نيزدند آنهمه خاگان پالك اندیشه خسرو
 مکن زين پس از ايشان يدايشان را ياشان مان .
 لرغنی .
 ارزنده ای . [آ د] (من) لایق ارزين .
 شایسته ارزش .
 ارزنده . [آ د] (من) قيمت کرده .
 (برهان) قيمت شده (برهان) ،
 آفرينش چشم همت تو
 انقذات نظر نيزيده .
 انوری بقل صجاج الفرس .
 ارزنده [آ] (۱) نومی از معدنيات باشد سيب
 رنگه (صجاج الفرس) قلمی (حيش تفلیسی)
 قلمی باشد و بری رصاص خوانند . گویند
 اگر قدری از آنرا تنگ کرده بر کمر بندند
 متع احلام کند (برهان) آنرا بهندی روانکا
 گویند (آنندراج) . قلمی که آنرا بهندی
 روانک گویند (قیامت) قلمی خوب ، کفای فی
 شرفنامه لکن خوب نیست زیرا معنی ارزین
 قلمی است مطلقا (مؤيدالفضلاء) صلاب .
 (دهار) ، هلاقی . کفشير و آن غیر حرب
 است . قلمی ، ارزین خالص ، (مهذب الاسماء) .
 قلمی ، ارزین نیکو (دهار) . رصاص (ابونصر
 فراهی در نصاب) (زنجیری) (دهار) .
 رصاص ایضی (تحفه حکیم مؤمن) . رصاص
 و آن بر دو گونه است ، ارزین سیاه که آنرا
 ابار و اسرب گویند و ارزین سيب که قصدير
 و قلمی نامند . قلمی ، ارزین سفید . (زنجیری)
 در صجاج الفرس آمده کفشير ، روی وس
 باشد که آنرا با ارزین بر هم بندند و در بعض
 نسخه ها کفشير ارزین است که شکسته های
 روئين و سیر بر هم بندند . انتهى .
 آلت روئيه وسينه و مانند اين با ارزین بندند
 و دوستاند آن ارزین را کفشير خوانند . (حاشیه
 فرهنگ اسدی بختوانی) .
 صاحب ذخیره خوارزمشاهی مکرر با ارزین
 می آورد باسم اسفیداج ارزین و ظاهر مرادش
 سفید آب قلمی (سفیداب قلع) است ،
 و بازرگانان مصر آنجا [به سودان] روید

ونک و آبگینه و ارزین برند و بهم سنگه زرد
 بزوشند . (حدود العالم) و از بالای بلز ارخان
 [با از سرفندیان] یکی جوی آب روانست
 از ارزین آب از کوه میاورده (حدود العالم)
 و اندر اندلس معدن همه جواهر است از سیم و
 زرد مس و ارزین (حدود العالم) بیاید پشت
 درد پنگ سفال نو با مس با ارزین اندوده (ذخیره
 خوارزمشاهی)
 پس تا بوت يوسف طبع السلام بقبر و ارزین
 بگردند و اندر زمر آب نیل جای تابوت
 بساختند و بزنجیرها استوار کردند و اندر آن
 زیر آب میاورختند . (ترجمه طبری بلعی) .
 مشتری دلالت دادد بر ارزین و قلمی و سيب
 روی . (النقصم بیرونی) پس عثمان دیوار
 آن را بسنگ بر آورد و ارزین و منقش
 کردند سعت عظیم نیکو . (بحال التواریخ)
 آنگاه سلبان برمود تا ستونها بر آوردند
 از چهل گوزل سنگه رخام و برمود تا دیوان
 با ارزین گذاخته بندودند (قصص الانبياء -
 ص ۱۷۰) و زرد و نقره و مس و ارزین و سرب
 از کانه [چشید] بیرون آورد . (نوزنامه)
 گرچه زوداست همچو زریشین
 یا سيب است همچو سیم ارزین .
 لیبی .
 چشم خرد چیز ماچیز کرد
 تو صندوق بر سرب و ارزین کرد
 فردوسی .
 چو آن گرم را بود گام خورش
 از ارزین جوشان بدش پرورش .
 فردوسی .
 سوی کنده آورده ارزین گرم
 سوز کنده برداشت آن گرم نرم
 فرد ریخت ارزین مرد جوان
 بکنده درون گرم شد ما توان .
 فردوسی .
 اگر گرم شود زین میان هفتواد
 مانند بیستگه بوجزنج و بلاد
 کهن گرم را دادم ارزین گرم
 شد آن دولت و رفتن تیز نرم .
 فردوسی .
 باورد ارزین روئین لوبه
 بر افروخت آتش بر و سيب ،
 فردوسی .
 از این کوه سيبه زر برند
 هم ارزین و یولاد و گوهر برند .
 اسدی .
 چه از کان ارزین و سيباب و زر
 چه زالماس و ز گونه گونه گهر .
 اسدی .
 کاش کن ارزین و الماس بود
 همه پیشه اش جای نماند بود .
 اسدی .

ارزین با درخت دو گوش آن کسی
 کو دارد از شتون مدح و ثنات مان
 سوزنی .
 هست در جنگه نيزدی علمه
 همچو ارزین گرم بر جمله . ستانی
 چون کاز بخواهش رسد از شرم و خجالت
 باشند گدازنه چو بر آتش ارزین .
 سوزنی .
 تن بده قلب را که در گیتی
 زر همه روی گشت و سیم ارزین .
 مسعود سعد .
 بر چس گفت مادر ارزین است
 مس را همیشه زهره بود مادر .
 ناصر خسرو .
 چون میان کاسه ارزین دلشان می فروغ
 چون دهان کوزه سيب کفشان کم عطا .
 خاقانی .
 مشو نرم گفتار با زر دست
 که الماس از ارزین باید شکست ،
 (شرفنامه) ظلمی .
 ترضی در ظرف ارزین نشاید ، چه زهر تولید
 کند و ملامت کند . (ذخیره خوارزمشاهی)
 || ارزین اندودن ، رس .
 ارزین . [ا] [ع ر] لرزد . لرزه .
 (منتهی الارب) . رده . (اقرب الموارد)
 || خستگی نیزه . (منتهی الارب) . || طعن
 الثابت (اقرب الموارد) || بیخ ریزه .
 (منتهی الارب) برآه صغار شیه با تلج
 (اقرب الموارد) تگرگه خرد چون برقه .
 در تداول عامه ، دان سرخ . || مرد دراز آواز .
 (منتهی الارب) طویل الصوت (اقرب الموارد) .
 ارزین گور . [آ کته] (من) رصاص ،
 ارزین سکن . [ا ر ت] [ا ح] (۲)
 طبق اساطیر ، سیریکی از پادشاهان تسالی
 [ا ت س س] بود که بفت اسانه سیرس
 [ا س ر] مینا بجوع کللی شد و خود را
 بیلعد .
 ارزین صام . [ا] [ع م ل] صفت به
 خشم شمن . (منتهی الارب) سخت خشناک
 شدن . (آنندراج)
 ارزیننه . (جزیره ...) (ا ر ح) یکی
 از جزایر بحر الینت در جنوب خلیج فارس ،
 گوزینه . [ا ر ذ ی] [ع ر] کرنج با .
 (بحر الجواهر) .
 ارزینان . [ا] [ا ح] (۴) کرسی
 ناحیه ارن [آ] ، در کنار رود ارن [آ] .
 دارای ۷۰۴۸ تن سکنه و راه آهن از آن
 گذرد . تجارت آن طیور و اسب است . ناحیه

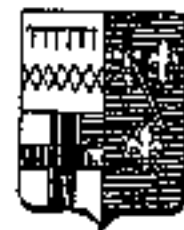
(۱) Étain . (۲) Érésichton . (۳) Argentan .

ارژانتن به ۲۱۵ کاتین و ۲۲۹ کتون
تقسیم شود و ۱۱۱۶۳۰ سکه دارد.



نشان ارژانتن

ارژانتن ساحل گوزنه [آ ت و] (۱)
(۱) [ج] تلفظ روسی او کتوما کوس [آ کت]،
کرسی ناحیه اندر [۶] در ۳۰ هزار
گری شانرو [ت]، در کتور کرز [ر]،
دارای ۶۱۶۸ تن سکه. مرکز ماحوت
سازی و مسوجات و گوزنه گری و کافله
و یشم باغی است و در آن آتاری کهن
از دو میان برجای است.



نشان ارژانتن ساحل کرز

ارژانتوی [آ ت و] [ر ا ج] (۲) کرسی
سن و آژ [ر س]، از ناحیه روسای، واقع در
کنارسن [ر س]، دارای ۶۵۲۷۰ تن سکه.
راه آهن از آن گذرد. صاحب موشان و
زرهات بقول و ممان آمله و کارخانه مصنوعات
ظرفی و مکانیکی و ذوب فلزات است، و
آن موطن ژاک دوربری [د] است.
ارژانتییر [آ ی] [ر ا ج] (۳) کرسی
آپ علیا، از ناحیه بریانس [س] واقع
در کنار دورانس، دارای ۱۹۹۹ سکه.
وسایع فلزکاری با وسایل الکتریکی،
ارژانسی [آ] [ژان باپتست دوپایه،
ملوکی د...] (۴) [ر ا ج] ادیب
فرانسوی متولد در کس [آ] سال ۱۷۰۴
و متوفی در نمر لا گارد، نزدیک تولون
سال ۱۷۷۱. وی بر اثر سقوط از اسب
خدمت نظام را ترک گفت و چون پدر وی،
او را از ارث محروم کرده بود، ناگزیر شد
که از راه نویسنده گی اتران کند. وی به
طند رفت تا بتواند با آزادی افکار خود را
بیان کند و در آنجا نامه های پنهانی و چینی
را منتشر ساخت. فردریک دوم او را بیروس
خواند و وی را پست مدیر آکادمی منصوب
کرد و فرژانس پس از ۲۵ سال تقرب، مورد
بی مهری امپراطور شد و بیروانس بازگشت

و در همانجا در گذشت، او راست، فلسفه
ژون سلیم، خاطرات شخصی جمهوریت ادبی،
خاطرات مارکی دارژانس، آنگار صفت او
در سال ۱۷۶۳ تدوین شد و آن شامل
۲۴ مجلد است.



ارژانس

ارژانسن [آ س] (مارک رنه دوپایه
د...) (۵) [ر ا ج] پسر رنه دوپایه، کنت
دارژانس، متولد در ونیز، سال ۱۶۵۲ و
متوفی در پاریس سال ۱۷۲۱. وی نایب
کسب نعلیه بود و در سال ۱۷۱۸ رئیس
شورای مالبه گردید و پس از دو سال مستعفی
شد. در سال ۱۷۱۶ عضو آکادمی علوم
و سال ۱۷۱۸ عضویت آکادمی فرانسه
ناهل آمد.



ارژانس

ارژانسن [آ س] (مارک رنه دوپایه،
مارکی د...) (۵) [ر ا ج] سیاستمدار،
پسر مارکی دوپایه دارژانس، متولد پاریس
سال ۱۷۲۱ و متوفی در همان شهر سال
۱۸۴۲. وی از مؤلفین انقلاب فرانسه و
معارضد لافایت [ی ی] بود و اسی به هنگام
فرار وی از همراهی او متصرف شد. در
زمان امپراطوری، وی از ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۳
حاکم دنت [د ن] و در ۱۸۱۵ بوکالت
مجلس رسید. وی سپس مجدداً لافایت دوست
و یکی از رؤسای نهضت شد و بدون شد
در زمان لوئی نایب، او از طرفداران

نمو کرات بود.



ارژانس

ارژنه [آ ر] [ر ا ج] (۶) کرسی
(ژورا)، از ناحیه لن ل سنه [ل ل س]
دارای ۱۳۳۲ تن سکه.

ارژن [آ ر] [ر ا ج] ارژن، ارژه.
ارجن، اویشک، ارجان، درختی است با
چوبی سخت که از وی گمان سازند، نوعی
بادام کوهی است (۷). درختچه از نوع
بادام وحشی در نقاط خشک کوهستانی حوالی
طهران و فلرس، پادرم، تنگرس، تنگس،
پیو، بیف، بخورک (۸). قسمی از درخت
پایام کوهی است که در فلجات تلقی باشد و
آفر از جن نیز خوانند و در دواها بکار برند
و پوست او را بر گمان و بقوی تیر به پیوسته
و او را نرد گویند و از چوب آن عصا
سازند (جهانگیری) (برهان) لکن از قلمه
ذیل برمی آید که ارژن نوعی از میوه های
غوردنی است.

هم از شوردهایها و هر گونه ساز
که ما را بیاید پرور دراز...
همان ارژن و یسته و ناریدن
بیاد یکی مویه کار جان
فردوسی.

دی محسبی ز راه بگذشت
بر دست گرفته خوب ارژن.
(بقل جهانگیری) (۹)
ارژن [آ ر] [دشت...] ارژن.
رجوع به ارژن شود.
ارژنک [آ ر] [ر ا ج] خاندانی، طلسم،
ترا دشمن آمد پگاهت نشست
یکی گرزده گاو و یگر بیست
همه بند و نیرنگ و ارژنک برد
دلایم پکرغت و گاهت سیرد.
فردوسی، (از قول پیشکار خطاب بهضاک
درباره غریبوند) هر کتابی که مورد اشکال
داشته باشد، (رشدی)، (قیادت القات)
رجوع باوتنک و ارژنک شود.
ارژنک [آ ر] [ر ا ج] ارژنک.
ارژنک، کتب مانی که بنمایور دلکش

(۱) Argenton - sur - Creuse. (۲) Argentueil. (۳) Argentière (۴) Argens (Jean - Baptiste de Boyer marquis d'...) (۵) Argençon (Marc - René de Voyer d'...) (۶) Orgelet. (۷) Amygdalus reuteri. (۸) Amygdalus horrida. Amandier Satiné. Amandier Oriental. Amandier du levant.

(۹) در فرهنگ شعری بنام مهسنی آمده است.

منقش بود، و کتابی کرد [مانی] بانواع
 تصاویر که آنرا اوزنگک مانی خوانند و در
 خزائن فرزند همت . (بیان الادیان)
 بجاقان یکی نامه اوزنگک وار
 نوشته یربوی و رنگک و نگار .
 فردوسی .
 هزار پیکه که نیان دوسرشت او هنراست
 نگار و نقش همانا که نیست در اوزنگک .
 فرخی .
 به تبشه صورت شیرین بر آن سنگک
 چنان بر زد که مانی نقش اوزنگک .
 نظامی .
 صحیفهای چمن چون دعاغ مانی شد
 که می براید از او نقشهای چون اوزنگک .
 نجیب الدین جرنادقانی .
 زبس جادویشها و فرهنگ او [مانی]
 بدو بگرویدند و اوزنگک او (۱)
 عجب ماند از آن کار نظارگی
 بعیرت فروماند بیکارگی
 که چون کرده اند این دوسورت بکار
 دو اوزنگک را بر یکی سان نگار .
 نظامی .
 || نگارخانه مانی هاش باشد . گویند اصل
 این لغت معنی اوزنگک پاتای مکنه بوده تا
 در بازی فارسی بدل کرده اند اوزنگک شده
 (برهان) نگارخانه مانی . (اوهی) .
 بعضی گفته اند بکنکه که در چین بوده .
 یکی نامه مانند اوزنگک چین
 نبشته و کرده چند آفرین .
 فردوسی .
 نبشته بر سان اوزنگک چین (۲)
 سوی شاه با صد هزار آفرین .
 فردوسی .
 کز التفات خداوند پیش بیاراید
 نگارخانه چینی و نقش اوزنگکی است .
 سعدی .
 || بعضی گویند نام مانی اوزنگک بوده و
 مانی دعائی است که او را کرده اسد و لقب
 او شده است (۳) (برهان) (غیاث) .
 که در چین دیدم از اوزنگک پر کار
 که کردی دائره می دور پر کار .
 امیر خسرو .
 || جمعی گویند نام نقاشی است هرمانی را و
 نیز در هنروری مانند مانی بوده است .
 (برهان) . مام مصوری بوده مانند مانی .
 (جهانگیری) . نقاشی از چین که نظیر مانی
 بود (غیاث) .
 روان کرد کله شب رنگ را
 ببرد آب مانی و اوزنگک را .
 نظامی .

بصیر دولتیم مانی و اوزنگک
 طراز معر می بستند بر سنگک .
 امیر خسرو .
 || در صحاح آمده اوزنگک نام کسی بود که
 مانی وزیر وی بوده (۱) (شعوری) رجوع
 بارتنگک و ارتنگک شود .
 اوزنگک [اوزنگ] (یاخ) نام دیوی از
 سالاران دیو سید بازنمندان گاه جنگک
 کب خسرو . و او را دستم بکشت .
 سبرد آنچه بود (دیوسید) از گران تا گران
 به اوزنگک سالار مازندران .
 فردوسی .
 چو اوزنگک بشید گفتار اوی
 بازنمندان شاه بنهاد روی .
 فردوسی .
 نه اوزنگک ماندم نه دیوسید
 نه سنجه نه پولاد شندی نه بید
 (فردوسی از قول دستم باسند یار)
 اوزنی باشد به پیش حله اش اوزنگک دیو
 یسه باشد به پیش گزده اش پوریشنگک .
 منوچهری .
 یکدوروز این سگدان انگیکته در شیرلان
 شورش کازنگک در مازندران انگیکته .
 خاقانی .
 هزار لشکر داری که هر یکی ز ایشان
 نرودترند ز دیوسفید و ز اوزنگک .
 اوزنی .
 از غبار سم است فلکی سازد طبع
 ملکی گردد بالطف تو دیو اوزنگک .
 مختاری .
 رجوع به ارتنگک شود .
 اوزنگک [اوزنگ] (یاخ) نام یعلوانی
 تورانی یسر زده و او بدست طلوس کشته شد .
 (برهان) . یکی از یعلوانان تورانی است
 و بر دست طلوس بن نوذر کشته شد .
 (جهانگیری) .
 پیور زره گفت نام تو چیست
 ز گردان جنگی ترا نام کبست
 بدو گفت اوزنگک جنگی منم .
 سرافراز شیر دونگی منم .
 فردوسی .
 اوزنگک و اوزنگ [اوزنگ] (من) مانند
 اوزنگک . نظیر اوزنگک مانی در هنر و صنعت
 ارتنگوار .
 یکی نامه بنوشته اوزنگک را و
 بر آرایش و بوی و رنگک و نگار .
 فردوسی .
 بجاقان یکی نامه اوزنگک وار
 نوشته یربوی و رنگک و نگار .
 فردوسی .

رجوع بارتنگوار شود .
 اوزنگه [اوزنگ] (یاخ) (دشت ...)
 دشتی است مشهور در فلوس (برهان)
 دشتی است از ملک فارس که تله یازسی
 لر سنگک است و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعه
 ظهور امیرالمؤمنین ع در آن دشت و خلاص
 کردن سامان فارسی از چنگک شیر [در اساطیر]
 معروف و مشهور است . (جهانگیری) .
 سواد اوزنگه (۳) را مدح گوی از دشمن
 جوی مترس اگر یلجه زن چو شیر تراست
 استاد . بقل شعوری و جهانگیری .
 رجوع به اوزنگ شود
 اوزنی [اوزنگ] (یاخ) (اوزنی اوس
 [اوزنگ] یعنی کوه و گوس [کک]
 (یعنی نسل) معالنه و تحقیق انفصال قشرهای ا
 زمین و خصوصاً جبال .
 اوزنگک [اوزنگ] (چاه ...) چاهی
 بتوران زمین که افراسیاب بیژن را دران
 بند کرد . چاه بیژن .
 به یلان گردنگش آن سنگک را
 که پوعد سر چاه اوزنگک را .
 فردوسی .
 که یارد آنجا رفتن مگر کسی که کند
 بستد بر که شامشهی چه اوزنگک .
 فرخی .
 مخالفانش چون بیژن اسد اول کار
 ز که فاده بچاه سراجه اوزنگک .
 فرخی .
 نشنگاه نو بر تخت خسروانی باد
 نشنگاه ملوی تو درجه اوزنگک .
 فرخی .
 بیژن اربسته نو بودی دست شدی
 بیلی ساختن دستم تیواز اوزنگک .
 فرخی .
 اوس [اوزنگ] (اشک) (جهانگیری)
 آب چشم (صحاح الفرس) (اوهی) اشک
 چشم جمع . دمه .
 ز آهم بود يك شاره درخش
 اوس باشد آرم سرا ماهه بخش .
 قریع الفهر . اوس شد اوس من از جستجویت .
 اصفی .
 اوس [اوزنگ] (ع) بیخ و اصل پاک .
 نواد پاک . نسل طیب .
 اوس [اوزنگ] (ع) کشاووز شدن .
 بر زگری کردن . بر زگری شدن (تاج المعاد
 بیقی) .
 اوس [اوزنگ] (ع) کشاووز . ج .
 اوسون . آراسته .

(۱) اوزنگک او (لغت نامه حافظ اوهی) . (۲) و بزمکن است مراد مانی اوزنگک او باشد (شعوری) . (۳) در جهانگیری و ارجنه . (۴) Orogenie .

ارسی [ا] (۱) سرو کوهی (جهانگیری) (آندراج) - شعوری بکسر راه آورده گوید - درخت آراج و بعضی فرهنگها درخت چنار نوشته اند (شعوری) گونه است لذ سرو کوهی (۱) که آنرا بهرامان (ارسی) نامند و در جاده جالوس و کچ سر (هورس) گویند و در نوده بنام (آورس) مشهور است و در منجیل (ارسی) نام دارد و در هرزدیل (آوردج) خوانده می شود و در آمل موسوم به (ورس) باشد و در قوشخانه و سوادلی سسی به (کرچه) است و نیز آنرا از جاوا و ساکنه اند مؤلف برهان گوید - و برمی آنرا اهل و عمره خوانند و تخم سر آنرا جوزالاهل و سرخالهر گویند (برهان قاطع) - این درخت بیشتر در زمینهای استنی و آخر جنگلهای سرطوب چون منجیل و نوده و قوشخانه و خراسان شرقی و کوههای میان جالوس و طهران منتشر است در ارتفاع ۲۰۰۰ گزی (نوده) تا (۲۰۰۰) گزی (قوشخانه) پیروغسور گادوبا .



ارسی

الانامونان دارند روزه
الانامندوان کیرند لکهن
بهریا باز باشد خبر تر
بکوه اندر بودکان شاهن
زورید (۲) از درخت لوس کافور
تغیزد از میان لاد - لادن
زیادی خرم و خرم زیادی
میان مجلس شمشاد و سوسن .
منوچهری .
لا برای قوت حل گر بخوری با بدم
صندل و مندل قیام لیر خوب اوس و تاج .
این یعنی .
و درجوع به اهل و عمره و جوزالاهل و نمره
الهر و پیر و هورس شود .
ارسی [ا ر] (۱) (۲) در تداول صوام .
روس - روسی .

ارسی [ا ر] (۳) (رود) (۴) آب اوس از جنوب شمال می رود و از کوههای قالیقلا و ازنن الروم بر میخیزد و بولایت ارمین و آذربایجان و ازنن میگذرد و باب گرو و فراسومند شمس در حدود گشتاسنی به دریای خزر می رود و در این ولایات که هم این آب است بر آن زراعت بسیار است . طول این رود صد و پنجاه فرسنگ باشد (قره قلیوب صفحه ۲۹۲) ، جنرال فون صرب اوس را ارسی (رس) شبط کرده اند و بعضی بعضی مستشرقین آن همان رود دائمی تبا ، می مذکور در اوستاست (۴) آنرا در قدیم اراسک [ا] و یونانیان آراکس (۵) مینامیدند (۶) . نام روسی بر کوه است که از کوههای ازنن الروم آید و بر صحرای نخجوان و آذربایجان رود و چون بعضی گردشگر و بر بیشتر مزارع آن ولایت رسد و اندکی که باقی ماند برود گر پیوسته و هر دو برای آبسکون که قلم نیز میخوانند منتهی شود . (صالح الفرس) . رودخانه است مشهور که از کنار قلیس و مابین آذربایجان و ازنن میگذرد . (برهان) .

ارسی اسم رود است که از کوههای قالیقلا خارج میشود در محلی که طول آن شصت و هفت و عرض چهل و یکت و از اردبیل میگذرد و طول آن هشتاد و سه و عرض سی و سه و نصفه است و بعد بلراضی و رزان (۲) میگذرد و سپس در نزدیکی بحر خزر بنهر گری متصل می شود و متصدا به دریای خزر ریزد (تقوم البلدان بقل مرآت) . رود ارس از ازمینه خارج شود و از رزان گذشته از پشت سفان و نهر کرگرد به سمت دریای طبرستان می ریزد (ابن حوقل) ارس که مورخین یونانی آنرا آراکس (۶) مینامیدند از رود های عظیم آسیاست . سرچشمه این رود در جبال ارمینیه الکبری است جریانش از مغرب مشرق و رودخانه های آریه جای و آق چای و فراسوداخل این رود میشود و از جنوب پادکوه به بحر خزر می رود . این رود عظیم و جریانش تند است اما چندان عمق ندارد در قدیم هر چه خواسته بودند بر روی آن پلی استوار کنند ممکن نشده بود یعنی هر چه ساخته بودند بجهت عقبان آب درخصل بهار خراب شده هنوز آثار خرابی اغلب از آن پلها باقی است و مؤلف مرآت البلدان گوید من خود در شعبان هزار و دویست و هشتاد که با موروث اقلت یارسی می رفتم از جلقا از روی ارس

گذشتم چون اوایل زمستان بود آب رودخانه نسبی منجمد بود که از روی یخ عبور کردم در مراجعت از شعبان هزار و دویست و هشتاد و سه که اواخر پاییز بود آب یخ نکرده بود پاکر جی عبور کردم . (مرآت البلدان) رود ارس (آراکس قدیم) تقریباً بطول هشتصد هزار گز از کوه هزاره بر که در جنوب آرز در هر سرچشمه گرفته از حوالی حوالواتقره دومی در سرحد ایران جاری میباشد و پس از آن از خاکستان منان داخل قرا باغ قفقازیه شده و در جسر جواد رود کر یا گوروش که از تفلس می آید بآن ملحق گردیده پس به جنوب شرقی منحرف و در سالیان دوشبه شده یکی در شمال خلیج قزل آقاج وارد بحر خزر میشود و دیگری بخلیج منبوج میریزد جرای این رود که بین کوههای قراداغ و قرا باغ جاری است بسیار باریک و دره آن هولناک و جریانش سریع است و با ساحل سین و با شریکات متعددی ضمیمه آن میشود . مهم ترین رودهایی که از قفقازیه بآن ملحق میگرد عبارت است از آریا و رود نخجوان درود آنرا که نزدیک پل خدا آفرین به ارس متصل میشود .

رودهای وارده به ارس در ایران از این قرار است ، اول رود ماکو یا دره کمار که سرچشمه آن در پاییز تر کبه است و اراضی ماکو را مشروب کرده در شمال غربی نخجوان به ارس متصل میشود .

دوم آن جای (سفید رود) که دارای دو شعبه است ، یکی موسوم به قنورجای که از غوی میگذرد و دیگری رود سه تده که در جنوب مازی کند به قنورجای وصل میشود و در مازی کند شعبه اصلی آق چای که از جنوب خالدلان میگذرد با آن ملحق گردیده در مغرب جلقا به ارس وارد میشود ، در شرق آق چای خط آهن جلقا به تبریز از روی ارس عبور میکند .

سوم رودهای کوهک ساتند کوچک کنبد و غیبه از فراداغ سرچشمه گرفته به ارس میریزد .

چهارم اندر آب که در لاری دوشبه است یکی از اهرود بگری از اردبیل جاری و سرچشمه رود اردبیل از کوه سبلان و سرچشمه اهر از جنوب کوههای قراداغ است .

رود ارس از آرتا کراسا (A) (بارتقاع - ۲۹۰

(۱) Juniperus, Polycarpus . - Genevrier en arbre . - Juniperus excelsa . - Juniperus foetida . - Juniperus sabina . - Sabina excelsa . - Juniperus laurica .
(۲) نرود (ن . ل) .
(۳) Arax (A) نام رود است در آریا و یخ ، بعضی آنرا رود ارس دانسته اند و برخی دیگر زر افشان (یقیناً تألیف آقای یود فلود ج ۱ ص ۵۹ ح و ۲۸۳) . Araxe (A) (۶) ایران باستان صفحه ۲۵۸۹ .
(۷) رزان شهر است در حدود آذربایجان ، در دو فرسخی ارس و هفت فرسخی بیلقان .
(A) Artaxasta .

گر (محل اتصالش با رود کوروش (۱۲)
 گر (دارای یک نشیب ۷۷۸ گزی است
 در صورتیکه طول آن یا صده هزار گز است
 این نشیب بطریق ذیل تقسیم میشود . از
 اولین نقطه سرحدی تا جلفا که فاصله آن
 ۹۵۰ هزار گز است ۶۰ گز . از جلفا تا
 ابتدای دشت مغان که فاصله آن ۲۰۰ هزار
 گز است ۵۰ گز . از ابتدای دشت مغان
 تا قلعه کوسفند (نویون) که فاصله اش ۱۵۰
 هزار گز است ۱۷۸ گز . از قلعه کوسفند
 تا کنار دریا که فاصله آن ۱۰۰ گز است
 و از سر بگوروش ملحق میشود ۳۸ گز .
 پس حد اعلای نشیب آن بین جلفا و کور
 پنهان در هر گزی ۰/۰۰۲۷ است
 در صورتیکه در مغرب جلفا ۰/۰۰۰۴ و
 در قسمت سفلی یعنی از کور مغان به بعد
 ۰/۰۱۰۸۶۴ است .

(جغرافیای طبیعی تألیف آقای کیهان صفحه
 ۶۵-۶۷)

اوس را در بیابان جوش باشد

بدریا چون رسد خاموش باشد .
 نظامی .
 ای صباگر بگندری بر ساحل رود اوس
 جوسه زن برخاک آن نوادی و مشکین کن نفس
 حافظ .

در آورد کشتی با آب اوس

ز دریای لشکر اوس ماند پس .
 هاتمی .

اوس شد اوس من از جستجویت .
 لطفی .

شهرک باز گاه بر لب رود اوس نهاده است
 (حدود العالم) .

و رجوع بسبط (۲) صفحه ۱۶۸ و ۴۱۰ و
 ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ
 ابرو صفحه ۱۷۲ و ۱۸۳ و ۲۲۲ و ایران
 باستان صفحه ۶۹۲-۶۹۷-۱۳۸۷-۱۴۲۴ -
 ۱۶۸۹-۱۶۸۸-۱۶۱۸-۲۳۶۸ -
 ۲۲۸۴-۲۳۶۸-۲۳۷۰-۲۳۷۱ -
 ۲۳۷۴-۲۳۷۶-۲۴۵۹-۲۵۹۲ -
 و تاریخ مشرق صفحه ۱۲۰-۱۲۹-۱۳۷ -
 ۲۰۰-۲۰۶-۲۲۴ شود .

اوس . (قصه ۱۰۰) (راخ) از قصبات
 فرغانه . (جهانگشای چینی ج ۱ ص ۲۴) .

اوس . (راخ) برادر توفان از
 نوکران امیر چویان . (ذیل جامع التواریخ
 رشیدی تألیف حافظ ابرو صفحه ۹۸) .

اوس . (راخ) یا اوس یا اوس
 بن و سدح (ویدیع - وندیج - وندیج - و
 وندیج) از اجداد جودرز (گودرز) . (تاریخ
 سیستان صفحه ۳۴ - ۳۵ حاشیه نقل از
 طبری) .

اوس . [ر] [راخ] خان (راخ) نام شاهزاده
 اوست از قبایق .

به رود اوس خان سپردش مغان

غوی دست کردش به تیغ و مغان .
 (هاتمی . نقل شعوری)

اوس . [را] [راخ] زردسپس (۱)
 مصر شناس و داستان نویس آلمانی . متولد
 برلین سال ۱۸۳۷ و متوفی در توت
 رینگ (باویر) سال ۱۸۹۸ . وی در حدود
 بیست داستان بزرگ و کوچک نوشته است
 از آن جمله است : دختر یک پادشاه مصر
 (۱۸۸۱) ، او آدرا (۱۸۷۷) ، هوم سوم
 [م] (۱۸۷۷) ، دو خواهر (۱۸۸۰) ،
 امیر اتود (۱۸۸۱) ، مرابیس [رس]
 (۱۸۸۵) ، زوزوله [ژ] (۱۸۹۱) ،
 نامزد نیل (۱۸۹۴) .



اوس

اوس . [را د] [راخ] (۲) نام یونانی
 رب النوع عشق .

اوس . [را د] [راخ] (۳) طبیب .
 وی در قرن اول قبل از میلاد میزیست .
 اوس نامی طبیب ژولی (۴) دختر اوسطس
 بود و در قرن دیگر نیز بنام اوس خوانده
 میشود که یکی از آنان در قرن نوادهم
 میلادی میزیست . این ابن اصیبه در
 عبون الانبا (ج ۱ ص ۳۳) درمعرضه کتب
 ابراطا ۳ رساله فی مستومات اغلاطن علی
 اوس ۴ را یاد کند و جای دیگر نیز (ص
 ۱۰۹) نام او را در (طبقات اطباء اسکندریه)
 و من کان فی ازمنهم من الاحیاء النصارى و غیرهم
 آورده است . ابن التیمم نیز در الفهرست
 در ذکر اوس آرد : او را دو کتابه بزرگ
 و کوچک در صنعت کیمیا و رجوع به و اوس
 شود .

اوس . [ا د] [راخ] (۵) (از لاطینی
 را اوریوس) یاد مشرق . نزد یونانیان .

اوس . [ا د] [راخ] موضعی
 است در قول معلی بن الاشمی

تطاول لیلی بالادوس قلم اتم

کافی اشوم التین نوما محرما

فدکر ذکر لایم هم درین

کافی آذانی بدنه رحمت اجلسا

فان تک بالدهنا سرمت افلامه
 فانه ما کتا تیلناک طلقا .

(معجم البلدان)

اوس . [ا د] [راخ] (۶) موضعی
 قریب نس پس [ر ب] (ایران باستان
 صفحه ۱۲۸۱) .

اوس . [را] [راخ] (۷) بیخ سوسن آسمان
 کونست . (ذخیره خواهرشاهی) اوسا . بیخ
 قسمی از سوسن کبود بری . (تحفه حکیم
 مؤمن ، ذیل سوسن) . ریشه سوسن آسمان
 گون . ریشه ذنبق کبود .

اوسا . [ا] [راخ] (ع ص ل) ایستان
 برجای . (منتهی الأرب) . استوار شدن . (منتهی
 الأرب) . [ا] (ع ص م) استوار کردن ، و
 الجبال اوسها (سوره نازعات آیه ۳۷) و
 کوهها را استوار کرد . (تفسیر ابوالفتح
 رازی چاپ اول ج ۵ ص ۴۶۷) [ا] بجای پداشتن .

(تاج المصادر یحیی) . بر جای پداشتن
 (روزنی) . [ا] پت کردن . برجای استوار
 کردن . برجای ایستاده کردن . (جنانک
 کشتی را) . (منتهی الأرب) . لنگر انداختن
 کشتی را یعنی دررسی او را متوقف داشتن .
 و نضن اوسینافی واد باسغها . (رساله ابن جیر) .

اوسا . [ا] [راخ] اوس . رجوع به
 اوس شود .

اوسا . [را] [راخ] (ع ص ل) گود افغان
 چشم از جوع . فرو رفتن چشم بنگار از
 گرسنگی . (منتهی الأرب) . [ا] بتک بردن
 چیزی . فرو نشاندن به تک . نه نشین کردن .
 الحدیث فی وصف اهل النار اذا طقت بهم
 النار اوسیتهم الاقلال . ای اذا رقتهم و
 اظهرتهم حطتهم الاقلال بتفها الی اسغها .
 (منتهی الأرب) .

اوسا بارسیس . [ا] [راخ] (۸) یکی
 از دختران مهرداد ششم پادشاه آسیای صغیر
 است . (ایران باستان ص ۲۱۱۹) .

اوسا بنده . [ا ب] [راخ] قریه ایست
 بدر گرسنگی مرو و گروهی از ائمه علماء از
 آن برخاسته آمدند از جمله ، محمد بن همران
 الارسا بندی و ابوالفضل محمد بن الفضل
 الارسا بندی و قاضی محمد بن العسین الارسا -
 بندی العنقی قاضی مرو و او از بزرگان رجال
 و فرشته بصورت عالی بود . (معجم البلدان) .

اوسا بندی . [ا ب] [راخ] منسوب
 به اوسا بنده (اسباب سغاسی) (۹) رجوع
 به اوسا بنده شود .

اوسا . [ا] [راخ] (ع ص م) لاغرسون
 کردن . (تاج المصادر یحیی) .

(۱) Ebers. (Georges - Maurice)
 (۲) Erös. (۳) Eros .
 (۴) Julie. (۵) Euros .
 (۶) Erésse. (۷) Iris .
 (۸) Orsabarís .
 (۹) در اصحاب ارسا بنده اوسا بندی چاپ شده .

ارساخ . [۱] (ع مس م) ثابت واستوار گردانیدن . (منتهی الأرب) . استوار کردن چیزی را .

ارساس . [۲] (و ح) (۱) اشک نام مؤسس سلطنت پارت بر پاهای اوریالی ، رجوع به ازشک نمود .

ارساطون . (۲) شاید از ترکیب لاطینی (۳) مافونا . (بصر الجواهر) نموظ واختلاج شرم مرد همیشه وندد اوجیه آب مردی .

ارساخ . [۱] ع . ر س ع . ر س ع . ر س ع . گاه دست روی ستور ، پیوند میان ساعد و کتفوساق و قدم از هر دو به . سرینهای دسته

ارساف . [۱] (ع مس م) دانستن یافتن (منتهی الأرب) . پابند دانستن اشتر . (تاج المصادر بیعتی) . شتر را بند نهاده رها کردن .

ارسال . [۱] (ع مس م) فرستادن (روزنی) . (تاج المصادر بیعتی) . (مویند الفضل) (بیات) . گسیل کردن ، گسی کردن

ایفاد . فارسیان . ارسال را بر تصف و سوقات استعمال کنند . (بیات بنقل المصطلحات) . شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیرالمومنین . (تاریخ ابوالفضل بیعتی چاپ مرحوم ادیب ص ۳۹۱)

ارسال نیازم همگی ناز خورد کرد من خوب فرستادم و از خوب فرستاد . سالک یردی .

ارسالده به پیام . (منتهی الأرب) : ارسال رسول .

تغیته بوسه به پیام می کند ارسال نگیشت را - جبرالاسود از ره تعظیم . سنجر کاشی

افروختن . فرو گذاشتن بخود (منتهی الأرب) : ارها کردن . (منتهی الأرب) : بر گماشتن .

بسیار آب کردن شیر . تسمیر . (تاج المصادر بیعتی) . [۱] (ع مس ل) بسیار شیر گردیدن . (منتهی الأرب) . صاحب شیر شدن

از مواشی خود . [۱] صاحب گله ها شدن . (منتهی الأرب) : زدن چنانکه داستان را : ارسال مثل . داستان زدن . مثل زدن . مثل آوردن . نثر . چسبن . شرب المثل .

ارسال صق . زالوانداختن . [۱] ارسال در حدیث ، آنست که استاد نباشد مثلا راوی گوید ، قال رسول الله ص و تکریمه حدثنا فلان من رسول الله ص (تشریفات) هر جانی [۱] ارسان داشتن و ارسال کردن . فرستادن .

ارسال . [۱] ع . ر س ع . ر س ع . باره صلی چیزی . جانت العیال ارسالاً ای قطباً قطباً . [۱] بندهای بی

زیننه بزیننه بی در حدیث بارسال نمی داد دم را گذر . لوگری .

ارسال اووس . [۱] (و ح) ارسلاووس ملیطی (۳) فیلسوف یونانی از نعله ایونی و تلبه اسکافوروس و استاد سقراط . وی در حدود سنه ۴۴۰ ق . م در اتمه شهرت یافت و چون بتعلیق و مطالعه طبیعت مویر داشت او را « عالم طبیعی » خواندند

او « هوا » را اساس موجودات میدانست . نظری وی در اخلاق این بود که درست و نادرست چیز از لحاظ قانون ، وجود ندارد ، و کان [سقراط] قنانتس الحکمة من قیثلفوروس وارسال اووس . (مثل ونحل شهرستانی چاپ ۱۲۸۸ ص ۱۲۳ . و رجوع به ارسلاووس شود .

ارسال المثل . [۱] ل م ث [۱] ع . از صنایع بدیعی) یکی از جمله بلاغت آنست که شاعر اندر بیت حکمتی گوید ، آن بره

مثل بود . چنانکه ضحری گوید (بجنت) : گناه دشمن پوشد چو چیره گشت بغو بچیر کی در عفر از شایبل حکماست

صجب معاد ز من گر مدیح او گویم که هر که گوید جرمن مدح او گوید است وفضل نغیر و منظر بر او گویم کن

که آشکاره مرد از نهان مرد گواست بسان آب و کیا خستش فراد دست

بسی دل آنجا گیرد فرا کاب و کیاست مدار نام شکو کرد قمل نیک بود

که مثل نیکو خستست نام نیک ز گواست شهید گوید (خقیص) :

عذر باهت تو بتوان خواست یش تو خائش و زبان کوتاه

حمت شیر از آن بلند تر است که دل آزار (۲) باشد از رویاه .

فبری گوید (مشارع) : زلفت همی بیچد و با من بدی کند

نشکفتا گر پیچده هر که او کتبدی . ترجمان البلاغه محمد بن عمر الرادویانی ص ۸۳ - ۸۴) . رشید و ملو اط کوید ،

این صنعت چنان بود که شاعر در بیت مثل آرد ، تازی ، بوغراس گوید ،

نهون عینا فی العالی نفوستا ومن نکح العسنا لیهضها المهر .

متابی راست : وجه من الخلان فی کل بلدیه اذا عظم المظلوم قل الساعه

یکی خلیفین البطاریق فی الدجی و هن لیدینا مقیات کواحد بدافضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم نوالند

مراست این قطعه : تحیرنی من حارغه حظهاه وهل فی الوری من لایحدره السحر

لری منه جراً مضرباً فی جوانحی و کل محب لی جوانحه جبر لقد حیل فی الاحزان صبری کله

ومن خالف الاحزان خالفه العصبر صفت و قلبی مناع فی العشق سر .

و فی ای قلب یجمع العشق والسر . مثال از شعر پارسی بمعانی داری گوید ، نادیده روز کارم زان کلادان نیم

آری پروزگار شود مرد کارخان ؛ دیگر مسعود سعد گوید ،

تزد او سرتا که مرا جرخ نزد و لا بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

چون دولتی نمود مرا معنی افزود بی کردن ای شکفت نبود است گردان ر . مراست :

عالم ازهر نو بیسایه خداوند هنر حادلت بجر خواص لذی گوهر کشفد . (حدائق المحر فی دقائق الشعر ص ۶۵۰ - ۶۵۱)

اگر [شاعر] مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال المثل خوانند چنانکه ضحری گفته است :

چنین نباید ششیر خسروان آواز چنین کنند بزرگان چو کوه باید کار . و همو گفته است و بیشتر مصاریح امثال

است : فعل آلوده گوهر آلاید از خم سر که سر که پالاید

هر کجا گوهری بلست بدست بد کبر نیک چون تواند درست

بدزید گوهران یدد آید هر کسی آن کند کرو زاید . (المعجم فی معاییر اشعار العرب چاپ طهران صفحه ۲۲۲) .

شاعر بی آرد که مشهور باشد از جهت تأیید کلام . مثال :

خپل حسنت از پالین دل چایی زلفت اشب چراغ خانه بیما آری تا سر سوزد . نامی سفاهانی .

بدر خط تو دایم زدیسه درزم اشک که هست موجب پاران چو مهرند خر گاه .

در زلف چپ فکند و مراد ز دست برد چون تمام بشکفته سفیری بار میکنند

(آندراج بنقل از مطلع السعدین وادست) زن زن زوما خود از یور نشود سر سر زدها شود زانسر نشود

بی گوهر گوهری ز گوهر نشود سک راسکی از قلاده آستر نشود . سنائی .

دل پیش کشد رنج چو دلبر دو شود سر کردد رجوع چو اشرد و شود مستی آرد بافه چو سافر نوشود

گرید کله و بران چو کدیور نوشود . مسعود سعد .

(۱) Arsace . (۲) Erectum . (۳) Archelauls de Milet .

ارسانال المثلون [ا ل ل م ث ل] (ع) از صنایع بدیسی (منی این فصل چنان بود که شاعری مصرامی بگوید یابیتی واندو آن بیت (یا مصرع نو) حکمت گوید کی آن (نو) حکمت برآه مثال رود چنانکه قمری گوید (دمل) بی هنر دولت پاینده نباشد پس در دولت آن باشد پاینده که یابی بهتر ابوالمسن آنها بی گوید (خطیب) نان ناکس پتر ز س که فحش دُل تمهت پتر ز دُل نیاز هر که بشناخت باز پس تر مانند نود بی تیر مانند تیر انداز ابوالمفتح بستی گوید (مجت) نه هر که تینی دارد بصر بایه رفت نه هر که دارد پازهر زهر بایه خورد. رود کی گوید (مجت) بخیره مرشرد میر خورده گرمه را چنانکه درد کسان پردگر کسی خوارست. بوالهلا شوشتری گوید (مجت) خلق شود ز نشست درواخت (مرد) که کنده گرد چون دیرمانه آب نهیر. (ترجمان البلاغه تالیف محمد بن عمر الرادوبانی ص ۸۴ - ۸۵) این صنعت چنان بود که شاعر در بیت خود مثل آرد. مثالش از شعر نازی لیبدر است: الاکل شسی ماشلا الله باطل وکل نسیم لالهاله زائل. امیر پوراس گوید: ومن لم یوق الله فهو مضیع ومن لم یقر الله فهو ذلیل دیگر متببی راست: اهر مکان فی الدنا سرچ سابع و غیر جلیس فی الزمان کتاب. هم اوراست: وکل امر یولی الجبیل محیب وکل مکان یبیت النز ملیب. بوالمفتح بستی گوید: نه هر که تینی دارد بعر بایه رفت نه هر که دارد باز هر زهر بایه خورد. من گویم: لؤلؤچه قدر دارد اهر میان بصر گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان. (حدائق السحر فی دقائق الشعر ص ۶۹ - ۷۰) **ارسن القیس** [ا ر ل ق] (۱) اورده صنعت کبیبابست کرده و گویند بعل کبیر نام دست یافته است. ابن الندیم. **ارسام** [ا ر م] (ع) مص م) ارسام ناهه. رانمن او را تا نشان پای بر زمین گذارد. (متببی الأرب) رانن ناهه را تا نشان سیل لور زمین ماند. مؤلف تاج العروس آرد: وارسامها انا. قال حمید بن ثور: أجدت برجلها النجا و کلفت بعبیری غلامی الرسم فارسا. قال ابوحنانم اراد ارسام الفلامان بعبیرهما ولم

پرد ارسام البعیر. **ارسام** [ا ر م] (ع) ارساماس وارسامس وارسامن (۲) عبدل اوشام. نام گروهی از بردگان عهد هخامنشی از جمله نام پندره بناسپ (ویشتاسپ - گشتاسپ) و جد داریوش (ایران باستان صفحه ۲۴۵۰). || پسر داریوش (زرتک) از آرتیس بن [ت] دختر کوروش. وی در عصر خشایارشا زمانی رئیس میکان بود (ایران باستان صفحه ۲۳۳) در زمان دیگر فرمانده امپراطوری هخامنشی که یالای مصر سکتی داشتند (ایران باستان صفحه ۲۳۴). || پسر ارته باذ که با پندر و دو برادر خود آنگاه که اسکندر بگرگان شد. نزد او رفتند (ایران باستان صفحه ۱۶۴۱). **ارساماس** [ا ر م] (ع) یکی از فرماندهان و سرداران کوروش بزرگه. (ایران باستان صفحه ۲۵۶). **ارسامس** [ا ر م] (ع) نام سیاهسالاری معاصر داریوش که بر ارضیان کرد. || پسر اردشیر دراز دست. او را آسوس بگشت. و رجوع به ارسام و اوشام وارسامن شود. **ارسامن** [ا ر م] (ع) والی ایرانی که در جنگ داریوش سوم و اسکندر ضد گرانیک (۳۳۴ ق. م) با مینن [م ن] یونانی فرماندهی جناح چپ سپاه داریوش را داشت و هریک از آندو بر دستهای خود ریاست داشت. آذریان مورخ نام او را ارسامس [م] نوشته و همین باید صحیح باشد زیرا یونانی شده اوشام است. (ایران باستان صفحه ۱۲۵۰). او در جنگ ارسوس کشته شد. **ارسان** [ا ر ن] (ع) مرسن مرسن ساختن. (متببی الأرب) صنعت بستن برسن. (آندواج) || استوردا برسن بستن. (متببی الأرب). **ارسان** [ا ر ن] (ع) زمین درشت. (متببی الأرب) || چ. ر. د. سن. **ارسان** [ا ر ن] (ع) از طرف داریوش سوم حاکم ناحیه دربند کیلیکیه بود. وی میتواند بوقع بلندبهای را. که بر تنگه مزبور مشرف است. اشغال کند و با بهره مندی از صیور قشون اسکندر مانع شود. چه سیاهبان اسکندر میبایست از پای گروه و از معبر حنان تنگی. که ذکر شد. بگذرند و این امری بود بحال. مگر اینکه مضمونها بلندبها را از دست سیاهبان ارسان گرفته باشند و گرفتن این بلندبها نیز کاری بود بس مشکل و مستلزم دادن تلفات بسیار و صرفه رفت مدتی. زیرا این کوهها مانند دیوار هائی که با آسمان رفته باشه. تنگه مزبور را احاطه کرده و شود مبر هم بهدری تنگه است. که چهار نفر نمیتوانند بطوری عم از آن عبور کنند. بخصوص که جو بارهائی بسیار از دامان کوه بیرون میآید و زمین مبر را پست و بلند ساخته دره هائی در

آن بوجود میآورد. بنا بر این باداشتن عده کمی از سیاهبان رشبه ممکن بود مدتها تمام قشون اسکندر را در این جاسطل کرد از سان بجای اینکه این کار کند. بکاری پرداخته که موفقت گذشته بود. یعنی در این موقع تشنه. که همه کن در گرانیکه پیشتهاد کرده بود. باطارش آمد و با این مقصود با آتش و آهن کیلیکیه را مهمل بورانه ای کرد. تا اسکندر و قشون او آنوقت و لوازم دیگر در این جا نیابند و بعد چند نفر در تنگه مزبور گذاشته خود با کسانش از کیلیکیه بیرون رفت آن چند نفر هم. با اینکه باز متوانستند اسکندرا معطل کنند. چون دیدند. که والی حرکت کرد و رفت این رفتار را نسبت بخودشان خیانت دانسته و معبر را ترک کرده متفرق شدند. وقتی که اسکندر از مبر مزبور یعنی دربند. باه چنانکه یونانی ها گویند. دروازه کیلیکیه گذشت. از طالع خود بی اندازه متعجب گردید و گفت اگر دستهای میبود. که این سنگها را بفلطانه. لشکر من متعطل میشد. (کنت کورث. کتاب ۳. بند ۴). بالانز بناسبت قشون کشی کوروش کوچک توصیف این دربند ها شده و همان جا تذکر دادیم. که اسکندر راه کوروش کوچک را پیسود. باوجود اینکه بلندبها را کسی نداشت. باز اسکندر بگران بود. که مباداشتن در کوه گاهی پنهان شده باشد و با این مقصود سیاهبان ترا که را مأمور کرد پیش رفته راه را بشناسند و دست از حکمتاندلان را فرستاد. قله کوه را اشغال کنند و با آنها گفت که این کار باوجود اینکه دشمنی در پیش ندارند. برای آنها در حکم جهال است و باید در هر آن حاضر جنگ باشند. بدین ترتیب اسکندر از دربند مزبور گذشته وارد شهر نارس. که کرسی کیلیکیه بود. گردید. ایرانی ها این شهر را تازه آتش زده رفته بودند. ولی اسکندر با برمنین را فرستاده بود که از حریق شهر ممانعت کند و خودش هم بروی پس از آن مد رسید و از حریق جلوگیری کرد. (ایران باستان صفحه ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷). **ارسانفس** [ا ر ن] (ع) (۴) پسر استانس [ا ن ر] و نوه داریوش دوم. او با سسی که میسی ازدواج کرد و از او دوسر داشت. نصبت داریوش کدمان. دوم اگر او رس [ا ر] و نیز دو دختر. اول سناتیرا (زن داریوش سوم متوفاه سال ۳۳۰ ق. م) دوم دختری که نام وی معلوم نیست و او زن ارته باذ بود. (ایران باستان صفحه ۱۶۳۹). **ارسانفنگس** [ا ر ن ف ن گ] (۵) (ص) متوانی در یارس عهد هخامنشی. یعنی خدمتگذار شاه

(۱) Arsan. (۲) رجوع به ارسام اسامی شود. (۳) Arsanea. (۴) Arsanas. (۵) Orsanages.

بقول هرودت) (ایران باستان صفحه ۸۶۲).
ارسانیکوس - [آرسنیکوس] (۱) مرگه موش . سم الفلج .
ارسانیکون - [آرسنیکون] (۲) ماخوذ از یونانی (ذوب زده و آن جوهر است که نشان و صورتان بکار برسد . اگر باشد گوسفند میبزند هر مگسی که از آن بخورد بمیرد . (برهان قاطع) . یونانی ذوب زده است . (تصفیه حکیم مؤمن) (اختیارات بدیسی) . ارسانیکی . (تصفیه حکیم مؤمن) .
آرسپ - [آرسپ] (۳) ع . نعت تفضیلی از رسوب . نه نشین تر ، وبالجملة . فاضل نمودارسیه فی الماء والطافی عذیم الحیاة والروح رقی . (ابن البیطار) . آرسپ من حیاة الرسوب حد الفلجوه ای انبت تحت الماء . (مجمع الامثال میدانی) .
ارسی بار - [آرسبار] (۴) نواحی اطراف رود ارس .
ارسیباران - [آرسباران] (۵) نام جدیدی پیشی است در شمال آذربایجان (استان سیم) که شاخه های رود ارس از آن جاری شده با ارس میریزند و آنرا بیشتر فرایح داغ میگویند .
ارسی بزانه - [آرسبزان] (۶) حرکت کبچ چشم بز کوهی و کاکوهی ، و آن کار تریاک غاروق کنند و آنرا بر می تریاق العیة خوانند . (برهان قاطع) . در نهرست مخزن الادویه ذیل تریاق العیة آمده . مطوبنی است که در کبچ چشم کاکوهی و بز کوهی جمع میگردد و دریا زهر مذکور شد و بشیرازی آنرا ارس بران (ارس بران ط) نامند .
ارسیپی - [آرسپی] (۷) شهری در مکران ، واقع در وادی برنعت ، بر کنار نهر (سونورا) و آن سابقاً کرسی مقاطعاً سونورا بود ولی بواسطه جنگهای داخلی و تمیذات هندیان امریکا مضرب گردید و در جوار آن آثار قدیمه و معادن بسیار است . (ضمیمه معجم البلدان) .
ارسته - [آرسته] (۸) (۲) امیر آکامین و کلی نامسترا . چون کلی نامسترا آکامین را بکشت ارسترا خولهروی اکثر از وطن دور گرد تا آنگاه که بر دکه شود بانقام بند برخیزد . ارست چون بسن رشد رسید بوطن بازگشت و مادر را بانقام خون بند بکشت و سرانجام پادشاهی آرس [آرس] و لاسه من [آرسیم] فائل آمد و هژود سالکی ماری او را بگوید و هلاک ساخت . (فرهنگ تمدن قدیم) .



ارست و الکترا (موزه ناپل)

ارستو جانیس - [آرستو] (۱) (تاریخ المسمکای قطنی صفحه ۷۳) مصنف ارشیجانس (۲) رجوع با رشیجانس و ارشیجانس شود .
ارسترات - [آرسترات] (۳) (تاریخ) وی از افراد گننام شهر افسس بود که برای کسب شهرت و نام جاوید معبد دیان (واقع در افسس) را که یکی از عجایب سیمه عالم بود بسوخت و این عمل در همان شبی واقع شد که اسکندر متولد گردید (۳۵۶ ق م) مردم افسس که از این عمل او خشناک شده بودند فرمان صادر کردند که هر که نام ارسترات را بر زبان راند مجازات وی مرگ خواهد بود .
ارستراخس - (۴) (پهن شاهزادگان) (تاریخ) از ساکنان تسالونیک و همکار و همقطار امین پولس خواری بود (اعمال رسولان ۲۰ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴) جات وی بواسطه شورش که در افسس پشربک جامتزد گردن برایش در شطرا افتاد (اعمال رسولان ۲۹ ، ۳۰) لکن وی آزاد شده با پولس مانند با او در دروم اسیر گردید (کولسیان ۴ ، ۵) . (قاموس کتاب مقدس) .
ارستو قلیس - [آرستو] (۵) رجوع با رسطو شود .
ارستوس - [آرستوس] (۶) رجوع به ارست شود .
ارستون - [آرستون] (۷) (مس م) مخفف آراستن . (جهانگیری) . (برهان) . رجوع با آراستن شود . (مس ل) توانستن . (جهانگیری) (برهان) .
ارستوار - [آرستوار] (۸) صواب آنست که بشن خویش حرکت کنیم هم از اگر گان با قلاء آن صراحتی و لشکر گرفته تر بر راه مستگان که میان اسپراین (۹) و ارستوار بیرون شود و بسا تاشتی آوریم هر چه قویتر . (تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحه ۴۸) و در بیهقی چاپ آقایان دکتر قسی و دکتر قیاس (استوا) آمده است (صفحه ۴۷۳) .
ارستو قلیس - [آرستو] (۹) (تاریخ) حکیم مشائی یونانی از مردم مس [آرس] [آرس] وی در ماه دوم میلادی میزیست و

مؤدب سیتیوم سود (آرس] [آرس] بود . (۱۱)
 هجده سال یونانی متولد در سیدنی [آرس] در اقریطش . وی در مصری ناموزن قبل از میلاد میزیست . او برای شهرت ارس [آرس] هر کولی [آرس] سوار احب ساخته که بایک زن آملاون میچنگد تا کمر بند او را بر بایست وی را ارستوقلیس میسپونی نامیده اند زیرا در شهر سیسپون (۷) کار کرده است . جای نصب است که تفضی در تاریخ الحکماء (صفحه ۲۴) در ترجمه افلاطون آورد و لسانستکل احدی و شانین سفا من هره مات و در غیر بابلسانین فی اقاذاها . . . و لسا قبر کتب علی قبره بالرومی ماتسیره بالمری ههنا موضع رجل وهو ارستوقلیس الالهی (۹) وقد تقدم اناس و علاهم بالمفة و اخلاق العدل . . . و لیس فی ذلك جسم هذامن الیهة الواحدة علی القبر و من الیهة الاخری اما الارض فانها تفضی جسم افلاطون هذا و اما نفسه فانها فی مرتبة من لایون (۸) و رجوع با رسطو قلیس شود .
ارسته - [آرسته] (نعت مضمونی) مخفف آراسته . (توانست) . رجوع به آراستن شود .
ارستیا فی - [آرستیا] (۹) (تاریخ) رجوع با ارس باستان صفحه ۱۳۸۷ شود .
ارستیبوس - [آرستیبوس] (۱۰) (تاریخ) ارستیبوس . ارستیبوس . حکیم یونانی ، متولد در فورینا در حدود سال ۳۹۰ ق م . وی تلمذ سقراط و مؤسس نطقه قورینائی است . رجوع به ارستیبوس شود .
ارسی تین - [آرستیا] (۱۱) (تاریخ) کرسی فاسیه دن [آرسطی] در کنار ایل [آرسطی] دارای ۶۴۹ تن سکنه . ناحیه سربور شاهل ۴ کانتن و ۵۰ کمون و ۶۶۸۹۵ تن سکنه است .
ارسیج - [آرسج] (۱۲) (ع س) لاهر سرین . (مهذب الاسماء) . (منتهی الأرب) . آنک گوشت اندک دارد بر سر و دان . (تاج المصادر بیهقی) . (ذوزنی) . آنکه سر و دان او اندک گوشت باشد . (۱) کرگه (بخت لاهری سرین وی) . (ازل) ذنب بتولد بین الذنب والضمیع . (نعت تفضیلی لاهر سرین تر) ارسج من ضفوع . قال حنزه فی تفسیه حدیث من احادیث العرب . دعوت الاحراب فی خرافاتها ان الضفوع کان ذانذب فسلبه الضب ذنبه قالوا وکان سبب ذلك ان الضب خاصم الضفوع فی الظناه ایها اصبر وکان الضب مسموح الذنب فخرجا فی الکلاء فصر الضب بوما ناداه الضفوع یا ضب وردأ وردأ . فقال الضب .
 اصبح قلبی مردا لایشون ان بردأ الا عرادا مردا و صلبانا بردأ

(1) Arsanikos . (Arsenic) (2) Oreste. (3) Archigenes . (4) Erostrate .
 (6) Aristocles. (7) Sicyone.
 (8) در نسخه چاپ آقایان دکتر خفی و دکتر ریاس ، اسفراین .
 (۸) ظاهر آرس از «هر» کلمه نظیر «خلف» یا «من واد» سابق شده چه بقول نهرستانی «ارسطوقلیس» جد افلاطون است .
 (۹) Oresliens. (۱۰) Aristippus (Aristippo) de Cyrène. (۱۱) Erstein.

و عتکشا ملتدا

فلما کان فی الیوم الثانی ناداه الضفدع یا صبی
ورداء ورداء فقال الغضب = اصبح قلبی صرداً
الی آخر الایات . فلما کان فی الیوم الثالث
نادی الضفدع یا صبی ورداء ورداء فلم یجبه ،
فلما لم یجبه یادر الی الماء فقیعه الغضب فاحلده
ذنبه . وقد ذکر الکیفیت بن تعبیر فی شعره . فقال ،
علی اخذها عند صبب النورود

و عند الحكومة اذناها .
(مجمع الامثال میدانی)

ارسیخ . [۶ س] نعت تقضیلی از رسوخ
تایب تر . استوارتر . پای برجای تر .

ارسیخ . حبر النورود . (فهرست مخزن الادویه) .
رجوع به حبر النورود .

ارسیخات . [۱] (۱) (ا خ) یکنن خارجی
از سیاهیان اسکندر که بر او طیان سکرد
و اسکندر با تیر او را از پای در آورد .

(ایران باستان صفحه ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵) .
ارسواطلس . [۱] (ا ر ط) [۱] الثانی

القباسی (ا خ) . یکی از مفسرین کتب
بقراط پس از وفات وی . تاریخ الحکمای

قسطی چاپ لیبسک صفحه ۹۱ . ارسطراطس
ثانی قیاسی (ابن الندیم) (۲) .

ارسیس . [۱] (ا ر س) (۳) پادشاه
مخامنشی . اسم او را چندی نوشته اند ،

دیودور ، سترابون و آرتیان - ارسس (۳) .
پلوتارک - ارسس (۴) . دو قانون به نامش بود .

- ارسس (۵) . که مصحف ارسس است .
اوسوریوس - ارسس اخی . از نویسندگان

قرون اسلامی این عبری - ارسس بن اوخوس
ابوریحان بیرونی - در آثار الباقیه ارسس بن

اخرس و در صفحه ۸۹ چیزی شبیه به ارسس (۶)
یا ارسس (۷) . اوس (۸) ، عالم فرانسوی

گمان کرده ، حقه نام او یازمی قدیم
هوودشه (۹) بوده . اگر اسی را ، که

پلوتارک ذکر کرده ، صدیج بدانیم ، نظر
بقاعده تصحیف اسامی ایرانی در زبان یونانی ،

ظن غالب این است ، که این حدس صحیح باشد .
در داستانهای ما اسم این شاه فراموش شده

و بنا بر این اذ نویسندگان قرون اسلامی ،
آنها بیکه از مدارک شرقی متابعت کرده اند

اسم او را ذکر نکرده اند .
نسب موافق گفته دیودور او پسر اردشیر

سوم (اخرس) بوده . اسم مادر او را بعض
مورخین آرس ما نوشته اند ، ولی محققاً معلوم

نیست ، زیرا از زبان اردشیر سوم دو کس
معروف اند ، یکی آرس ما و دیگری دختر

آنا . آنا خواهر اردشیر بود و اسم دختر
او هم معلوم نیست .

کشته شدن او ، دیودور را جمع باین شاه
چنین نوشته (کتاب ۱۲ ، بند ۵) = پس

از فوت اردشیر با کواص خواجه کوچکترین
و عتکشا ملتدا

پس او را ، که ارسس نام داشت ، بخت
نشانید و بر اردان اردشیر را کشت ، تا شاه

جدید با آنها معاشر نبوده کاملاً در تحت
اطاعت خوایه مزبور باشد (این گفته مورخ

مذکور نظری را ، حکه را جمیع جهت قتل
اردشیر اظهار کردیم . تأیید میکند) .

ارسس پس از آنکه از جنایت‌های با کواص
آگاه شد ، از او خبر یافته در صدد بر آمدن

که او را بکشد ، ولی خواجه پیش دستی
کرده او را در حال سوم سلطنتش بقتل

رسانید (۳۳۶ ق م) . پس از آن در
درمان هخامنشی کسی نبود ، حکه بترتیب

طبیعی بر تخت نشیند ، زیرا خواجه تقریباً
تمام برادران جوان اردشیر را کشته بود .

بنا بر این با کواص دادبوش را ، که پس
آرسان (۱۰) و توتو آستانس (۱۱) (پسر داریوش

دوم) بود ، بخت نشانید (۳۳۶ ق م) . از
وقایع سلطنت ارسس (۳۳۸ - ۳۳۶ ق م)

آگاهی نداریم و نیز قیدانیم چگونه شاهی
بوده وجه صفاتی داشته . از تاریخ وقایع

هیئتند بر می آید ، که در زمان او (یعنی پهل
۳۳۶ ق م) قشون مقدونی برای دفعه

اولی با آسیا ورود کرد شرح این واقعه در
جای خود بیاید . عجالتاً هیئتند گوئیم ، که

مقدونیها پیشرفتهائی حاصل کردند ، ولی
چون خبر کشته شدن فیلیپ پسر اسکندر

رسیده ، پاره‌بین سردار مقدونی از آسیا به
مقدونیه برگشت و مهم‌تر برادرین تور ، که

پس از مرگ او فرمانده قشون ایران در
صلحات دریائی بود ، مقدونیها را حثب نشانید

تمام جاهاتی را ، که تصرف کرده بودند ، از
آنها باز ستاند . چنین بنظر می آید ، که با

وجود این احوال آیبوس (۱۲) در تصرف
مقدونیها مانده بود . اگر چنین بوده ، باید

گفت ، که مقدونیها با حفظ این محل عبور
اسکندرا از بولغاز دادند و در موقع خود

تسهیل کرده اند . (ایران باستان صفحه
۱۱۸۶ - ۱۱۸۷) . و نیز رجوع به صفحه

۱۱۶۴ - ۱۱۸۴ - ۱۲۲۴ شود .
ارسس اخی . [۱] (ا ر س) (ا خ) رجوع

به ارسس شود .
ارسطاراطس . [۱] (ا ر س ط) (ا ر)

(ح) رجوع به ارسطراطس و ارسطراطس
و ارسسطراطس و ارسسطراطس شود .

ارسط . [۱] (ا ر ط) (ا خ) حکیمی است
رومی (۱۳) شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر

کبیر بود و معلم اول کورتیش . نوشتن را
او بهم رسانید . (برهان فاطم) - رجوع

به ارسطراطس شود
ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

ارسطا . [۱] (ا ر) (ا) یونانی نبات
بزرگ است . (تفسیر حکیم مؤمن) بیج
(استیارات بدیسی) - (بحر الجواهر) .
بنگه . (۱۴)

ارسطاه . [۱] (ا ر ا ح) بلغت رومی (۱۳)
یعنی ارسط باشد که معلم اول باشد (برهان)
نام حکیمی که او را ارسطاطالیس گویند ،
(مؤید الفضلا) . رجوع به ارسطو شود .

ارسطا . کتابی بدین نام ابن الندیم به
افلاطون نسبت میدهد (القهرست چاپ مصر
صفحه ۳۴۴) انتمی . و در فهرست کتب ارسطو
درج شده .

ارسطاطالیس . [۱] (ا ر ط ا ل ی س) و [۱]
ر س ل (شاهنامه) (ا ر ا ح) رجوع به
ارسطو شود .

حکیم ارسطاطالیس اش بود نام
خرمندی و پیدار و گسترده نام .
فردوسی .

ارسطاطالیس . [۱] (ا ر ط ا ل ی س) (ا ر ا ح)
رجوع به ارسطو شود .
داشت اسکندر ارسطاطالیس

کروی آموزش طهای نفیس .
نظامی .

|| نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد
کرده بود (مؤید الفضلا) (برهان)

(آندراج) || نام یکی از خاندان نوح
این تصور که بر سالت نزد ابوطلی میسجود

شد (ترجمه پستی س ۱۲۰) .
ارسطالیس . [۱] (ا ر ط ا ل ی س) و [۱] (ا ر ط)

(شاهنامه) (ا ر ا ح) رجوع به ارسطو شود ،
جو متر اندرین از خود کلمه کرد

بر (۱۶) ارسطالیس یک نامه کرد (اسکندر)
فردوسی .

همان ارسطالیس پیش اندرون
جهانی بر او دیدگان بر زخون .
فردوسی .

چونامه ببردند زرد حکیم
دل ارسطالیس شد بر قسیم .
فردوسی .

حکیم بزرگ ارسطالیس نام
خرمندی و پیدار و گسترده نام .
فردوسی .

ارسطیس . [۱] (ا ر ط ی س) (ا ر ا ح)
رجوع به ارسطیس شود .

ارسطراطس . [۱] (ا ر ط ا ر ط) (ا ر ا ح)
رجوع به ارسطراطس شود .

ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

ارسطارخس . [۱] (ا ر ط ا ر خ) (ا ر)

(۱) Orodate. (۲) Herostratus. Erastriatus. (۳) Arsès (۴) Oarsès. (۵) Arogos. (۶) Fasroun. (۷) Fatroun. (۸) Oppert. (۹) Huwarsha. (۱۰) Arsanés. (۱۱) Ostanès. (۱۲) Abydos (۱۳) سراد یونانی است. (۱۴) Jusquame. (۱۵) Aristoteles.

(۱۶) سوی . ن . ز .

(۱) متجم مشهور یونانی، متولد در
 خلسی. وی در حدود نیمه ماشیه سوم قبل
 از میلاد میزیست. او بر آن بود که کریمین
 بدون محور خود و گرد خورشید میگردد و
 همین فرضیه او موجب شد که کله آنت [بل]
 او را تکثیر کنند و نیز ارسطو در این طریق برای
 محاسبه فواصل نسبی زمین به خورشید و ماه کشف
 کرد و از اوصاف در این موضوع باقی است
 که ترجیحاً فرانسه آن در باروس سال ۱۸۲۳
 میلادی منتشر گردیده است. قطعی در تاریخ
 الحکماء (چاپ لیسک ص ۷۰) آرد
 ارسطو در یونانی اسکندران خیر به علم
 اللک نیم به منصف فیه صنف کتاب حد
 الشمس والقمر و این التذیم آرد، ارسطو در
 یونانی اسکندران. وله کتاب جرم الشمس
 والقمر.

ارسطو فلسفی. [آرسطو ل] (۲)
 (ل ر خ) رجوع به ارسطو فلسفی شود.
 ارسطو کاسی. [آرسطو ک] (۳) (ل ر خ) یکی
 از علماء موسیقی. او را ست و کتاب الریوس
 در یک مقاله. کتاب الايقاع در یک مقاله.
 این التذیم.
 ارسطو کمانس. [آرسطو ک] (۴)
 (ل ر خ) رجوع به ارسطو کاسی شود.
 ارسطو حیا. [آرسطو ح] (۵)
 (ل ر خ) در او نه طویل است و این اسم
 مشتق از ارسطو است. (اختیارات بدیعی) (۴)
 رجوع به زراوند و ارسطو لوشیا شود.
 ارسطون. [آرسطون] (۵) (ل ر خ)
 نام پسر افلاطون (این التذیم) (قطعی)
 (شهر تانی) (میران الانیاه ج ۱ ص ۵۰)
 و رجوع به ارسطون شود.
 ارسطون. [آرسطون] (۵) (ل ر خ)
 از فلاسفه طبیعیین روم و او را ست و کتاب
 النفس. (الفهرست این التذیم و تاریخ الحکماء
 قطعی ص ۵۹).

ارسطو. [آرسطو] (ل ر خ) نام دوایی است
 که آنرا زراوند گویند چه ارسطو لوجیا
 زراوند طویل است و لوجیا یعنی طویل
 باشد. (برهان) (آنتدراج). رجوع
 زراوند و ارسطو لوشیا شود. (۴)
 ارسطو. [آرسطو] (ل ر خ) حکیم
 مشهور یونانی (در یونانی اریستوس) (۲)
 ملقب به علم اول و پیشوای مشائین. نام

این فیلسوف در فارسی و عربی بصورت ذیل
 آمده است. ارسطو، آرسطو، ارسطوی،
 ارسطوطالیس، ارسطوطالیس، ارسطاطالیس،
 ارسطاطلس، ارسططالیس، ارسطاطالس،
 ارسططالیس، ارسططالیس، ارسططالس،
 این التذیم در الفهرست آرد
 اخبار ارسططالیس معنی آن محب الحکمه (۸) است
 و گویند یعنی فاضل کامل است و نیز گویند یعنی
 التام الفاضل. ارسططالیس بن نيقوماخس (۹)
 بن ماشاوی (۱۰) از بزرگان اسقلیادس (۱۱) مخترع

زنت ارسطو در دارالتعلیم خلیفه او گشت.
 او درسی سافکی یا موختن فلسفه آفرید.
 و در آخر روز کار اسکندر و گویند در اول
 سلطنت بطلمیوس لاجوس (۲۰) به عصت
 و هتن سالگی در گذشت و تا فرسطن
 خواهرزاده او بجای او بتعلیم در دارالتعلیم
 پرداخت ترتیب کتب ارسطو، منطقیات (۲۱)
 طبیعیات (۲۲) الهیات (۲۳) خلقیات (۲۴)
 کتب منطقیات او هست است، قاطبوریاس
 (۲۵) و معنی آن مقولات است. بکاری



ارسطو در کودکی

ارمیثاس (۲۶) و معنی آن هباره است.
 اتالو طبقا (۲۷) و معنی آن تحلیل قیاس است.
 ابرد قطبیا یا اتالو طبقای تانی (۲۸) و معنی
 آن برهان است. طوریقا (۲۹) و معنی آن
 جدل است. سوسمیقا (۳۰) و معنی آن
 مغالطه است. ریطوریقا (۳۱) و معنی آن
 خطابه است. بو طبقا (۳۲) و معنی آن
 شعر است.

فن طب یونان و گفته بطلمیوس الغریب. (۱۲)
 وهو گویند. نام مادر او افسیطیاست (۱۳) که
 او نیز از نژاد اسقلیادس است. مولد او
 شهر اسطاطاریا (۱۴) و پدر وی نیفوماخس
 طیب قیاس (۱۵) پدر اسکندر بود و او از
 شاگردان افلاطن است (۱۶) و بوحی در
 هیکل (۱۷) بوتیون (۱۸) او به متفلسفان گردان
 افلاطون پیوست و آنگاه که افلاطن بصقلیه (۱۹)

- گوستا و لویگل (۳) Aristoxenus? (۴) Aristocles. (۵) Aristarque de Samos. (۶) Aristote. (۷) Aristoteles. (۸) Ariston. (۹) Nicomaque. (۱۰) Machaon. (۱۱) Asclépiade. (۱۲) Ptolémée. (۱۳) Temple. (۱۴) Pythion. (۱۵) Sicile. (۱۶) Ptolémée I. Lagos. (۱۷) Les logiques. (۱۸) Les physiques. (۱۹) Les méthaphysiques. (۲۰) La philosophie pratique ou la philosophie des choses humaines. (۲۱) Les catégories. (۲۲) L' herimèneia. (۲۳) Les premiers Analytiques. (۲۴) Les derniers Analytiques. Apodictique. (۲۵) Les Topiques ou traité de Dialectique. (۲۶) Les Réfutations des sophistes. (۲۷) Art de la Rhétorique. (۲۸) Le traité de la Poétique.

قاطیغوروس - این کتاب را حنین بن اسحق نقل کرده و فرغوروس واسطیغوروس اسکندرانی واللیس (اللیس، فعلی) و بعضی نحوی و امونوس و نامسطیوس و ثاوروس و سنبلیقوس بشرح و تفسیر آن پرداخته اند. از ثاورون نامی تفسیر این کتاب سریانی و عربی هست (۱) و از عربیه تفسیر این کتاب قصه ایست که به بللیس نسبت کنند و شیخ ابوزکریا (یعنی بن عدی) گوید، ظاهر این نسبت غلط است چه من در تصحیف کلام در همین تفسیر دیده ام که گوید (قال الامسکندر) (۲) و شیخ ابولیمان گوید که او از ابوزکریا (یعنی بن عدی) نقل تفسیر اسکندر افرو دسی را بر عربی بر قاطیغوروس که فریب ۳۰۰ ورقه است درخواست و از کسانیکه این کتاب را تفسیر کرده اند ابونصر فارابی و ابوبشر مثنی باشد و بعضی از این کتاب مختصرات و جوامع مشجره و غیر مشجره کرده اند از جمله این مقلع و ابن پیریز و کنندی و اسحق بن حنین و احمد بن طیب و رازی.

باری ارمیناس - حنین نس^۳ آنرا به سریانی و اسحق بربری آورده است اسکندر را بر این کتاب تفسیری بوده که در دست نیست و از تفسیر دیگر تفسیر یعنی المنجوی و املیس و فرغوروس و جوامع اصطفان است و جالینوس را نیز بر آن تفسیری هر بس (۴) است در دست نیست و نیز قوری و مثنی ابوبشر و فارابی و اولیغوروس را بر این کتاب تفسیر هست و از مختصرات این کتاب مختصر حنین و اسحق و ابن المقفع و کنندی و ابن پیریز و ثابت بن قره و احمد بن طیب و رازی است. انالوطیقا الاوتی - ثابوروس آنرا بر عربی نقل کرده و گویند نقل خویش بر حنین عرضه داشته و اصلاح کرده است. و حنین قطعه از این کتاب را سریانی برده و بقهرا اسحق سریانی کرده است. اسکندر را بر این کتاب تا اشکال الجبلة دو تفسیر است و یکی از آن دو کاملتر از دیگری است. و نامسطوس تمام دو مقاله را در سه مقاله تفسیر کرده و بعضی نحوی را تا اشکال جبلة بر انالوطیقای اولی شرحی است. و قوری را نیز تا الالاشکال تفسیری است. و ابوبشر دو مقاله را تماماً شرح کرده است و کنندی را هم بر این کتاب تفسیری هست. ابودیطیقا - یا انالوطیقای مثنی - و آن در مقاله است. نسبی از آنرا حنین سریانی

ترجمه کرده و اسحق نسلم آنرا سریانی برده. و مثنی نقل سریانی اسحق را بر عربی نقل کرده است. نامسطیوس را بر این کتاب شرحی نام است. اسکندر را نیز بر ابودیطیقا شرحی است که یافت نشده است. و نیز بعضی را شرحی بر این کتاب هست. و ابوبعینی سرودی را بر آن بحثی است. و نیز ابوبشر مثنی و فارابی و کند بر انالوطیقای ثانی شرحی است.

جلویقا - اسحق این کتاب را سریانی نقل کرده است و بعضی بن عدی نقل اسحق را بر عربی ترجمه کرده است و بار دیگر دمشق هفت مقاله آنرا ترجمه کرده است و ابراهیم بن عباد هفت مقاله هشتم را نقل کرده و نقلی قدیمی نیز از آن بدست آمده است. یعنی بن عدی تراول تفسیر این کتاب مگوبسمن تفسیر قدیمی بر این کتاب نیافته ام مگر تفسیری که اسکندر از قسمتی از مقاله اولی کرده و نیز تفسیری که او بر مقاله پنجم و ششم و هفتم و هشتم دارد و نیز تفسیری که آونیوس راست بر مقاله اولی و ثانی و ثالثه و رابعه پس نگاه من در این تفسیر بر مستنبطات من از تفسیر اسکندر و امونوس است و نیز عبارات خله این دو تفسیر را اصلاح کرده ام و این کتاب تفسیر یعنی نزدیک هزار ورقه است مانهی. و شرح امونوس بر چهار مقاله اول این کتاب است و اسکندر چهار مقاله آخر را شرح داده است و در مقاله هشتم ناموضع دوازدهم رسیده است و بقیه را نامسطیوس تفسیر کرده است و فارابی را نیز بر این کتاب تفسیری است و نیز تفسیر مختصر دیگری از او بر این کتاب است و می مقاله اولی را تفسیر کرده است و ضمناً امونوس و اسکندر را اسحق ترجمه کرده و ابومنعمان دمشقی را نیز ترجمه دیگری از این کتاب هست. سوفیطا یا حکمت موهه، این ناعه و ابو بشری آنرا سریانی ترجمه کرده اند و بعضی بن عدی از بیضی (ظاهراً از ترجمه سریانی تیوبیلی ۱۰) بر عربی نقل کرده است. قوری این کتاب را تفسیر کرده. و ابراهیم بن سکوس عشاری بهترین اصلاح نقل این ناعه را بر عربی آورده است. و کنندی را بر این کتاب تفسیر است. و گشته که در موصل تفسیری از اسکندر بکتاب سوفیطا بدست آمده است.

ریطوریقا - عربی این کتاب ترجمه قدیمی

بدست آمده است. و گفته اند که آنرا اسحق بر عربی نقل کرده و نیز ابراهیم بن عباد هفت مقاله آنرا ترجمه کرده و ابونصر فارابی تفسیر کرده است و آنرا بخط احمد بن الطیب دیدم و این کتاب نزدیک صدورته بود بنقل قدیم.

ابوطیقا - و معنی آن شمس است. این کتاب را ابوبشر مثنی از سریانی بر عربی نقل کرده و نیز بعضی بن عدی آنرا ترجمه کرده است و گویند نامسطیوس را در جمع باین کتاب کلام و بعضی بوده است و بعضی نیز نسبت آنرا به نامسطیوس منقول دانند و کنندی کتاب ابوطیقا را مختصر کرده است.

کتاب سماع طیبی. (۳) به تفسیر اسکندر افرو دسی و آن هشت مقاله است و محمد بن اسحق بن ندیم گوید موجود از این تفسیر از نس کلام ارسطالیس مقاله اولی است در دوم مقاله. و موجود از آن دو مقاله يك مقاله و قسمتی از مقاله دیگر است و آنرا ابوزوح صابی ترجمه و بعضی بن عدی اصلاح کرده است. و مقاله دوم از نس کلام ارسطالیس در يك مقاله و آنرا حنین از یونانی سریانی ترجمه کرده است و بعضی بن عدی از سریانی بر عربی آورده است. و مقاله سیم از نس کلام ارسطو بدست نیامده است. و مقاله چهارم را بعضی در سه مقاله تفسیر کرده و موجود از آن تفسیر مقاله اولی و ثانی و قسمتی از ثالثه است تا بیعت زمان. و آنرا قطابین اوقا ترجمه کرده و ظاهراً آنکه در دست نیست ترجمه دمشقی است. و مقاله پنجم از کلام ارسطو در يك مقاله و آنرا قطابین اوقا ترجمه کرده است. و مقاله هشتم در يك مقاله و موجود از آن کس بیشتر از نصف است. و مقاله هشتم در يك مقاله و آنرا قسطا ترجمه کرده و مقاله هشتم در مقاله واحد و موجود از آن چند ورقی است.

ویر سماع طیبی، بعضی نحوی اسکندرانی (۴) را تفسیر است. قسمت تعالیم آنرا قسطا ترجمه کرده و عبدالسیح بن ناعه جز - غیر تعالیم آنرا نقل کرده و ترجمه قسطا چهار مقاله است که نصف اول کتاب است و ترجمه این ناعه ثانیة دوم است که آن نیز چهار مقاله است. تفسیر فرغوروس برای چهار مقاله اولی سماع طیبی بدست آمده است. و آنرا بسیل ترجمه کرده و ابوبشر مثنی را بر سریانی تفسیری است تفسیر نامسطیوس را. و قسمتی از مقاله اولی

(۱) در فهرست این ندیم پس از این عبارت جمله دبل آمده است و بجانب من تفسیر سنبلیقوس فی الحروف و این تفسیر نیز که غالباً این عبارت این ندیم را نقل میکند این چه را بیاورده است. (۲) این تفسیر گوید این کلام مابع بیست چون محتمل است که بعض متأخرین کلام اسکندر را بکلام دیگری اضافه کرده باشد (۳) یا سماع النکبان. Les Leçons de Physique. (۴) Jean le Grammairien (۵)

آن حدود است و احمد بن کرئیب نسبتی از مقاله اولی و قسمتی از مقاله چهارم را تا بحث زمان تفسیر کرده است و ثابت بن قره جزئی از مقاله اولی را شرح کرده و مقاله اولی این کتاب را ابراهیم بن الصلت ترجمه کرده و آنرا بخط یحیی بن عدی دیدم . و ای الفرج بن قدامه را تفسیری است بر قسمتی از مقاله اولی سماح طیبی .

کتاب سماه و العنایم (۱) ، آن چهار مقاله است . این بطریق آنرا نقل و حنین اصلاح کرده است . و ابو یشرمی جزئی از مقاله اولی را ترجمه کرده و اسکندر انرودوسی را شرحی است بر قسمتی از مقاله اولی این کتاب . و تاسطیوس تمام کتاب را شرح کرده و آنرا یحیی بن عدی نقل یا نقلی از آن را اصلاح کرده است و مسائل شافزه گمانه از این کتاب را نیز حنین اصلاح کرده است . و ابو زید بلخی شرحی بر صدر این کتاب بنام ابو یعلی خزن نوشته است .

کتاب الکون و الفساد (۲) - این کتاب را حنین پسرانی و اسحق پسر بنقل کرده اند و نیز عسقی بنقل آن برداشته و گویند این بکوس هم آنرا ترجمه کرده اسکندر تمام کتاب را شرح کرده و منی پسر بنی آورده و مقاله اولی آنرا تسطا پسر بنی ترجمه کرده و نیز به نقل اسطاط . امتیسورس (۳) را بر آن شرحی است . و ابو یشرمی نیز از آن نقلی دارد و آن نقل را ابو زکریا اصلاح کرده است و نو شرح دیگر کتاب کون و فساد بنام شرح کبیر و شرح صغیر در این اواخر بدست آمد . یحیی نحوی نیز شرح تلمی از این کتاب دارد و عربی آن بخوبی پسرانی نیست .

آنرا الطوی (۴) ، امتیسورس (۲) و ابراهیم شرحی مبسوط است و آنرا ابو یشرمی پسر بنی ترجمه کرده و طبری را بر آن تلیقه است و اسکندر را بر آن شرح دیگر است که پل پسر بنی نقل کرده اند لکن پسرانی ترجمه نشده و یحیی بن عدی بعدها آنرا از پسرانی پسر بنی نقل کرده است (۵) کتاب النفس (۶) و آن سه مقاله است

و تمام آن را حنین به سریانی نقل کرده است و اسحق نیز بر قسمت کسی از آن مابقی را نقل کرده و هموار دیگر نقل تامی از آن دارد و پتر از نقل اول و تاسطیوس با نام آنرا شرح کرده بدین ترتیب که مقاله اولی آن را در دو مقاله شرح کرده است و دوم را در دو مقاله و سوم را در سه مقاله . و امقدورس را تفسیری است بر این کتاب پسرانی و این ندیم گوید من آنرا بخط یحیی بن عدی خواندم و نیز تفسیری چند از این کتاب است به سریانی منسوب به سنبلیفوس و اتوالیس (۷) آن تفسیر را اصلاح کرده است (۸) و عربی آن نیز دیده شده است و اسکندر این را تلخیصی است از کتاب النفس فریب صد ورقه و این البطارق را جوامعی است از این کتاب و اسحق گوید این کتاب را پسر بنی از نسخه سقیم نقل کرد و پس از سی سال نسخه دیگری یافتند و نهایت جودت و ترجمه اول خود را با آن مقایسه و تصحیح کردند و این نسخه شرح تاسطیوس است .

کتاب النفس و العنایم (۹) ، و آن دو مقاله است . نقلی از این کتاب که مورد وثوق باشد شناخته نشد و در جانی هم ذکر آن نرفته است و نقل گفته اند که طبری اندکی از نقل ایسی پسر منی بن یونس را تلیقه کرده است . کتاب الحیوان (۱۰) . و آن نوزده مقاله است . و آنرا ابن البطارق پسر بنی نقل کرده و نقل سریانی قدیمی نیز از آن یافت میشود که بهتر از ترجمه پسر بنی است . و نیولوس (۱۱) را اختصاری از این کتاب هست . و ابو یعلی بن زید بنقل و تصحیح آن پسر بنی آغاز کرده است . کتاب الحروف . و آنرا الهیات نیز گویند و ترتیب این کتاب بر ترتیب حروف یونانی است و اول آن الف صغری است و آنرا اسحق نقل کرده است و تا حرف مو (۱۲) از این کتاب موجود است و حرف مو را ابو زکریا یحیی بن عدی نقل کرده است و حرف نو (۱۳) نیز بتفسیر اسکندر دیده شده است و اسطاط تمام این حروف

و برای کندی ترجمه کرده و مقاله لام (۱۴) را بتفسیر اسکندر ابو یشر منی پسر بنی نقل کرده و این یازدهمین حرف یونانی است و حنین بن اسحق این مقاله را پسرانی ترجمه کرده و تاسطیوس را تفسیری است بر مقاله لام و ابو یشر منی این مقاله را بتفسیر تاسطیوس و نیز ضلمی (۱۵) مقاله مزبور را نقل کرده اند و چند مقاله دیگر از این کتاب را اسحق بن حنین ترجمه کرده است و سوریان . نوس مقاله باء (۱۶) را تفسیر کرده و پسر بنی نیز نقل شده است این اندیم گویند نام این نقل عربی را بخط یحیی بن عدی در فهرست مکتب او دیدم . و از کتب ارسطو کتابهای ذیل است که در فهرست کتب بخط یحیی بن عدی دیده ام : کتاب الانطلاق (۱۶) در دوازده مقاله . عمرو یوس آنرا تفسیر کرده و آنرا اسحق بن حنین ترجمه کرده است . و نزد ایسی زکریا بخط اسحق بن حنین چند مقاله از آن بوده تفسیر تاسطیوس . کتاب الفرات و آنرا حجاج بن مطر ترجمه کرده و ابولویجا که کندی را بر آن تفسیری است (۱۷) (الفهرست ابن الندیم جاب مصر ص ۴۵-۴۴-۴۳) و نیز ابن الندیم آورد کتاب منقول الفرامه لارسطالیس . شمس الدین محمد بن محمود شهر زوری در ترجمه الارواح آورده اخبار ارسطو طالیس بن بقوماخص حکیم - ابونصر فا را بر فرمود که در جلالت قدر و عظمت جاه و منزلت حکیم ارسطو طالیس همین قدر کافی است که واضح علم منطق و کمال کثرت آنست رسید مقام و مرتبه اش بجاییکه حقوق بشر در آن حیران است و صاحبان عقل سقیم و ذهن مستقیم مرهون منت آن حکیم بزرگت میباشد ارسطو طالیس آنچه را که تصنیف کرده از فکر و قریحه خود اوست نه تا کنون کسی نتوانسته خدشه بر او وارد آورد و باخصاصی در کلام او بیاید لهذا متاخرین عموماً مرهون آراء و عقاید آن فیلسوف عظیم الشان میباشند . ابوسلیمان متعلق سنجستانی حکمت ارسطو طالیس را علم اصالة الرای نامده و میگفت

(۱) Le traité du ciel . Le petit traité du monde . (۲) Traité de la Génération et de la Destruction .

(۳) Macidoie . (۴) La météorologie .

(۵) عبارت ابن الندیم این است ، ولم ينقل الى السرياني ، ونقله يحيى بن عدى قيبا بعد الى العربي من السرياني (و ظاهر آن من العربي الى السرياني) .

(۶) Le traité de l' Ame ? Theobulus? (۷) عبارت ابن الندیم این است ، وعمله الى اتواليس وقطعي له غالباً اخبارات ابن النديم را عينا نقل کرده است این جمله را بطریق ذیل میآورد « و ايضاً اتواليس » یعنی اتواليس نیز مانند سنبلیفوس تفسیری بر این کتاب دارد .

(۸) Nicolas . (۹) L' Histoire des animaux . (۱۰) De la sensation et des choses sensibles .

(۱۱) M است که در یونانی مو ma تلفظ شود . (۱۲) حرف N در یونانی نو nu . (۱۳) lambda در یونانی لام

(۱۴) B در یونانی باء beta . (۱۵) La Morale à Nicomaque . La Morale à Eudème .

(۱۶) کتاب ابولویجا غیر کتاب الحروف و تصنیف فلوطن فیلسوف اسکندرانی است و اشتیاقاً با رسعاو نسبت داده شده تصور میکردند ویرا دو تألیف در الهیات بوده است در صورتیکه قطع الهیات ارسطو همان کتاب الحروف است .

باگر نبود تالیفی برای آن حکیم مگر همان تعریفیکه برای انسان کرده است کافی بود برای علوشان و بلندی قدرتش. ارسطو - بخت یونانی یعنی کامل و فاضل است و معنی بقوام خاص مجامه و ظاهر می باشد. بقوام خاص در علم طب مقامی رفیع داشته و طبیب مخصوص (امتناس) جدا اسکندر بوده ارسطو در شهر اسپاجیرا متولد شده نیش منتهی میگردد به اسقلیوس که از جفا انتساب شریفه و سلالة رفیحه یونان است چون پسن هشت سالگی رسید پدرش او را بشهر آتن برد که معروف به مدینه الحکما بود و سیرش به معنی که در نظم بلاغت و فصاحت سرآمد اینا. آن عصر محسوب میشد ارسطو مدت ۹ سال مشغول علم ادب گردید که یونانیان آن را علم محیط مینامیدند بواسطه احتیاج عموم مردم بآن علم و بلاوه مقدمه بوده است برای رسیدن به علم حکمت و لکن جمعی از فلاسفه علم شعور انعطاف می کردند و اسانید آنرا معلم کودکان میگفتند و شعرا را صاحبان باطیل و دروغ زن نام نهاده و بلفا را ارباب تکلف و جدال و مرا می خواندند چون سقراط آنها به سمع فیلسوف رسیده از طرف ادبانه و بلند دفاع کرد و اقامه دلیل پرورد آنها کرد و فرمود نیست بی نیازی برای حکیم از علم ادب. زیرا که علم منطوق آلت است برای علم آنها. فضل انسان بر سایر حیوانات به نطق است پس شایسته تر به انسانیت بلیغ ترین مردم است در سخن گفتن و اختیار کردن الفاظ مناسب بر حسب مقام و چون حکمت اشرف چیز است ناچار باید آنرا به بهترین الفاظ و نیکوترین عبارات ندا کرد تا در قلوب تشنگان حکمت و طالبین معرفت بهتر راسخ و منسک گردد و آن معانی لطیف و دعوات شریف به نیکوترین لفظی ادا شود تا بر شنونده اشتباهی هارص نگردد و مفهوم آن مطالب عالی قاسد نشود و غرض متکلم از میان نرود (۱).

همینکه ارسطو از علوم بلاغت و لغت فراغت حاصل کرد و راجب به تحصیل علوم حکمیه گردید چون مجلس تدریس در آتن منجصر

بافلاطون بود ارسطو بمعبر فیلسوف الهی حاضر گردید و در خدمت او مشغول با استفاده شد و مدت بیست سال از آن همسر شریف کسب تیش می کرد.

افلاطون چون هوش و استعداد شاگرد جدید خود را استنباط کرد خودش متعددی تلمیم او گردید و بدیگر شاگردان مفروض فرمود افلاطون در سفر دوم که خواست به جریرة سفایه مسافرت کند ارسطو را نائب خود قرارداد ولیکن به سزا و نجات افلاطون ارسطو مکانی را برای تدریس خود انتخاب کرد موسوم به لیرقیرن (۲) و مکان آکادیمیا (۳) که مخصوص تلمیم افلاطون بود به آکسانو قراطیس (۴) که شاگرد قدیمی او بود مفروض گردید این طایفه همان طوریکه از پیش اشاره شد موسوم به مثابین شدند بواسطه آنکه تلمیم و تعلم آنان بیشتر در حال حرکت و متنی بود. ارسطو که پس از افلاطون بساط علم و اقادرا گسترانیده بود و جمع کثیری از مجلس تلمیمش استفاده میکردند چون شهرت نام او غلغله یونان را فرا گرفت و آوازه او بگوش فیلیوس پادشاه مقدونیه رسید حکیم را برای تلمیم و تربیت پسر خود اسکندر به مقدونیه طلب داشت ارسطو بقدونیه مسافرت و بشغل مرجوع میادرت کرد اسکندر از همسر فیلسوف استفاده علوم می کرد تا موقعی که بعرف آسپا سفر کرد ارسطو بفرانت پال مشغول به تصنیف کتب و اضافة علم گردید اسکندر غالب اوقات از تحف و هدایای بلاد مفتوحه برای او میفرستاد مخصوصاً از نباتات و حیواناتیکه در بلاد یونان موجود نبود. مینویسند همین اشیاء رسوله اسکندر سبب تکمیل علم طبیعی معلم گردید پس از اینکه اسکندر از دنیا رحلت کرد ارسطو مجدداً بآتن مراجعت کرد و بعد از سه سال مشغول تلمیم و تدریس بود تا آنکه یکی از رؤسا که گفته که متوفی در شهوات حیوانی و در میان عوام شهرت کاذبی پیدا کرده بود در صدد ایذاء و تحفله حکیم بر آمد و گفت این شخص به خداوندان کافر است و به بنها سجده نمیکند. ارسطو

واقعه ستر اطرا متذکر شده از آتن مهاجرت کرد پس از آن طوئی نکشید که در سن ۶۸ سالگی برخت الهی پیوست. ارسطو در موقع سلطنت اسکندر آنچه که توانست به قنرا و طعنا دستگیری کرد و در اصلاح امور مردم و احسانت به مستفیدگان و بیوه زنان جهد وافی وجد کافی میفرمود و در اشاعه علم و اقامه فنون دقیقه کوتاهی نورزید و شهر اسپاجیرا را که وطن اصلی او بود تعمیر و مرمت کرد و بناهای تاریخی آنرا تجدید کرد از این جهت در زندهالی آن بسیار عزیز و محترم گردید مردم آن دیار او را بنظر بزرگی و حشمت می نگریدند پس از فوت ارسطو هم نعش او را با اسپاجیرا انتقال دادند و در موضعی معروف پارستالیسی مدفون کردند و این مکان را محل اجتماع خود فرار دادند که در موفع مشاورت و سعوت و قیام همه در آنجا جمع میشدند و از روح کثیرالفتوح آن حکیم استفاده می کردند و مسائل مشکله و مطالب مضله را در آن مکان شرح مخطوط می کردند تا حل آن مسائل برای ایشان آسان گردد و معتقد بودند که خاصیت آن مکان برای تر کبه نفوس و تصفیه عقول و تلطیف روح بهترین علاجی است و نیکوترین دعوائی پس از فوت ارسطو پسر خاله او موسوم به تائو فرسطس (۵) بجای او نشست و وارث علم او گردید و چون دیگر از شاگردان مبرز فیلسوف که مسمی به اومینوس و استخولوس بودند با او معاوت می کردند و نصیحات حکیم و مطالب را تسبیح و تالیف می کردند. ارسطو طالیس بعد از وفاتش تر کفه را وانی از خود باقی گذاشت از قبیل کثیر و پنه و سایر اموال مشغول و غیر مشغول و شاگرد دیگر خود موسوم به بطیطرس (۶) را وصی در اموال خود کرد.

ارسطو حکیمی بود خوش معاود و نیکو سخن و متواضع. قوی و صعیف در نظر او یکسان سبت به بزرگ و کوچک قروتی و خنقی و در اعانت بدوستان و یاران ساهی و در همراهی با فقیران و ضعیفان ضرب المل. از باب سحر در شبان او

(۱) در کتب ادب و سیر مسطور است که عربی از یادیه برای دفع غلغله با داماد خود بشام مسافرت کرد و خدمت خلیفه امری ولید بن عبد الملك رسیده که شکایت خود را مرته دارد پس از اجازه ورود بسطخ خلیفه در آمد ولید در موش آنکه بگوید (هانت) یعنی چه کسی تو گفت (مقت) عرب گفت المنة و الامیر المؤمنین عمر عبدالعزیز که حضور داشت گفت امیر المؤمنین میفرماید کهستی تو گفت مریمی هستم از اهل بادیه. باز ولید بجای آنکه بگوید (ما شاک) یعنی چه کار داری گفت (ما شانک) بدون همزه یعنی چه چیز تورا معیب ساخته گفت سووتم را آینه بر نه و پیام فرجه آورده هر گفت امیر المؤمنین میگوید چه کار داری گفت با دامادم محاکمه دارم و اید گفت من ختنک بفتح نون یعنی چه کسی تورا ختنه کرده عرب گفت امیر المؤمنین این چه سوالی است که میکنی از طایفه بنی عذره مرا ختنه کرده است باز عرب گفت و ملک امیر المؤمنین میفرماید من ختنک بضم نون یعنی کیست داماد تو عرب گفت امیر المؤمنین که سه کلمه سخن گوید و هر سه را قطع تلفظ کند من با او کار ندارم این بگفت و از حد خارج گردید و بعرف بادیه بشتافت ولید پسر گفت این چیست گفت علم نحو است که تو نیدانی میگویند ولید ابا را احضار کرد و مدت چهل روز از خانه بیرون نیامد و مشغول تعلم ادب گردید ولیکن پس از چهل روز که خارج شد همان جار اول بود. (مذری)

(۲) Lycée. (۳) Académie. (۴) Xénocrate. (۵) Theophrastes.

(۶) در تاریخ الحکماء قفلی (م ۳۲ و ۳۳) انطیطرس Antipater.

نوشته اند که سفید اندام و نیکو قامت بوده با استخوان بندی محکم لبهاش کلفت و چشمايش صغیر و هلالا و پيش کشيده و دهان کوچک داشته و سينه عریض هنگامیکه اصحاب با او بودند سریع حرکت می کرد ولیکن در موقعیکه یاران و شاگردان با او بودند به تندی سیر میکرد و غالب اوقات ملازم با حکمت بود و در وقت سؤال شاگردان سکوت اختیار می کرد و هنگام مبادرت بجواب ملایم و با تأمل سخن میگفت ارسطو غالب اوقات بتنهائی در میانها بسر میرد و در کنار جوینها و نهرها می نشست و مشغول تألیف و تصنیف بود و بالعین موسیقی اشتیاق فراوان داشت در لباس و خوراک و نکاح حصانها را پیروی می کرد و از مراد و جدال و عناد گریزان بود و غالب اوقات در دست او آلات نجوم و ساطت بود .

آداب ارسطو مطابق حکیمه اولی بود و هر کس که در غیر نیست سعادتمندتر از اطلعت کننده با او و نه معلم اولی و معاونت از متعجب فرمود نیست چیزی اصلح بحال علم از دلی امر صالح نسبت والی به دعوت نسبت سرامت و بدین و یا آنکه نسبت روح است به جسد همانطوریکه اکثر روح نباشد جسد مردار گفته است نبودن سلطان هم باعث پرمیشانی امور رعیت و اختلال حال مملکت خواهد شد فرمود حذر کن از حرص بدینا زیرا که دنیا خانه پلاست و منزل غنا آنچه که اصلاح کننده تو و اصلاح کننده بدن تو است زهد و پرهیزکاری است . و زهد حاصل میشود مگر بواسطه یقین بآخرت و روز واپسین و علامت یقین عبرت پریلاست و تحمل کردن بر مصائب و این حالت حاصل نمیکرد برای انسان مگر بتفکر پس هر گناه نکر کردی میایی که سزاوار نیست برای تو عزیز داشتن دنیا و خوار داشتن امر آخرت را . فرمود طلب کن استغنا و بی نیازی از دنیا را به فتنه زیرا آنچه که مستثنی میباشد از انسانها فتنه است همان .

معامله مکن با مردم آنچه را که گناهت داری یا تو مطلقه کنند از شهرات انسانی اسرار کن گنجهت و سب را از دل بیرون کن و قلبت را بصفت حسنه مرین ساز و از آمال و آرزو پاک کن زیرا که آرزو میانه کننده دل است و امراض فتنه از مآدامت و آنچه را که باید مذکورشوی و شیوه خویش فرار دهی آنستکه بدانی احدی خالی از اثرش نیست و چون علم باین مطلب پیدا کردی خاموشی میشود غضب تو و زیاد میکند حلم تو و بر طرف میگردد شهوات تو و نفوت میاید عقل تو زیرا که شهوت فاسد کننده عقل است و نپاه کننده رأی و موجب می نماید عریض ترا و باز دارنده است نورا از اعمال خیر و اخلاص نیکو و می گساید تو را در مجادله هلاکت و سمرنزل ابتلا و عذاب .

فرمود باطل ملزم هر محمود را در کارهای غیر نافع و تلف مکن مالت را در راه غیر حق و گوشش کن در حفظ و نگاهداری آنچه حکمت برای تو مهیا گردیده . مشغول ساز نفس خود را بکارهای نافع بلکه ملازم هو مجالست با علما و استفاد از حکمت و معرفت را . عمل میزان الهی است میان بنده گمان تا گسرنده شود حق ضعیف از قوی و پدید آید حق از باطل پس هر که نابود سازد میزان الهی را اولاد آن ترین مردم است .

من طلب کننده ام علم را برای آنچه حکمت چشش برای انسان شایسته نیست و گرنه رسیدن بانهای آن و استیلا بر مراتب آن امریست غیر ممکن و محال . حکمت آئینه نغوس است و معین حق از باطل و کسیکه نباشد حکیم میباشد همیشه صدم . بدن ظرف نفس نیست بلکه نفس ظرف و نگاهداری بدن است زیرا که نفس اوسع و اوسع است نسبت بدن .

فرمود سخاوت بخشش مال است به مستحقین در وقت حاجت بقدر توانایی و هر کس تجاوز از آن کند او را سختی نباید نماید بلکه مفرات است و تذبذب در مال از اوصاف نکوهیده است نه حیده . مصلح نفوس و مرآت عقول و مدبر امور حکمت است و بواسطه او زائل میشود مکروهات و عزیز میگردد محبوبات پس چه قدر نیکوست رأی آنکسیکه سعی کننده است در طلب حکمت . طلب کن آن بی نیازی را که فانی نمیکرد و حیاتی را که تغییر نمی یابد و مالی که زائل نمیشود و قائمیکه اضلال در او نیست . اصلاح کن نفس خود را تا متعجب کننده باشی تو را مردم و چنان آرزو و محبت و رحمت خود را در موردیکه صلاحیت دارد برای مهربانی کردن نه در چائیکه مستحق عقوبت باشد زیرا که رحمت در غیر مورد فاسد کننده خلق است و زائل کننده خلق مهیا کن نفس را برای بجا آوردن مستحبات زیرا که کمال پرهیزکاری در اوست در یکی از مکتوبات خود باسکندر می نویسد بدانکه دنیا دو دوز است یک دوز بنفع تو است و دیگری به ضرر تو اما آنچه که تراجم به منفعت تراست زجیده است بنو با وجود ضعف تو اما آنچه که تراجم به ضرر تراست می توانی که دفع سائر آنرا به قوت خود . ضم است ما در ایام که باورد مثال من فرزند من من جمله آدم بود . حله حکمت طبیعت خود را و ثابت و بر فرار مردم او را به کمترین دلیلی و داننا گردیدم به کمترین انتمالی علوم بسیاری را . طغی از اسکندریه شد حکم برای طبیعت عزیمت بر او وارد گردید فرمود انبوهانک بودن برای چیزیکه نیست . چنانچه برای دفع آن . از اوقات عقل است و نسبت نفس . در باره وقایع آخرت مراد ده . آنکه آخرت را نگاهدارند و با تقوی کنی . احسان کن در حق

کسانیکه مصیبتند بزه و تقوی و مجالست کن با اشخاصیکه مشهورند بپورخ و پارسائی و بیجا از حوائج معنیان را تا در حداد نیکان محسوب شوی . طلب کنید دنیا را برای اصلاح آخرت و طلب نکنید برای نفس خود دنیا زیرا که کم است درنگ طاعت آن و سریع است انتقال شما از آن . مانتون من در دنیا از روی گسراحت است و رغبت من بیشتر پسوی آخرت از خداوند تعالی مند میطلبم که مرا از هوسات دنیوی مصون دارد و از اهل آن محفوظ . هر کس که مرگه را در نظر خود مجسم دارد از اصلاح نفس غفلت نمی ورزد و پیرامون عیوب مردم نمیگردد آنکس که تکبر را پیشه کند مردم ذلت او را طالبند و هر آنکس که مردم را سرزنش کند در نظر خفیف و زیون است و صلطنایککه با سونه منازعه میکند زایل میکند هیبت و بزرگی خود را و کسیکه در دوستی دنیا اسراف و زرد همیشه فقیر است و کسیکه فصاحت کند می میرد در حالیکه بی نیاز است و کسیکه شراب خوار گیرا پیشه خود نماید از جمله اوباش و اراذل نام است . حاجت خود در وقتان بردن مردن اصغر است . کسیکه برای انجام عمل خیر قادر نیست پس شایسته است که مرتکب تبیح هم نشود پسیدند سالم ترین چیزها برای انسان گناه است گفت سکوت کردن آفته اختصار دو کلام چیست گفت در زود بدین معانی . فصلیت پادب است نه بسبب و نسب فرمود نبدانم و نصف علم است و سرعت در سخن موجب لغزش و زبانت باعث حدت ذهن و تیزی هوش است . مجالست با احمق ضایع روح است فزونی علم بر عقل و بال است . شناسائی نفس موجب عزت اوست و عدم معرفت باعث ذلت . حکمت باعث خیر دنیا است و موجب رستگاری عقبی . گشتند کدام قلب است که معرض از حکمت است گفت آن قلبی که مقبل بدنیاست . معاشرت با آنکه نشناخته است قدر نفس خود را مهلاک است و مجالست با آنکه شناخته موجب خوشی عیش و مسامت ابدی است . گفته بلاغت چیست گفت گفت در اختصار و صواب در سرعت جواب . فیلسوف مزده داشت عده حیزت او را بدینگری را گذاشت کسی گفت چرا خود متحمل تشدی و دیگری را تشدی کردی . گفت تفویض مزده بدینگری موجب فنا آن نیست و اما تحمل من این کار را خودم . موجب ترک ادب نفس است و برای حکیم شایسته نیست . باسکندر گفت . جمال برای صاحب مسرامت ولیکن برای نظر کنندگان نافع است . قلوبیکه از حرکت منقطع نمیشوند غلوب طالبین دنیا است . معلم بیکی از شاگردان گشت با کسیکه قصه نفس خود را می شناسند معاشرت مکن و مجالست کن با کسیکه می شناسند مقدار نفس خویش را . یکی از رؤساء

آنرا به ارسطو گفت، شنیده‌ام که در غیاب من سخنان ناهایسته گفته، فیلسوف گفت هنوز فریبده است مقام تو با مرتبه که من در حق تو گمان صفاتی برم که بواسطه آن صفات درک و وزم، گفت که مانند آن صفات، گفت یا همی باشد که من در آن افعال فخر کنم و یا لذتی که نفس خود را به آن آسوده کنم و یا عمل صالحی که نفس من با او اقبال کند و چون تو خالی از این اوصافی پس چستی در آن مقصود نیست که حسد برم و کینه و وزم و سخن ناهایسته گویم.

حکیم افسان ضعیف الاندلمی را دید که در خوردن فراط میکند به گیلان آنکه پر خوردن موجب فریبی است گفت زیادتی قوت زیادتی خوردن نیست بلکه منوط است به آن مقدار که طبیعت او را می‌پذیرد.

دوای فیلسوف طرح مسئله کرد و توضیحات لازم در اطراف آن بیان فرمود پس از آن یکی از شاگردان گفت آنچه را که گفتیم فهم گری گفت بله شلیم و فهمیم فیلسوف فرمود من در تو آثار فهم نمی بینم زیرا که دلیل فهمیدن مخاطب ظهور آسمان است و من این حالت در تو مشاهده نمیکنم. حجب است از حلال آن کسی که وجودش غیر نیست و حال آنکه از گفتن غیر که او خیر است خوشترد میگردد و حجب است از حال آنکه شری در او نیست و اما بگفتن غیر که فلان هزارای صفت شراست غضب می‌کند. روزی ابرخس سؤال کرد که برای طالبین حکمت پیش از شروع آن چه چیز واجب است که فرا گرفته باشند فرمود برای طالبین حکمت لازم است که در اول وهله طلب کنند علم نفس را گفت طلب کردن آن به چه چیز ممکن است گفت بقوت خود نفس. ابرخس گفت قوت نفس چیست گفت همان قوتی که تراز من سؤال از نفس میکند. گفت چگونه ممکن است که چیزی از غیر خود سؤال از خود کند گفت مثال سؤال کردن مریض از طبیب اذات خوش و متال پرست کردن کور از غیر از رنگ خود گفت اگر نفس از بینائی خود کور است و حال آنکه شما فرمودید که نفس "مالعکة" است فرمودی زمانی که نفس دارای حکمت نشد کور است و نفسی شناسد خود را و نه غیر خود را همان طوری که انسان بینا با نبودن چراغ در تاریکی نه خود را می‌بیند و نه اطراف خود را.

استثناء تراز چیزی نیکوتر است از بی نیازی تو بواسطه او. سعادت الهی برای نفس انسانی محتاج است باعمال نیکو که خارجند از ذات او و این افعال چنان آورده نمیشود و انجام نیکبرد مگر بواسطه نفس، پس نفس

در این عالم مادی مفقر است به بدن و از این جهت است که ابراز فضیلت و شرافت برای حکمت منوط است بسلکتن بدن. فرمود علامت دوستی خدای تعالی بجا آوردن عبادت و بکار بردن عسالت و انجام دادن افعال خیر از روی فضیلت و شرافت است.

کسیکه دوستدار خدای تعالی شد و دوستدار حق و فضائل گردید محترم میدانند او را خدا بتعالی و احسان میکند در حق او. لبان از جهت جسم صابرنه و کریمان از جهت نفس زیرا که تحمل پر مشقات و حبر کردن بر تمذیبات و قوی بودن برای افعال سخت و بریدن پاره‌های گران مباح نیست بجهت آنکه این نوع افعال از صفات حیوانی است نه انسانی.

و اما آنچه که مباح است ترک شهوات نفسانی و مجاهده با وسوس شیطانی و اختیار طریقه عقلانی و راه رحمانی است.

مثل نادان مثل فریق است تو نصیحت کن او را ولیکن باو نزدیک مشو چه اگر نجات یافت منفعت بردی و اگر هلاک شد دیگر تو را بسوی هلاکت نکشانند است. اکتفا کردن به کمی دانش دلیل پستی همت است زیرا که نمیداند از چه دوری جویند چه چیز شایسته او است که بجا آرد بیشتر مردمان ظالم و شرور متصفینند با این صفتلهذا از حق گریزانند و بسوی باطل مایلند زیاده روی در مدح کسی و یا مذمت او دلیل حماقت است.

لازم است برای طلاب علم و معرفت پیش از شروع در آن بکوشند در تصفیة نفس خود و بر طرف سازند صفات ذریله را و متصل گردند باوصاف فضیلت تا از علم خود مستفیع گردند و نتیجه دانش را دریابند و گرنه علم آنان وبال خواهد شد.

فرمود از سخنان استاد من ائبلاطون یکی آن بود که میگفت حکمت راس علو جو آداب است و تلقیح کننده الهام. فرمود فکر ثاقب ادراک کننده آراء است و تشکر در مطالب واسطه سهولت آن.

فرمی در سخن موجب محبت است و استدلال مودت و سعه خلق باعث خوشی هیش است و زائل کننده طیش و حسن سکوت سبب دوام هیبت است و برقرار بودن بزرگی و جلالت و سخن گفتن با متانت واسطه ارتقای شان است و طو متزلت و انصاف در معاملات و کارها دلیل امانت است و ستم دیانت.

فرمود صفت مضاف موجب نیکی افعال است و دارا بودن فضیلت ستم ریاست. و صدقات مهور کننده دشمنان است و صفت علم باعث ازدیاد یاران و رفیق و مدارا با خلق بنده حکمتند تقوی است. ابتناز و بخشش در حق خیران دلیل کرامت است و بطنه بود موجب ثبوت اشوت. فیلسوف در مرض موت وصیت فرمود که بنا کنید بر مراز من بنده همت کوشه را و بنویسید بر هر شلخ آن این کلمات هشت گانه را. (۱)



- ۱ - عالم بوستانیت که سیاحت کننده آن دولت است. ۲ - دولت مستطابی است که مؤید آن شریعت است. ۳ - شریعت سیاستی است که نگاهدارنده آن سلطان است.
 - ۴ - سلطان شپانی است که کمک کننده اولشکر است. ۵ - لشکر یارانی هستند که کفیل آنان مال است. ۶ - مال رزنی است که جمع کننده آن رعیت است. ۷ - رعیت مردمانی هستند که بنده کننده آنها عدالت است. ۸ - عدالت چیزی است که نوام عالم منوط بآن است.
- (ترجمه الارواح ترجمه آقای ضیاءالدین دزی صفحه ۱۳۵ - ۱۴۹) (۲)

(۱) آنچه که بعلنیوس و متاخرین دیگر نوشته‌اند از علوطالسیس متجاوز از صد و پنجاه کتاب و مقاله و رسایل تصنیف کرده که بعضی از بین رفته و برخی باقی مانده است که بزبانهای مختلفه ترجمه شده و بعضی هم به طبع رسیده است. (۲) بسیاری از اندررها و حکم فوق با اصول اخلاقی حکمای یونان ضامه در سطونق نمیده لیکن در اغلب کتب ما نظائر آن دیده میشود. دهخدا.

شرح حال این حکیم در کتب مسلمانان از همه معتدد کتب الفهرست ابن‌الکثیر (ص ۲۱۶) (۲۵۲) (۱) کولاریج الحکامی ابن‌القلمی (ص ۲۷-۵۳) منقذ شده است. اینکه ماضی از ترجمه حال او را از سیره ارسطو بقلم احمد اطلی السید از ارکان نهضت علمی عصر دین مصر که در ضمن دیباچه ترجمه خود کتاب «علم الاخلاق الی نیکوماخوس» تالیف ارسطو از روی تحقیقات معتدله محققان عده تصدیق کرده است اینجا نقل می‌کنیم. ارسطو طالب معروف معلم اول یونانی نژاد بود و پدرش نیکوماخوس از پیشه اسفلیادس مادرش فایسیس یا فایستاس هم از پیشه اسفلیادس و هر دو از اهل شهر اسطافیرا بوده‌اند که از مستعمرات یونان و بر ساحل دریا در شبه جزیره خلسه قبا واقع در زبان آن یونانی بوده است. اجاع روات بر آنست که نیکوماخوس طبیب و دوست ملک آملتاس دوم بوده و ظاهرآ چند سالی پیش از ۳۶۷ قبل از میلاد درگذشته است، ولادت ارسطو در سال اول السیاد بود و بهم پیش سال ۳۸۴ قبل از میلاد بوده و بعد از شصت و سه سال عمر در سال سوم السیاد صد و چهاردهمین وفات کرده است. ارسطو در خانه آملتاس با کوچکترین پسر اوقلیس که قریب السن بدو بود بزرگ شد و ازین صداقت بین ارسطو و فیلس اسکندر پسر فیلس ناپدید برد بعد از آنکه نیکوماخوس دوست او بر قسطنس آثری از ارسطو کفالت کرد تا چون در سال ۳۶۷ قبل از میلاد بیستم سالگی رسید در طلب علم با تئوفراست کرد گویا مقصد اینکه در آقازیسیا بحضور درس افلاطون سامش شود و چون افلاطون در آن وقت در صوفیه بود وی محتمل است که دروس بلاغت را در خدمت ارسطو شروع کرده باشد تا در ۳۶۵ افلاطون بازگشت و ارسطو داخل آقازیسیا شد. ارسطو در تمام صرخ خود در سه هفتاد و سه سال در آقازیسیا جزه طلبه بود و تا سال ۳۴۷ که افلاطون درگذشت ملازمت او می‌کرد. افلاطون نیز اصحاب شدیدی نسبت بسو داشته بعدی که او را «مقل» و «تیک خوان» (تلمذ) و «مقل مدرسه» مینامید و بر کوشش او در تحصیل تئوفراست تاجائی که گفت «وی محتاج بلکام است نه بهیز».

پس از مرگ افلاطون ارسطو پیش‌درست و دقیق درس خود هر مباحث طاقیه آزیوس و اوسوس یعنی ملک آنجاها رفت و اقامت کرد. چندی بعد ایران را به مریاس را به ممت

شیافت کشته، سپس ارسطو دختری قلیاس نام از امریای نزدیک او را بزنی گرفت و از دختری آمد سکه او را بشام مادرش قلیاس تلخید و پس از مرگ این زن اول خود، دختری از قلیاس نام را گرفت و از او پسری یافت که نیکوماخوس نامید، پس از آنکه ارسطو قریب سه سال در ایوس گذرانید بپهلوی وقت و ظاهرآ درین مدت بجمع دستورهای مختلف نام یونان و بربر مشغول بود و از روی همین دستورهاست که کتاب خود را در سیاست تالیف کرد در سال ۳۴۲ یا ۳۴۳ قبل از میلاد دوست او فیلس پادشاه مقدونیه و پدر پیش خود برای تربیت فرزندش اسکندر که در آن موقع سیزده ساله بود خواند و روی قبول کرده به مقدونیه رفت و مشغول تربیت اسکندر شد و تا سال ۳۳۵ در آن سرزمین بود آننگاه با آشنا بازگشت و آنجا مقدونیه خود را بنام «لوپون» در باغی متصل بسید انولون - لوقی باز کرد و در سایه درختان این باغ قدم زنان با شاگردان خود محاوره و گفتگو میکرد و ازین جهت است سکه شاگردان ارسطو را سائون خوانند اند ولی، همینکه شاگردان او بسیار شدند از محاوره واسلوب اسطلفی که روش سقراط بوده است بناچار باید دست کشیده باشد و شک نیست سکه اصنوب تعلیمی ارسطو که عبارت از ابشاح باشد جز بندوبت یا محاوره وفق نیسند، چون عوائد منومه باضافه عوائد شخصی ارسطو کالی بری اجاره مدرسه او نبوده ناچار بدو فیلس و سپس اسکندر درین کار پلو کمک کرده‌اند، علاقه بین اسکندر و استادش ارسطو طالبی برقرار بود تا وقتی که اسکندر خواهرزاده ارسطو موسوم به کلیتین را که ملازمت اسکندر گذاشته بود بانهاج اینکه در دست بندی برای کشتن او داخل بوده باجمعی از اموان خود بکشت و شک نیست که این حادثه اندکی رشته دوستی ایشان را مست کرد لکن ظاهرآ بنکلی نبرید، چون اسکندر سرد و ائینان بر خلاف مردم مقدونیه اجتماع کردند ارسطو را که همیشه منجم بهواداری مقدونیه بود مانند سقراط بهم بخروج از دین کردند و ارسطو بقول خود «برای اینکه اهل آئینان ثابت دیگری بر فلسفه وارد نیابند» از آئینان هجرت کرد و مدرسه و مؤلفات خود را بجواهرزاده در کیش مؤثر سانس و اگذاشت و با خانواده خود بشهر خلسه در جزیره ایوی رفت در سال ۳۲۳ قبل از میلاد در تاسستان همین سال بمرض معده بدانجا درگذشت. این -

التیلهو این امی اصیبه وسیتلمه ازو که در موضع مرگ کرده از قول « بطلیموس قریب » نقل کرده اند که در کتب محققین این عصر نشان از آن نداده اند، در آنجا بقاقر پسر برتسانس سابق الدکر در بولایت و هم بهسری دختر خود قلیاس وصیت کرده است، (۲) کتب ارسطو بسیار بوده و آنچه که امروز ماله نیز هر چند بسیار است نسبت بد آنچه که از میان رفته اند گشت. (ترجمه مجتبی مینوی) - در تعلیقات دیوان ناصر خسرو - ص ۶۴۵ - ۶۴۷)

ارسطو در سال ۳۸۴ پیش از میلاد در اسطافیرا (۳) از بلاد مقدونیه متولد شد خانواده او یونانی و پدر وی طبیب بود و در هیجده سالگی در آتن با کلمی در آمد و تا وفات افلاطون یعنی مدت بیست سال از شاگردان او بود در سن چهل و یکسالگی به علمی اسکندر معروف تعیین گردید و چند سالی بتربیت او اهتمام ورزید سپس بآتن بازگشت در نهنگاهی بیرون آن شهر موسوم بلوکایون به تعلیم پرداخت و لوکایون را فرانسویان لبه (۴) گفته‌اند و پاپیاسطه بعضی اوقات حکمت ارسطو را حکمت لبه میگویند اما بیشتر معروف ب حکمت مشاه است که ارسطو تعلیم خود را در ضمن گردش افاضه می‌کرد پس پیروان او را مشایخ میگویند یونانی این کلمه را پاپتیکوس (۵) است حوزه تدریس ارسطو تا زمان مرگ اسکندر در آتن دایر بود چون آئینان از آن پادشاه دلغوش نبودند بعد از مرگ او ارسطو نتوانست در آتن بماند و مهاجرت کرد و سال بعد در سن شصت و سه درگذشت. (۳۲۲) قبل از میلاد.

از ارسطو مصنفات بسیار باز مانده که جز از ریاضیات تقریباً جامع همه معلومات آن زمان است اما ظاهرآ آن کثیرا بضمیمه است که آثار قام او باشد نوشته و چنین مینماید که فرضش ثبت و یادداشت مطالب بوده است و در باره بعضی از رسائل میتوان مستفشد که تحریر شاگردان او است در هر حال ارسطو بنوشته های خود آراستگاری ادبی نداده و شاعری نگرفته است اهل وجد و حال هم نبوده و جز قوه عقل چیزی را در تحصیل علم تحصیل نینداند است از اینرو هم از آقازیسیا با افلاطون اختلاف نظر و مشرب داشت اما بر خلاف آنچه بعضی گفته اند از تجلیل و مهرورزی نسبت با استاد چیزی فروسیه نگذاشت و افلاطون در مقام عقیده شاگردان خود ارسطو را عقل حوره علمی میخواند اینقدر هست که در تحقیقات خویش آورد و باطل رأی افلاطون

(۱) ترجمه آن در صفحات قبل نقل شد. (۲) پیش و صد بله در آخر همین ترجمه مراجعه شود (۳) Stagire یعنی مناسبت او را L'Stagirite گویند. (۴) Lycée امروز در فرانسه مدرسه متوسطه دولتی را باین اسم میخوانند. (۵) Péripatéticien.

در باب مثل و بعض امور دیگر خود داری
 نکرده و در این مقام میگفته است افلاطون
 را دوست میدارم اما بصفت بیش از افلاطون
 ملائجه دارم * ارسطو بزرگترین محقق و
 متبحرترین حکماست و تدوین و تنظیم کننده
 علم و حکمت است شعب و فنون علم را از
 یکدیگر متمايز ساخته و چنان منقح کرده
 که نسبت به بعضی از آنها میتوان گفت
 واضح و موجد است همه علوم و فنون را جزء
 حکمت میدانند و فلسفه را ملبسط بر همه
 اموریکه ذهن انسان بآن اشتغال می یابد یعنی کتب
 و متقسم به قسم هشدارد : منطقیات
 و عملیات و نظریات . منطقیات (۱) فیزیکی
 هستند که قواعد زیبایی را بدست میدهند و
 قوه خلاقیت را مکمل میسازند مثل شعر و
 خطابه و اشعار آن ، عملیات (۲) صلاح و نساد
 و نیک و بد و نافع و مضر را معلوم می کنند و
 علل از اخلاق (۳) و سیاست مدنی (۴) و
 تدبیر منزل (۵) میباشد نظریات (۶) حقیقت
 را مکشوف میسازند و بر سه قسم منقسم
 میشوند حکمت سفلی که بحث در طبیعت است (۷)
 میکند حکمت وسطی یعنی ریاضیات (۸) و
 حکمت اولی یعنی الهیات (۹) که اشرف
 اجزای حکمت و زینة و لب آنست . ارسطو
 حصول علم را برای انسان ممکن و شرافت
 او را در همین میدانست و میگفت اختصاص و
 منزلت انسان باینست که بدون غرض و قصد
 ارتفاع طالب ظم و معرفت است و همین
 جهت فنون علم هر چه از نفع و سود ظاهری
 دورتر باشند شریفترند چنانکه اشرف علوم
 حکمت نظری است که فائده دنیوی ندارد
 مایه و بیان کار ارسطو در کشف طریق
 تحصیل علم چنانکه سابقاً گفته ایم همان
 تحقیقات سقراط و افلاطون بود ولیکن طبع
 روشکاف او بیاضنه سقراطی قانع نشده و
 بیان افلاطون را هم در باب منشاء علم و
 سلوک در طریق معرفت کاملاً مطابق واقع
 ندانسته و در مقابل مخالفه و مناقشه و سفسطاییان
 وجدلیان بنابر کشف قواعد مسقیم استدلال
 و استخراج حقیقت گذاشته و اصول منطقی
 و قواعد قیاس را بدست آورده است و آنرا
 بر پایه استوار ساخته که هنوز کسی بر آن
 چیزی نیزوده است . در تفلیش از راه وصول
 بتیذ حق و باطل و کسب علم ، ارسطو
 پرخورده است باینکه چون وسیله بروز فکر

و عقل انسان زبان و سخن است پس واجب
 است که چگونگی الفاظ و دلالتهای آنها
 و ترکیبشان را برای جمله و عبارت بندی
 معلوم کنیم تا اجزاء و اجزایم از گفته های مانور
 شود و اشتباهات زایل گردد بنابراین بقوه تنگه
 منجی خود به بحث الفاظ وارد شده مترادفات
 و منشاءات و سایر احوال الفاظ و معانی آنها را
 دریافته آنگاه بصورت تصدیق و ذاتی و عرضی
 و جزئی و کلی را تشخیص داده مترادفات
 عشره و کلیات عشره قائل شده و چگونگی
 حد و رسم و شرایط آنها را مدین کرده
 سپس در ترکیب مفردات تشخیص موضوع
 و محمول داده بانواع قضایای موجه و سالبه
 و کلیه و شخصی و شرطیه و محلیه و منداخل
 و متضاد و متناقض و عکس و تقابل و غیرها
 برخورد و کیفیت تلفیق قضایای صغری و
 کبری و ترتیب المقدمات را برای اخذ نتیجه
 و صورت بستن قیاس و اشکال مختلفه آنرا
 استنباط کرده و انواع برهان را تیز داده
 و بالاخره رموز جدل و سفسطه را باز نموده
 است (۱۰) این تحقیقات ارسطو در رسائل چند
 مضموم میباشد که عمده آنها از اینهاست .
 رسائل ارسطو در منطق ، قاطب توریاس (۱۱)
 یعنی مقولات ، باری از میناس (۱۲) یعنی
 تعبیرات ، (احوال قضایا) ، انولو طلیقا (۱۳)
 یعنی تحلیل و آن دو رساله است در بیان
 قیاس و برهان ، طویقا (۱۴) یعنی مواضع و
 آن در جدل است و آخری باب سفسطه
 میباشد و رسائل مذکور را جماعاً در قدیم
 از فنون (از کانون) (۱۵) یکگفته که در زبان
 یونانی مطابق است با لفظ ساز در فارسی
 یعنی آکت زیرا که این فن آلتی است برای
 تشخیص خطا از صواب و احتراز از خطا
 و لفظی که فرانسویان لوژیک (۱۶) تلفظ
 میکنند و در عربی منطوق ترجمه کرده اند
 بعد از ارسطو برای این فن وضع شده است
 و در زمانی پس از آن حکیمی موسوم به
 فر نوریوس (۱۷) مقدمه بر این فن در مبحث
 کلیات خمس نوشته است که نزد ما بهمان
 لفظ یونانی آن (ایساغوجی) (۱۸) معروف
 میباشد و ارسطو در رساله دیگر هم دالزد که
 میتوان منم از کانون محسوب داشت یکی
 در بطور یقا (۱۹) در فن خطابه و آن نیز یکی
 از طرق افتخار است و دیگری یونطلیقا (۲۰)
 یعنی صفت شعر که مبنی بر تخیلات و ناشی

از قوه ابداع ذهن میباشد (۲۱) اما آن
 قسمت از آثار ارسطو که فی الفیله فلسفه
 شمرده میشود در دو کتاب مضموم است که
 یکی در طبیعت (۲۲) خوانده اند و دیگری را
 ما جدا العلیه (۲۳) بلا سفسطه اینک آنرا بعد از
 کتاب طبیعت نوشته است و از آن جا که بیانات
 ارسطو در کتاب ما جدا العلیه نمونه کمال از
 تحقیقات فلسفی مجرد و عمیق در نظریات است اسم
 این یعنی ما جدا العلیه در زبانهای اروپایی
 برای نوع آن تحقیقات و بالانحصار برای
 فلسفه اولی علم شده است اما ارسطو خود
 تعریف فلسفه اولی را این قسم میکند علم
 بوجود از حیث اینکه وجود است یعنی نه
 علم باین وجود یا آن وجود یا فلان وجود .
 بلکه علم بوجود بطور مطلق و علم بصفت
 وجود و مادی و علل و احوال و اوصاف اصنیه
 آن . اساس فکر ارسطو با افلاطون یکی است
 یعنی در باب علم هر دو متفق اند که بر محسوسات
 یعنی جزئیات تعلق نمیکرد بلکه فقط کلیات
 مضمومند که محفل انرا همیشه بودند لیکن اختلاف
 استاد و شاگرد در این است که افلاطون
 همان کلیات معقول را موجود واقعی میدانند
 پس و وجود آنها را مستقل شمرده و جزئیات
 یعنی محسوسات را از آنها جدا و مرموم
 و بی حقیقت میدانند و نمایش ظاهری مقولات
 و فقط بر توی از آنها و منسوب بآنها
 میانگارد . اما ارسطو جدائی کلیات را از
 جزئیات فقط در ذهن قائل است نه در خارج
 و حس را مقدمه علم و افراد موجود حقیقی
 میدانند و کشف حقیقت و ماهیت آنها را که
 سوزش در ذهن مصور میشود از طریق
 مشاهده و استقراء در احوالشان که منتهی
 بدریافت حد و رسم آنها میشود میسر میشود
 در رد و ابطال مثل افلاطونی ارسطو دلایلی
 اقامه میکند که حاجت بدگر آنها نیست و
 بنابراین سیر و سلوک و باحاثات و مجادلات او
 را برای رسیدن بحقیقت کنار میگذاورد و
 طرحی تازه میریزد که اصول و اساس آن
 از اینتر فر است ، بدو باید ذات (۲۴) را از
 صفات (۲۵) فرنی گذاشت جوهر (۲۶) که
 وجود حقیقی مستقل قائم بذات است از عرض
 (۲۷) که موجود مستقل ندارد و قائم به جوهر است
 تشخیص داد و چنانکه سابقاً اشاره کردیم
 هر فردا ، قسم شمرده و ضمیمه جوهر مقولات
 عشر خوانده است ، مد ا امر عالم بر قوه و فعل

(۱) Sciences poetiques. (۲) Sciences pratiques. (۳) Morale - Ethique. (۴) Politique.
 (۵) Economique. (۶) Sciences speculatives یا theoriques. (۷) Physiques. (۸) Mathematiques.
 (۹) Theologie یا Philosophie premiere.
 (۱۰) در شرح اشارات فوق وارد نمیشویم که سخن دراز میشود و در واقع یقیناً دوره منطوق است باید به کتب این فن رجوع فرمائید.
 (۱۱) Categories. (۱۲) Peri ermenias. (۱۳) Analytiques. (۱۴) Topiques. (۱۵) Organon.
 (۱۶) Logique. (۱۷) Porphyre.
 یعنی مدخل یا مقدمه (۱۸) Isagoge. (۱۹) Rhetorique. (۲۰) Poetique. (۲۱) اسامی یونانی رسائل ارسطو را که
 نقل کرده ایم از آن است که فضلی ما آنها را بدین اسامی می خوانند و لیکن در نقل آنها تعریف و تصحیف هم کرده اند.
 (۲۲) Physique. (۲۳) Metaphysique. (۲۴) Essence. (۲۵) Attribul. (۲۶) Substance.
 از اشعار و حکم ذیل ، الحق صدیقی . . . Amicus Plato, sed magis Amica veritas



تصویری از ارسطو

است. قوه (۱) یعنی امکان و استعداد برای بودن چیزی و فعل (۲) یعنی بودن و تحقق آن چیز پس وجود زمانی بالقوه است و گاهی بالفعل، چنانکه خاک و گل بالقوه کوزه است. همین حکنه کوزه گر در آن کار کرد بالفعل کوزه میشود و تمام بالقوه گیاه است چون سو کرد گیاه بالفعل خواهد بود و تمام مرغ بالقوه مرغ است و بعد بالفعل مرغ میشود. همین مطالب را بطور دیگر نیز میتوان بیان کرد و گفت وجود حیات است از ماده (۳) (هیولی) (۴) و صورت (۵) ماده همان وجود بالقوه است و چون صورت گرفت طبیعت میآید پس در مثالهای فوق میتوانیم بگوئیم گل و خاک ماده است و کوزه صورت است. یا تمام ماده است و گیاه صورت است یا مرغ صورت است و طبیعت ماده است و حقیقت هر چیز صورت او است و نیز میتوان گفت ماده بالقوه نفس است و صورت بالفعل کمال است. در وجود انسان نیز بشره ماده است و جان پجای صورت است. در نباتات و حشرات جنس هم چون ماده و فصل در حکم صورت است ماده و صورت جوهر را صفت میسازند. نیشات موجودات یعنی ماهیت آنها بصورتشان است و در هر نوع از موجودات صورت که حقیقت آنهاست یکسان است و کم و بیش و اختلاف ندارد و تفاوتی که بین افراد هست بسبب اهراسی است که در ماده آنها حلول کرده زیرا که ماده فعل اهراس است پس مشخص افراد اهراسند مثلا تمایز بین دو نفر آدم نه در ماده انسانیت است که تن باشد و نه در صورت انسانیت است که نفس فاعله باشد بلکه در عوارض تن است از قبیل رنگ و شکل و کوچکی و بزرگی و امثال آن. همچنین امیلا کوزهها در صورت آنها نیست بلکه در رنگ و شکل و بزرگی و نرمی و درشتی بسیاره اغری کثیت و کیفیت و سایر اهراسی است که در گل یعنی ماده آنها حلول دارد. و باز میگوئیم شدنی ماده است و بودن (۶) شده (۷) صورت و صورت و ماده هیچگاه از یکدیگر جدا نمیشوند و ابندی هستند اما صورت عرض میشود و بنابراین سرگه و ولایت و کون و فساد حیات است از زایل شدن صورتی از ماده و جمع شدن صورت دیگر بآن. ماده و صورت نسبی هستند و درجات دارند مثلا انسانیت صورت است و حیوانیت ماده است اما حیوانیت هم نسبت به نباتات صورت است و نباتیت که نسبت به حیوان ماده است نسبت به جماد صورت می باشد و هر جمادی هم صورت است نسبت به جسم که ماده است و جسم نیز صورت است نسبت به ماده صرف حکنه متعین نیست و قابل تعین است و صورت ندارد و پذیرنده صورت است و قوه حرف

در مقابل حقیقت است و حال آنکه سرانجام سطر یکی برخلاف اینست و حقیقت هر چیز را صورت آن چیز مینمواند. کمال کردن موجودات از قوه بالفعل یعنی صورت پذیرفتن ماده بسیاره اغری تغییر صور اشیا عبارت است از حرکت پس بیان فوق را میتوان این قسم تعبیر کرد که حرکات موجودات یعنی حوادث روز گذار در حقیقت دارند علت مادی (۶) و علت صوری (۷). اما این دو علت برای وقوع اشیا یا کفایت نمیکند و در علت دیگر هم در کار است یکی علت محرک یا فاعله (۸) یعنی امری که وجود را بر حرکت در میآورد و صورت را بسازد میدهد و دیگری علت غائی (۹) یعنی امری که وجود برای آن بر حرکت مبادیه و غایت و منظوری که ماده برای آن صورت مینماید. پس وجود موجودات همواره این چهار علت را دارد مثلا وجود کوزه یک علت مادی دارد که خاک و گل است و یک علت صوری که حقیقت کوزه است و یک علت فاعله که کوزه گر است و یک علت غائی که کوزه برای آن ساخته شده است یعنی آب نوشیدن. هر چند این چهار علت همواره در کارند اما در مورد

است بدون فعلیت و لیکن چون گفتیم ماده از صورت هر گر متفک نمیشود ماده صرف که هیولای اولی باشد یعنی ماده بی تعین و بدون صورت قطع فرضی ما است و وجود بخارجی ندارد. این هیولای اولی همان چیزی است که حکمای سلف بطعنا بعضی آنرا آب دانسته اند و برخی هوا و یکی آتش گفته است و دیگری جز-لابنری و صوری که با ماده جمع میشوند همان است که افلاطون مثل خواننده و درست گفته است که حقایق اند اما اشتباه کرده که وجود آنها را مستقل دانسته است و همین صور موجودات است که در ذهن انسان نقش میراند و بیان واسطه نسبت به موجودات علم حاصل میشود. باید متوجه بود که تعین راجع به ماده و صورت اساسی فلسفه ارسطوست و در فهم آن باید دقت کرد و الا حقیقت حکمت ارسطو به دست نخواهد آمد و باید ذهن را بکلی از معنی ماده و صورت به قسی که اکنون در اذهان جا گرفته خالی کرد زیرا که امروز عموماً وقتی که ماده بگویند جسم را در نظر دارند و وقتی که صورت میگویند مراد شکل یا چهره و رخ با ظاهر در مقابل معنی و باطن یا مجاز

(۱) Puissance در معنی قوه یا اصطلاح امروزه که یعنی زور (Force) است اشتباه شود
 (۲) Matière با جسم اشتباه نشود (۳) هیولی لفظ یونانی ماده است (۴) Forme با شکل اشتباه نشود و همچنین با صورت در مقابل معنی
 (۵) Cause efficiente. (۶) Cause finale. (۷) Cause matérielle. (۸) Acle (۹)

طبیعی چون درست تأمل کنیم بینیم علت
فعلی با علت سوری یکی است زیرا صورت
چنانکه گفتیم کمال ماده است و غایت وجود هم
کمال است چه شک نیست که مراد وجود از
حرکت و تغییر و تبدیل همانا کمال یافتن
است پس صورت عین غایت است و علت
سوری همان علت فعلی است از طرف دیگر
باعت و علت فاعله یعنی حرکت وجود برای
حرکت همان نیل غایت و شوق وصال است پس
علت محرکه یا فاعله نیز همان علت فعلی است
که با علت سوری یکی است و بنا بر این باز
بر میگردیم باینکه وجود دو علت دارد که
صورت و ماده یا قوه و فعل باشد و چون
کمال هر چیز بهترین وجه اوست پس باین
بیان باز میگردیم بنظری که سقراط و افلاطون
داشته اند که غایت وجود خیر و نیکویی است
چون در مدارج و مراتب وجود نظر کنیم بینیم
چاد چون کمال یافته نامی شده و نامی حساس
گردیده و بچوایت در سبب و چوایت با انسانیت
کمال یافته که امتیاز او عقل و فکر (نطق)
است پس میتوان گفت کمال واقعی و غایت
الغایات و غیر الامور فکر یا عقل است و نیز
گفتیم ماده یا قوه که ناقص است متحرک
است برای رسیدن بصورت که کمال و غایت او
است حال گوئیم فعل بر قوه و اکمل بر ناقص
متمم است زیرا که دلیل و رهبر و قوه فاعله
و محرکه اوست پس میتوانیم مطلب را
این قسم ادا کنیم بلکه بدایت وجود در
ناقصترین مراتب ماده المواد است یعنی
هبولای اولی که قوه صرف است بدون فعل
و طی مراتب میکنند برای رسیدن بغایت
کمال و نهایت وجود یعنی آخرین درجه
کمال است که همه فعل باشد و قوه در او
هیچ نباشد و آن فعل صرف همانا عقل مجرد
و فکر مطلق است و موضوع فکری او هم
خود اوست پس اتصاف عاقل و معقول و
صالح و معلوم در او متحقق است و صورت
بعثت بیعیب می ماده است و جوهر امیل قائم
بذات و وجود کامل و غایت وجود است یعنی
موجودات همه روسوی او دارند مانند مشوق
که عشاق را بسوی خود میخواند و حرکت
آنها است و بنا بر این هم چنانکه علت
فعلی آنهاست علت فاعله آنها نیز میباشد
بعقیده ارسطو عالم وجود حادث و مخلوق
نیست قدیم و ازلی و ابدی است و حرکت
موجودات هم لا یرذل میباشد اما در حلسه
علل دور معال است و باید جانی استاد یعنی
علتی نهائی باید جست که بتوانیم
بآن موقوف شویم آن علت العلل یا علت اولی

یا محرك اول که خود ساکن مطلق است و علت
محرکه ندارد همانست که بر عزم افلاطون
زیبائی یا شیو مطلق است و بقول ارسطو فکر
یا عقل مطلق یعنی ذات باری است و او بصر کت
است زیرا که حرکت از جهت نفس است
و حال آنکه او کامل است و علم او قطع بذات
خود است نه بامسواى او زیرا که چون
ماسوی ناقص است اگر علم بآن پیداقت ناقص
میشود و استقلال خود را از دست میدهد (۱)
و واحد است زیرا که عالم یکی است و یک
اثر محتاج بچندین مؤثر نیست در حرکت که حرکت
اول بوجود ذات میدهد تسری نیست شوقی است
یعنی چنانکه گفتیم نظیر حرکتی است که
معمشون بطریق برای وصال میدهند بچاره
اخیری حرکت کل وجود جائزه زیبائی است
امازای ارسطو در طبیعات که گذشته از رساله
طبیعت در رسالات چند نگاشته شده (۲)
اجالا از این قرار است :

طبیعت امری است سازی در وجود و ذاتی
او که باعث حرکت یعنی تغییر حالت او
میشود و تغییر احوال یا حرکت چنانست که
یکی از آنها تغییر مکان است که در
عرف همانرا حرکت میگویند دیگر
تغییر کیفیت است یعنی کم و بیش و جزر و
کویک شدن . دیگر تغییر کیفیت است مانند
رنگه بر رنگ شدن گاهی از اوقات کون
و فساد حیات و مساترا که تغییر ذات و ماهیت
میداند حرکت میخواهند در هر حال حرکت
از هر قسم باشد از جهت نفس است و برای
رسیدن بکمال یعنی صورت پذیرفتن منجم
فعلیه یا ذرات قوه و حرکت مبداء و منتهائی
دارد که باهم متضادند مثل سفیدی و سیاهی
و سردی و بزرگی و ذری و بالا و پادام سکه
نقص باقی است و غنیت تمام نشده حرکت
دوام دارد و همینکه وصول بغایت دست داد
سکون و ثبات روی میدهد. عالم کروی است
و مرکب از کرات یعنی افلاک چند که در
درون یکدیگر جا گرفته اند فلک اول که
بر کرات دیگر احاطه دارد گرد محور عالم
میچرخد و غیر از این حرکت مستدیر که
ابسط و اکمل حرکات است حرکتی ندارد
و آن بلا واسطه از حرکت اول یعنی
علت العلل ناشی است و فلک مزبور شبه اجزاء
عالم بچرخ اول میباشد و هر چند خود
متحرک است نسبت بسایر افلاک حرکت است
و ستارگان ثابت در این فلک جا دارند (۳)
و در درون او افلاک چند میباشد سکه
کواکب یا آنها نصب شده ، و به تبع افلاک

خود در هر کز عالم یعنی کره زمین میچرخند
و غیر از گردش که به تبع فلک اول میکنند
حرکات دیگر هم دارند که بلا واسطه از
حرکت اول ناشی نیست و باین سبب جمله
نفس آنها پیش از فلک اول است آخرین
افلاک فلک قمر است که عالم علوی بآن ختم
میشود و در زیر آن عالم سفلی است که
عالم تحت القمر (۴) نیز خوانده شده .
و آن جمله کرات افلاک است که ساکن
و محسوس کل عالم است و کره آب
یا اقیانوس که بر آن احاطه دارد و کره هوا
و پس از آن کره آتش که فوق همه کرات
عالم سفلی است خاک و آب و هوا و آتش
عناصر اربعه اند و این عالم سفلی عالم کون
و فساد است یعنی اجزاء آن غیر از حرکت
مستدیر تعولات دیگر دارند .

و دائماً در معرض تغییر و تبدیل و زیاده
و نقصان و ولادت و مرگ میباشد و
حرکات آنها هم مستدیر نیست مستقیم است
یعنی مبداء و منتهای متناهی دارند . که اینکه
هر نقطه آن هم آغاز و هم انجام باشد چنانکه
در دایره این چنین است حرکات اجزاء عالم
سفلی یا صاعد است یا نازل بر حسب طبیعت
عناصر آنها ، طبع آتش خفیف است و صاعد
و طبع خاک ثقیل است و نازل و آتش گرم
است و خاک سرد و این هر دو عنصر خشک
اندوین آنها بجانب خاک آید که سرد و
تراست . و بجانب آتش هواست که گرم و ز
است و عناصر چهارگانه گذشته از خواص گرمی
و سردی و خشکی و تری بلاسه نیز تشخص
میشوند . اعلا عالم علوی که از تغییر و امتحان و
تقصان و کون و فساد مصون است از عناصر
مرکب نیست بلکه باینکه باینکه (۵) است سکه
بلاسه در دنیا باینکه میتوان آن را عنصر خامس (۶)
نامید ولی در واقع بمنزله جوهر عناصر است .
خلاصه عالم سفلی عالم طبیعت و عالم علوی
فوق طبیعت و درینک بدینگونه است . از میان
فوق معلوم میشود که عالم بر است و فضا
همه جا شافل دارد و خلاصه موجود نیست و
عقل است و موجودات بهم متصل میباشدند
یا یکدیگر احاطه دارند و طرف و مغز دارند
و مکان عبارتست از سطح درونی جسم محیط
یا حد بین محیط و محاط و طرف و مغز طرف .
عالم محدود و متناهی است زیرا آنچه بالفعل
است بالشروره متناهی باشد و عدم تا می قطع
و جامع بقوه است پس فلک اول انتهای عالم است
و چون چیزی بر او احاطه ندارد مغز طرف
نیست پس و روی آن مکان نیست و چون

(۱) آنچه از حکمت ارسطو با سایر حکمای یونان نقل میکنند ما خود از اقوال خود آنهاست اگر با عقاید حکمای مافرق دارد بسبب تصرفی است
که حکمای صادر آراء و فضا کرده و باینکه نقل اشتباه کرده اند چنانکه این روی را که ذات باری جز بوجود خود علم ندارد از قول بعضی از
فما نقل کرده اند اما بارسطو نسبت نداده اند (۲) مانند رساله کون و فساد ، رساله آسمان ، رساله کائنات جو ، رساله نفس ، رساله اجزاء حیوانات
و غیره . (۳) هیئت ارسطو در کلیات با رأی هیرون قدیم موافق است اما در چند افلاک و اسامی و جزئیات آنها اختلافی هست که در این جا
ساجت بتمرض آنها نیست . (۴) Ether. (۵) Monde sublunaire. در یونانی این لفظ بمعنی هوای لطیف بوده است .
(۶) Quintessence. یعنی عنصر خامس اما همان مناسبت که در فوق گفتیم اکنون این لفظ در اروپا بمعنی جوهر وزیند و وجود خالص استعمال میشود

مکان نیست نه غلام است نه سلاوه و بهیچ سبب گرفته عالم حرکتش انتزاعی و ایجابی نیست زیرا که حرکت انتزاعی در مکان باید باشد و مکان در دوزخ عالم است نه در بیرون و موجوداتی که حرکت انتزاعی دارند تمسکاتهای خود را با یکدیگر مبادله میکنند نه اینکه جای خالی را اشغال نمایند. زمان تیبجس حرکت مستقیم فلک و در واقع اندازه و تقدیر حرکت است و شماره و معدد در مبادیه و بنا بر این مانند سلسله اعداد لا یتممی است.

و چون شعله به شازنده احتیاج دارد پس زمان امری ذهنی است چه اگر ذهن باشد شماره واقع نمیشود و زمانهم نخواهد بود منظور از اجزای عنصری اجزای عمل حیات است یعنی زمین بصورت اجسام ظهیه یا بجایزه اخیری دارا شدن روح نباتی که بتولده صورت است نسبت بتامر یا فعل است نسبت بقوه. و غایت اجسام نایه ترقی روح یا نفس نباتی است هر روح حیوانی که علاوه بر حیات و نفس و حرکت نیز دارد و بالآخره کمال روح حیوانی هم روح یا نفس انسانی است (نفس ناطقه) و از سطو در باب روح یا نفس رساله مخصوص دارد و آنجا قوای روح و تاثیرات آنها را بیان میکند که چگونه اجزای عنصری را بصورت اجزاء و جوارح در میآورند و آنها اتصال حیاتی را اجرا میکنند و اینکه نفس نباتی فقط تقلیه و نمو دارد و نفس حیوانی علاوه بر آن دارای قوه حساسه است که اندک جزئیات میکند و حواس را پنج قسم بشمارد و یک حس مشترک هم قائل است که حاصل و نتیجه حواس خسته در آن ظاهر میگردد و قوه ساقطه که محسوسات حواس را ضبط میکند. و حیوانات قوه دارند که از آنچه ملایم طبع است ملایم و از آنچه منفر است متکلم میشوند و بجایزه اخیری قوه شهوت و غضب دارند که ملایم رغبت میکنند و از منفر میگریزند و این سبب حرکت آنها میشود و نفس انسانی علاوه بر قوای مزبور قوه ادراک کلیات و فکر و تعقل دارد و نسبت روح جسم مثل نسبت تیزی است با نر که اگر تیزی نباشد تیر بیصرف است و اگر تیری نباشد تیزی هم نتواند بود همچنین چون بر جسم فساد راه نیاید یعنی میسرود روح نیز فانی میشود و در این باب هم ارسطو با افلاطون مخالف است و قائل بانتقال روح و تناسخ نیست. روحی که ارسطو فانی میداند همانست که در بین بتزله صورت و مقرون بماده است و از آن منفک نمیتواند شفو آن لوح مادیت است که بواسطه احساسات و تاثیرات خارجی معلومات در او نقش و ضبط میشود و علم و هوش را میسازد و ببلایزه اخیری فعل تمام نیست و قوه و انفعالی

در او نباتی است اینست. که هر کس فاسی میشود و از شخصیت انسان چیزی باقی نماند. اما در وجود انسان عقلی هم هست که کمالا قعال است و هر قدر از ماده است و با او علاوه ندارد و از خارج یعنی از عالم ملکوت آمده و نواهی نفس منفعل را از اثر فعالیت خود ظهور و بروز میدهد و بواسطه او انسان مقامی بین حیوانیت و الوهیت در یافته است و او یاقی و ایجابی است و پس از حرکت دوباره بماده اصلی و عقل کل که غایه الغایات است باز میگردد. در علم اخلاق سه رساله بار معلوم منسوب است که در اساس هر سه یکسانند ولیکن یکی از آنها که موسوم است باخلاق نیکوماخس (۱) بیشتر محتمل است که از ارسطو باشد و اصول آن اجمالاً از اینقرار است: آنچه انسان میتواند برای نفس دشمنی است یعنی عمل انسان در الحاقی است و غایات معلوم و انسان را تمام دارد آنچه غایت کل و مطلوب مطلق است مسلماً سعادت و خوشی است اما مردم خوشی را در امور مختلفه می انگارند بعضی لذات و بعضی اندر برخی ببال و جاهت پیچاه اما چون درست بشکرم بینیم هیچ وجودی بقایت خود نمیرسد مگر اینکه همواره وظیفه که برای او مقرر است بوجه احسن اجرا کند و انجام وظیفه بوجه احسن برای هر وجودی فضیلت اوست پس غایت معلوم انسان یعنی خوشی و سعادت بفضیلت حاصل میشود. وظیفه که برای انسان مقرر شده و او را از موجودات دیگر متمایز میسازد فعالیت نفس اوست بموافق با عقل. پس فضیلت انسان اینست که وظیفه خود یعنی فعالیت نفس را بموافق با عقل بوجه احسن انجام دهد و اگر چنین کرد سید و خوش خواهد بود. و علم اخلاق عبارتست از اینکه بدانیم برای اینکه فعالیت نفس بموافق عقل انجام گردد در احوال و موارد مختلفه عمل انسان چه باید باشد یعنی چه وقت و در چه مورد و چگونه و نسبت بکس و برای چه باید عمل کند. روح انسان دارای دو جنبه است عقلانی و غیر عقلانی. عقلانی جنبه انسانیت است. غیر عقلانی هم دو جنبه دارد که یکی همان نفس نباتی یعنی قوه نامیه است و دیگری نفس حیوانی که بر حسب طبع دارای تقاضاها و میل و خواهش یعنی شهوت و غضب است و این امور را در اصل و ابداً در اعمال او چون بموافق احکام جنبه عقلانی واقع شود فضیلت است و این نوع فضیلت را فضیلت نفسانی یا اخلاقی گوئیم فضیلت نفسانی یا اخلاقی طبیعی نیست امتدادی است و باید کسب شود و بدرجه عادت که طبیعت ثانویه است برسد یعنی خوشود و عمل بآن شاق و دشوار نباشد بلکه باید از روی

رغبت و لذت و علم و اختیار واقع شود و هر گاه این شرایط فراهم آید فضیلت مندوب خواهد بود. فضیلت اخلاقی عبارتست از اینکه در هر امر حد وسط بین طرفین بجایزه اخیری اعتدال بین افراط و تفریط و زیاده و نقصان مرعی خود چه افراط و تفریط در امور خلاف عمل است و در ذیلت شمرده میشود.

پس تهور و جبن هر دو در میانه اند و وسط آنها شیطنت است مگر فضیلت میباشد یا غلامت و خود شهوت هر دو معلوم اند و فضیلت عدت است مگر اعتدال بین جبن و تلبس است. تواضع حد وسط بین تکبر و تذلل است. بر تن و فر و تنی هر دو قبیح و تواضع حد اعتدال است. مستخرگی و تلغی (بد گوشتی) افراط و التریط است و رویت مبتدل انبساط و گفاده دولی است بالآخره حرم و حیا در جوانان که هنوز طفلشان بر نفس مله نیافته مستحسن است اما مردان تمام اختیاراً عمل بد نمیکند تا منفعول شوند. عدالت بیک اعتبار و بعضی اهم شامل کل فضایل است زیرا که هر کس مرتکب یکی از ذایل شود ظنه کرده است خاصه در اموری که بد دیگران تأثیر کند اما عدالت یعنی خاص عبارتست از رعایت تساوی بین اشخاص و دانستن بهر کس آنچه حق اوست و مقصود از تساوی در مورد عدالت همه وقت این نیست که همه یکسانند از همه سهم ببرند بلکه تناسب با اعتبارت شود و این حکم بیشتر در عدالت توزیعی (۲) باید مرعی باشد یعنی در مقام بخش جوایز و اجر و مزد و شلونات و مناصب و امثال آنها و نوع دیگر عدالت عدالت معامله (۳) است که در مقام تصحیح معاملات و رفتار مردم است با یکدیگر بجایزه اخیری حکومت و داوری و در آن باب مساوات باید رعایت شود نه تناسب. و از آنجا که داوری و اجرای عدالت بوسله قانون میشود باید متوجه بود که چون همیشه قانون بر همه کیفیات قضایا احاطه و شمول ندارد بعضی اوقات رعایت انصاف بهتر از قانون بر قانون یعنی اجرای [شر] عدالت است.

بالا تر از فضایل اخلاقی یا نفسانی مگر مذکور داشتیم فضایل عقایی است که عبارتست از فهم و فراست و تفوق سلیم و قوه تیز و حزم و موقع شناسی بجایزه اخیری هوشمندی و خردمندی که شخصی بداند در هر موقع چه باید بکند و این فضیلت بطول زمان تجربه و آزمون کی حاصل شود و سقراط حق داشت که فضیلت را بادانش مرتبط میداند اما اشتباه میکرد که آنرا همین دانش میدانست زیرا انسان جنبه حیوانیتی دارد که همیشه تابع و مطیع عقل

(۱) Nicomaque اسم پدر ارسطو و همسر اوست و ظاهر اینست که رساله را بر ای سر نوشته است یا اینکه پس از آنرا تحریر برد آورده است.

(۲) Justice distributive.

(۳) Justice commutative.

نیشود و بسا باشد که در استیضای لذات شهوانی با استراحت از درنج و آلم تسالک و تحصیل یعنی خودداری و بردباری ندارد از طرف دیگر فضایل نفسانی هم در بعضی اشخاص بالطبع موجود است اما تا وقتی که فضایل عقلی آنرا درهیری و اداره نکرده اختیاری بآن نیست.



تصویری از ارسطو.

از جمله چیزها که ارسطو برای سعادت انسان واجب میدانست دوستی است و در اسباب و شرایط و لوازم و چگونگی دوستی تعقیقات مبسوط کرده و آن یکی از بهترین مباحث کتاب اوست دوستان را سه طبقه میسختند اول جماعتی که دوستی آنها مبنی بر نفع است و این غالباً در سالخوردگان دیده میشود دوم گروهی که دوستی ایشان برای تمنع و تقنین است و دوستی جوانان اغلب از این نوع است سوم دوستان حقیقی و گمانیکه از آنها خود آنها را میخوانند یعنی نیکان و دوستی آنها بالطبع نافع و با تمنع نیز میباشد این نوع دوستی البته کماب است و بطول زمان دست میدهد و عمالیا بین اشخاص همیایه و هم درجه حاصل میشود چه انسان محتاج بمرئوس است و مهمی است و لازمه دوستی معاشرت و استفاده از یکدیگر است و هر چه فایده طرفین برای یکدیگر بساوی نزدیکتر باشد دوستی محکمتر است و در این مقام این بحث پیش میآید که آیا انسان باید خودخواه باشد یا غیرا؟ خواهد؟ اگر خودخواهی اصل است چه نامشروع است و با وجود آن دوستی خالص نمیشود؟ عکس آنرا هم نمیتوان تصدیق کرد چه آشکار است که انسان هر چه میخواهد برآی خود میخواهد پس حل مسئله را این قسم میکنند صحت خودخواهی از آن جهت منعموم است که غالباً مردم ترجیحی که برای خود نسبت به دیگران قائل میشوند در تحصیل مال یا جاه یا فایده است که این جمله را جمع چیزی غیر عقلانی نفس و بین مردم مطمح نظر و مورد تقاضاست اما هیچگاه نمیتوانیم کسی را ملوم و مینویس شود از جهت آنکه بخواهد در عدالت و پرهیزکاری و فضایل پر دیگران مزیت داشته باشد. پس اصل خودخواهی است

اما خود انسان غیر از خود حیوان است و انسان باید انسانیت خود را بخواهد و اگر چنین باشد از مال و جاه و لذایذ گذشته میکند و فرد مردم لذتکار محسوب و محبوب میشود و حال آنکه خودخواه واقعی اوست جز اینکه مطلوب او چیزی است که کسی برای آن با او نزاع ندارد پس دوست اگر نیک باشد با نیکان معیاش و در نظر آنان خود است و غیر نیست و دوستی او بود یا و خالص خواهد بود. تصدیق دیگر اینکه آری لذت خوبست باید و طلب آن جایز است یا نه؟ پس میگوید اگر تسلیم کنیم لذت فعالیت قوای نفس است و هر قوه از قوای نفس که در زیباترین موضوع خود عمل کند فعالیت خود را بروز داده و آن مقرون ببلات باشد مثلاً با صبر فعالیتش دین است و موضوع آن مرتب است میباشد. پس هر گاه چشم در زیباییها حاصل یعنی نظر کند فعالیت خود را بوجه احسن صورت داده و لذت را مییابد. پس البته لذت جایز بلکه لازمه سعادت است اما لذایذ مختلفند و مراتب دارند همچنانکه با صبر از لذت و سامه از لذت اشتراک لذایذ آنها هم اشرف میباشد پس اشرف لذایذ متعلق با اشرف اجزاء انسان یعنی عقل است که عمل او تفکر است از این گذشته همه فعالیتهای نفس برای منظوری است مگر تفکر که خود منظور است پس لذت آنها بالاترین لذات است یعنی فایده مطلوب و بهیچوجه دیگری کمال سعادت است و فضایل نفسانی و عقلانی که سابق شرح داده ایم همه برای آنست صحت انسان را مستعد مقام تفکر کند که در واقع فعل الهی است و انسان بتفکر بذات باری که عقل مجرد است تشبه میجوید. تفکر یعنی فعالیت عقل. وجه امتیاز حقیقی انسان از سایر موجودات و مایه بقای اوست زیرا چنانکه گفتیم از انسان تنها عقل باقی است چیزهای دیگرش فانی میشود. انسان با فضیلت و پشیم و تن و تن البته حوائج دنیوی هم دارد اما برای سعادتش در محتاج بلوازم بسیار نیست چه سعادت واقعی نیکوکاری است و برای نیکوکاری حاجت نیست که آدمی صاحب اختیار بر او برسد اما از این جهت هم چون نظر کنیم عقل را آسانتر از هر کار دیگر می یابیم زیرا که لوازم دنیوی ندارد بلکه علائق دنیوی عائق عقل و عقل آنست. نیکوکاری بعبقیده بعضی فطری و بنظر جماعتی طبیعی است ولیکن فطرت از اختیاری ما خارج است و تعلیم راهم همه کس گوش نمینهد یا نیفهمد اما چون مسلماً فضیلت باید عادت و ملکه باشد پرورش یافتن بآن

از خردمندی و جوانی یعنی تربیت خانوادگی که نیکی را دوست بداند و از بدی بیزار باشد بسیار مؤثر است و برای علمه که این تربیت نیافته و بقضایل پرورده نشده باشند زود و اجبار بعضی سیاست لازم است. زمانی که از سطر در سیاست نوشته همه باقی نمانده است تنها یکی را خردست داریم (۱) و آن نیز از نفسا پس کتب است و گذشته از احوال منن شامل تدبیر منزل هم میباشد بلکه تحقیقاتی در باب مال و ثروت دارد که ارسطو را مؤسس علم ثروت مقل نیز قرار میدهند ماحصل تحقیقات آن کتاب از اینتر است. انسان مدنی بالطبع است و افراد آن باید با اجتماع فرست میکنند و یکدیگر یاری کرده کارهای زندگی را میان خود تقسیم کنند تا حوائج ایشان برآورده شود و حسن معاش و سعادت زندگی که اصل مقصود و غایت مطلوبیاست حاصل گردد برخلاف افلاطون که اراد و خانواده را در جماعت مستهلك میسازد و سعادت جماعت را منظور قرار میدهد ارسطو افراد را اصل میدانند چه هیئت اجتماعی صحت وجود مستقل از افراد ندارد بدون سعادت اشخاص چگونه سعادت خواهد بود و همچنین برخلاف افلاطون، مالکیت شخصی را واجب و هیئت خانواده را بنیان زندگی اجتماعی و بهترین اقسام اداره آن میسازد که پدر در داس جمعیت واقع و خانواده را در غیر و صلاح همه راه میرد و زن و فرزند را که عقلشان شو سکرده تربیت میکند. عدالت را رعایت می کند و از عدالت بهتر مهربانی و شفقت میورزد. فرزندان نسبت به پدر برصفتی و بیکدیگر دوستی باید داشته باشند زن هر چند باشوهر مساوی نیست و باید تابع او باشد حقوق دارد و باید در باره او هم عدالت و مروت منظور داشت و شریک در امر خانواده پنداشت. وجود پندگان هم در خانواده ضرور است نظر باینکه مردم در استعداد و فهم و هوش یکسان نیستند و بونا نایان از اقوام دیگر اخترفند اگر از دیگران متبها به پندگی بیکدیگر رواست زیرا که آزادگان باید بپر افت بوظایف انسانیت و کسب سعادت و تفکر بپردازند و کارهای بدنی را به پندگان وا گذارند که در حکم پنهان و مبتدیان و ادوات اند (۲) و اگر ادوات بخودی خود کار میگردند البته حاجت بوجود پندگان نبود خلاصه پندگان اموال خداوندان میباشد و حقوقی بر آنها ندارند چون اینکه البته آنها را آزاد نباید کرد که آنها برخلاف مصلحت است. بشر در زندگانی بسال و ثروت محتاج است و ابتدا آنرا بطور ساده و

(۱) La Politique. (۲) این دعوی اشرفیت را ایرانیان نیز همیشه داشته اند و پندگی را خاص ملل غیر ایرانی میدانستند.

رجوع به کلمه آزاده و آزاد مرد و آزاد مرد و کلمه احرار و بنوالا سراسر و احرار افارس و کلمه ابنه در همین لغت فله و لغات و حکم صفحه ۱۰۳۶ و بعد آن و تعلیقات نامه تنس چاپ آقای مجتبی مینوی صفحه ۶۱ و ۶۲ خود.

طبیعی از آب و خاک تحصیل میکرده و در جمیعتهای کوچک پخش میکرده است کم کم مال وافر شده و معاوضه پیش آمد و چون دامنه مبادلات وسیع گردید بزرگ گانی اجتنابی فساد راه یافت مشکلات و معاوضه منتهی بانتراع نمودند مسئله بزرگ و قیمت اجناس و تجارت و سر آبی و مرابحه و ربا و کارگری و کارگر مانی و مردودی پیش آمد و مردم از زندگی ساده خود منحرف شده بتجسس و تقنین افتادند و طریق را مقصد قرار دادند و قتیکه دائره زندگی محدود بود و سواجح انسان از رفاهت بر میآمد اقوام برای خود هر یک مستقل بودند و حاجت بسالذو وارد و کشمکش و تنازع نداشتند و صلح و سلامت و مساعدت زندگی میگردید پس در نظر ارسطو همه نهنش همه متوجه باوضاع یونان و همیشه آن زمان است بهترین اشکال اجتماع اینست که دول کم و سست و کم جمعیت و مرکب از حاکمان و غلامان باشند و این همه آزادگان و صاحب زندگی و زن و فرزند بوده بفرمانت یکسب صرفت میردازند و زیر دست خود بندگان داشته باشند که حوائج زندگی را فراهم سازند شکل حکومت در هیئت های اجتماعی با اختلاف مقتضیات محلی از احوال مردم و اوضاع جغرافیائی و غیرها مختلف میشود اساساً چون دولت مجموعه ایست از اشخاص آزاد و مساوی باید حکومت متعلق بسوم باشد (جمهوری و دموکراسی (۱)) همه در انعقاد تصمیمات شرکت کنند و امور را با کثرت آراء فیصله کنند و آزادی و مساوات و عدالت را بین اعضاء هیئت اجتماعی نگاهدارند و این کیفیت وقتی دست میدهد که میان مردم از حیث تولد و عقل فرق بسیار نباشد یا اگر باشد میان جماعت شریف و گروه خفیه یک طبقه متوسط هم باشد که بین آنها اعتدال را نگاهدارد تا اشراف چندان خود سر و زیر دست نشوند و مردمان خفیه بر زیر دست نمانند. ولیکن بسا هست که جمعی از مردم از جهت هوشیاری و جلالگی و پیش آمدهای روزگار مقتدر و مغتدب شده و حیثیات توانگری و نسب و شرافت بخود میدهند و قدرت و حکومت را در دست میگیرند و این شکل حکومت اعیانی و اشرافی (۲) است و نیز اتفاق میافتد که یک فرد از مردم ستم بر تری و قدرت پیدا کرده بر جماعت پادشاه میشود و سلطنت موروثی (۳) تأسیس میکند. در هر یک از این سه قسم حکومت اگر در خیر و صلاح جماعت واقع شود و کارها بدست کاردان و قدرت محدود و مساویت در کار و قانون حکمفرما باشد صحیح است اما اگر نفع شخصی و هوای

نفس مندار امر شود غلبت خواهد بود و در دو قسم اشیر ظلم و استبداد و در قسم اول هوام فریبی (۴) شیوع می یابد و هر چه بمرج بریا میشود و امور مختل میگردد. ارسطو معتقد است که انقلابات در ممالک وقتی روی میدهد که مردم در حقوق یکسان نیافتند و در تقسیم اموال و مناصب و شئونات و اجرو مرد میان آنها رعایت تناسب و استحقاق نشود و از این جهت ناراضی گردند. پس برای امور مذکور حدود و نظایماتی قابل است که باید بموجب قانون برقرار شود اما اصلاح حقیقی مفاسد و معایب هیئت اجتماعی را بریت میداند و معتقد است که نباید امر تربیت را مردم واگذاشت و دولت باید آنرا بنیست بگیرد و بر طبق صلاح هیئت اجتماعی جریان دهد و اساس تربیت باید بر محافظه حد اعتدال بین قوای انسانی باشد ورزش کلامی و ریاضت برای صحت بدن و تعلیم موسیقی و امثال آن برای نرم کردن احوال اخلاقی لازم است اما نه پاندازه افراط یعنی نه چندانکه همه بخوانند و بپهلوان شوند یا اهل حال باشند لیکن متفکرین هر چه بیشتر باشند بهتر است حاصل اینکه تن را برای جان پرورش دهند و نفسانیات را تابع فزاد عقله سازند تا نفس مستند و قابل تفکر و تعقل شود که آن حسن معاش حقیقی و رعایت مطلوب زندگی انسانی است. چون تعلیمات ارسطو مدت دوهزار سال در دنیا چنانکه در ممالک ما مدوار علم و معرفت و اساس فلسفه و حکمت بوده و هنوز هم بسیاری از تحقیقات او با اهمیت خود باقی و محل استفاده است در بیان اصول آن نسبت بسط و تحصیل روا داشتیم هر چند با آنکه سخن دراز شد برای رعایت سحره خوانندگان و تناسب گنجایش کتاب بنهایت اختصار و ایجاز و ترك و حذف بسیاری از مطالب مجبور بودیم ولیکن از قائل در همین مختصر مقام بی نظیر ارسطو درنگه سنجی و موشکافی و پر شده در آوردن و تنظیم انواع مختلف مطالب و معلومات تشعشعی میشود. البته باقتضای دوره و زمان در تحقیقات او نواقص و اشتباهات بسیار است اما نباید فراموش کرد که از اول شعبه است که علم و حکمت را منقسم و مبوب و مرتب کرده بسیاری از فنون را مانند منطق و تاریخ فلسفه و تاریخ طبیعی و علوم اجتماعی و غیرها ابتکار و تأسیس کرده و آنچه را از دیگران آموخته تکمیل و اصلاح کرده و مدون ساخته است. پس گسائی که او را معنی اول نامیدند درست فهمیدند و اگر بندها چنانکه در جای خود اشاره خواهیم

کرد جماعتی از معرفت باقیان از راه تصور یا از روی فرض در مشابعت و تقلید بسازد او افراط کردند و جامد شدند یا آنرا منحرف نمودند و مانع ترقی علم گردیدند بحث آن بر استناد نیست و این مظلوم بر تعلیمات همه دانشمندان و بزرگان وارد گردیده است. (صیر حکمت در اروپا تا زمانه هلدنم تألیف مرحوم لروسی ص ۴۴-۷۲) بر منطلق ارسطو کسی چیزی نیافرود جز بعضی متعلقین اسلام چند معالیه در موهبات و محظوظات. فوستل د کولانژ در تبیین قدیم در عنوان (عقاید جدید و تغییر مکررات سیاسی بواسطه فلسفه) آرد: ارسطو افکار سابق را اندک زرا و واضعتر بیان کرده است چنانکه مینویسد « قانون آتست که مقرون بحق و صواب باشد » و در تعلیم خویش میگوید: « از بی آنچه با اعداد نیاکان ما موافق است بر نباید خاست و آنچه را که بنفشه نیکو و مستند است جستجو باید کرد » و در جای دیگر می نویسد که: « قوانین و مقررات بشری ناچار بایستی برود ایام تغییر یابد » و در باب حفظ احترام نیاکان میگوید: « اجدها خواه از بطن خاک زاده و خواه از مرقا قانی جان بدر برده باشند، بر حسب ظاهر با عادی ترین افراد نادان کنونی تفاوتی نداشته اند بنابراین پیروی آراء و عقاید آنان کاملاً مخالف عقل و صواب است. »

ارسطو نیز مانند سایر فلاسفه، متفاه و مبنای دینی اجتماعات بشری را منکر بود. است چنانکه به پیچوجه از پروتالیون هائاسی می برد و از اینکه نخست شعائر دینی محلی موجب تأسیس دولت بوده است سخنی نمیگوید. بقیده وی دولت صیانت از اجتماع افرادی مناسبت است که با شراک و در طلب حیاتی آسوده و معبد میگویند. بنا بر این فلسفه اصول اجتماعات قدیم را چیزی نیشمرد و جو یابی اساس جدیدی میباشند تا قرون اجتماعی و مفهوم وطن را بر آن استوار سازد. (تخم قدیم ترجمه آفای فلسفی صفحه ۳۸۰-۳۸۱) وصیه ارسطالیس - قال الغریب: لما حضرته الوفاة قال: انی قد جعلت وصی ابدانی منی جمیع ما خلفت انططرس، و الی ان یقیم بقائس ولیکن ارسطومانی و طیرخس و ابیرخس و ذیوطالیس حائین بتفقه ما یحتاج الی تقنده، و العنایة ببا یبنتی گن بمنوایه من امر اهل بیتی، و ازبلیس خانعی، و سائر جوارزی و هیبتی، و عاشقمت، و ان سهل علی تاو فرسعلیس، و آنکه انبام معجم فی ذلک کلن مهم، و منی اندر کت ابنتی تونی امرها بقائس، و ان حدث بها حلت الموت قبل ان تتزوج، او بعد ذلک من غیر گن یکون لها ولد، فالامر مردود الی

(۱) Démocratie یعنی حکومت عامه. (۲) Aristocratie اگر شرافت نسبی باشد، Ploucratie اگر پسا باشد و گره (۳) Monarchie. (۴) Démagogie.

Oligarchie خواهد بود.

نیقار غیر اسی نیتوماخس و نوصیتی
 آیه فی ذلك أن یجری التبدیر فیما یعمل
 به علی ما یشتهی ، وما یلیق به ، وان حدث
 یشقار حدث الموت قبل تزویج ابنتی اوبعد
 تزویجها من غیر أن یشقار لها ولد فأوصی
 نیقار فیما خلقت بوصیة فیی جائزة نافلة ،
 وان مات نیقار من غیر وصیة فسهل علی
 تاروس علی ما یحب أن یقوم فی الامر مقامه
 من أمر ولدی و غیر ذلك مما خلقت ، وان
 کم یجب ذلك فترجع الاوصیاء اللدین سیت
 الی ابترس فیثلوروه فیما یسلونه فیما
 خلقت ویبشوا الامر علی ما یشقرون علیه
 ولیعطفنی الاوصیاء و نیقار فی اربلیس ،
 قالها تصح منی ذلك لما رأیت من عنایتها
 بختمی ، واجتهادها فیما وافق مسرتی و
 یعنوالها بجمیع ما یشقار الیه ، وان هسی
 آسیت التزویج فلاتوضع الا عند رجل فاضل
 ولیدفع الیها من الغنمة سوی مالها طلائطن
 واحد وهو مائة وخمسة وعشرون رجلا ومن
 الاماء ثلاث من نهار مع جلیزتها التي لها
 و فلامها ، وان أحببت الغنم بخلقیس فلها
 السکنی فی داری ، دار الضیافة التي الی
 جانب البستان ، وان اختارت السکنی فی
 المدينة باسطقیر یا فلتسکن فی منازل آباءی
 و ای المنازل اختارت فلیتخذ الاوصیاء لها
 فیها ما تذکر انها محتاجة الیه ، فاما أهلی
 ولدی فلاحاجة بی الی أن اوصیهم بمعظمهم
 والحنایة بأمرهم ، ولین نیقار برغس الغلام
 حتی یرده الی بلده ومع جمیع ماله ، علی
 الحال التي یشتهیها ، ولینقار جاریتی اما
 رفیس ، وان هی بعد الحق أقامت علی الخدمة
 لابنتی الی أن تزوج فلیدفع الیها خمسمائة
 درعمی وجاریتها ، ویدفع الی نالیس الصیبة التي
 ملکناها تقریبا غلاما من ممالیکنا و ألف درعمی ،
 ویدفع الی سبس ثمن غلاما یتباعه لنفسه غیر الغلام
 الذي کان دفع الیه منه ، و یوه له سوی ذلك
 ، امری الاوصیاء و متى تزوجت ابنتی فلیتق
 غلامتی ، تاجن و فینن و اربیس و لایباع ابن
 اربیس و لایباع احد من خدمتی من غلامتی ولكن
 یقرون فی الخدمة الی ان یدرکوا مدارک
 الرجاں فاذا بلغوا فلیتقروا و یعمل بهم فیما
 یوهب لهم علی حسب ما یشقرون . ان شاء الله
 تعالی (الفهرست چاپ مصر من ۳۴۶-۳۴۷)
 کتب ذیل را بارسطو نسبت داده اند ،
 کتاب فی الآثار العلویة ، و آنرا بحی بن
 بطریق ترجمه کرده است . کتاب اتفاقا الجیوان
 انثانی . کتاب الاحجار . کتاب الاخلاق . کتاب
 اسرار النجوم . کتاب الاشیاء المتعدیده . کتاب
 الاهداد . کتاب الاعراض العامة . کتاب امراض
 الجیوان . الف کلمة فی احکام النجوم . کتاب
 الالهیات که اسحق بن حنین و رحیی بن عدی
 و اسطغان الکنندی و ابو بشر منی و حنین بن
 اسحق آنرا نقل کرده اند . کتاب الباء .

کتاب البرهان - کتاب الثباین والاختلاف -
 کتاب فی تدبیر القلاء - کتاب فی تدبیر المنمن -
 کتاب الثلث کرة - کتاب تمیز - تفسیر کتاب
 استجلاب روحانیة الیهام ، از قول هرمس -
 کتاب تقویم التعداد - کتاب تقویم الحدود
 کتاب تکون الجیوان - کتاب التنقل - کتاب
 التوجه للرب بمصوات الکرب - پنجم
 سراط - کتاب الجبر المحض - کتاب الجدل
 (طویقا) ، اسحق بن حنین آنرا برسیانی
 نقل و رحیی بن عدی از برسیانی برمی ترجمه
 کرده است - کتاب جرمی الشمس والقمر و
 بدیهها ، دارای ۷ شکل و خواص تدبیر الالدین
 طوسی آنرا تحریر کرده است - کتاب
 الجنس و شرفه - مقاله جوامع الصناعات -
 کتاب الحدود - کتاب الحرکات - حرکان
 الحیوانات علی الارض - حرکة الحیوانات
 و تشریحها - کتاب الحس و الحسوس -
 کتاب الحس علی الفلسفة - کتاب الحیل و
 الموت - کتاب الحیل - کتاب الضبوط -
 کتاب الخضرة و شربها و السكرتها - کتاب
 الخیر - کتاب القم - کتاب الدور - کتاب الذکر
 والنوم - رسالة النھیة - رسائل فی پسر خویش
 و رسائلی با اسکندر در تدبیر ملک و سر -
 کتاب الرطوبات - کتاب الروح - کتاب
 الروحانیات و امثالها فی الاقالیم - کتاب
 الرياضة والسیاسة - کتاب الرياضة والادب -
 کتاب و یقولون - کتاب الزمان - کتاب
 السماء و العالم - کتاب السماع الطبیعی یا
 کتاب سمع الکلبان - کتاب صوفیة لبقا ،
 ای الحکمة الصوفاة - کتاب السیاسة فی تدبیر
 الرياضة - کتاب سیاسة الفلمن - کتاب الشباب
 و الهرم - کتاب الشعراء - کتاب صناعة الشعر
 کتاب الصحة و السقم - کتاب الصور ،
 هل لها وجود ام لا - کتاب طبایع الجیوان ،
 کتاب الطب - کتاب طبایوس ، در سر -
 کتاب طوارح السمات و شرح آن - کتاب العدل -
 کتاب العشق - کتاب العمر و اوله و قصره -
 کتاب القرامه - کتاب الفلاحة - کتاب القس
 ۲۶ مقاله در اقسام زبان نفس و شهوت -
 کتاب قسمة الشروط التي تشرط علی القول ،
 ۳ مقاله . کتاب القول علی اروپویة - کتاب
 القیاس ، ۲ مقاله - کتاب الکتبایات و الطبیعیات ،
 کتاب الکنون و القناد - کتاب اللذذ - کتاب
 ما بعد الطبیعة ، یک مقاله - کتاب العجبة ، ۳ مقاله ،
 کتاب المرآة ، حجاج بن یحیی آنرا ترجمه
 کرده است - کتاب مسائل هولانیة ، ۴ مقاله ،
 کتاب مسائل شرب الخمر و السكر ، ۲ مقاله ،
 المسائل الطبیعة ، ۱۷ مقاله - کتاب مقاله -
 کتاب القناعات ، ۲۳ مقاله ، مقالات و در منطق -
 حنین بن اسحق آنرا برسیانی نقل کرده -
 کتاب المادن - کتاب الملك ، ۶ مقاله -
 کتاب مناقضة الحدود - کتاب الموضوعات ،
 ۳۴ مقاله - کتاب الموضوعات ، ۲ مقاله .

کتاب النبات ، ۲ مقاله - کتاب النجوم و
 اسرار - کتاب التصایح . کتاب نبوت الجیوان -
 کتاب قسمة الدم - کتاب النفس ، ۳ مقاله ،
 حنین آنرا تماما برسیانی نقل کرده و اسحق
 اندکی از آنرا برسیانی نقل کرده و بلزینگر
 هم آنرا نقل کرده و ابن نقل ثانی نیکوست
 و سلسطیوس همه این کتاب را شرح کرده
 و امقیوروس آنرا تفسیری نیکو کرده است و نیز
 اسبلقیوس آنرا برسیانی تفسیر کرده است و ابلیس .
 نیز نقل آن برداشته و برسیانی نیز باخشود
 و اسکندر افروندیسی آن را تلخیص کرده
 است در حدود ۱۰۰ ورقه . و ابن بطریق
 آنرا گسرد کرده و اسحق آنرا از نسخه
 دومیه برسیانی نقل و سپس با مقابله با نسخه
 نیکو اصلاح کرده است - کتاب نیل مصر ،
 ۳ مقاله - کتاب وصایا ارسطو - کتاب الیتیم
 (کشف الغنون) ،
 و کتب ذیل از ارسطو برسیانی چاپ شده ،
 ۱ - آنولوجیا ، و آن کلام ددیلب دیویت
 است و آنرا فرلوروس صوری تفسیر و
 عبد المسیح بن عباداه العجمی السامعی
 برسیانی نقل کرده است و ابو یوسف یعقوب بن
 اسحق الکنندی برای احمد بن المستم آنرا
 اصلاح کرده است . در برلین سال ۱۸۸۷
 ببلادی طبع شده و نیز در هامش کتاب قسبات
 تألیف میرداماد در ایران سال ۱۲۱۴ هجری
 چاپ شده است (۱) .
 ۲ - الاسباب - بائنا ، دکتر باردن هود (۲)
 در فریبورگ سال ۱۸۸۴ ، بطبع رسیده .
 ۳ - الابحاح فی التفسیر المحض - که با ترجمه
 یوزیان عبرانی و آلمانی توسط دکتر
 باردن هود (۲) مکور در فریبورگ سال -
 ۲ - ۱۸۸۰ چاپ شده .
 ۴ - رسالة (ارسطو طالیس) الی الاسکندر فی
 السیاسة که با ترجمه لایتنه بقلم یولیوس -
 لیرت (۳) در برلین سال ۱۸۹۱ ، بطبع رسیده
 و آن در ماربوگ سال ۱۸۹۲ بعنوان
 ۵ مکتوب ارسطو طالیس الفیلسوف الیونانی
 و یجه الی اسکندر الکبیر تلبسه ، و جمعی باه
 چاپ شده و اب لوپس شیخو در مجله المشرق
 سال ۱۹۰۷ و صیة ارسطو طالیس الی -
 لاسکندر و رسالتی الیه فی التبدیر بنقل
 از نسخ خطی که در کتابخانه واتیکان بزبان
 عربی یافته شده ، منتشر کرد و تصویر مرود
 که این دور ساله ترجمه اسحق بن حنین باشد -
 ۵ - کتاب الاحجار لارسطو طالیس - ترجمه
 ابن سراجون - دکتر یولیوس دوستکا آنرا
 با ترجمه آلمانی و تعلیقات و شرح در هیدلبرگ
 سال ۱۹۱۲ منتشر کرده است .
 ۶ - فاطیغوریاس - یلقولات ، روایت اسحق
 بن حنین با ترجمه بزبان یونانی و مقصده بلاتین
 بقلم دکتر زنگر ، در لیبسک سال ۱۸۴۶
 منتشر شده .

(۱) نسبت این کتاب با ارسطو غلط است ، مؤلف آن فلوطین (Plotin) یعنی شیخ یونانی عریست و آنرا عبد المسیح حمصی نامی بنام میاس
 ترجمه کرده است و نسخ خطی آن فراوانست .
 (۲) Dr. Bardenhewer. (۳) Lippert (Julius).

ویکی از مؤسسين كنيسه مخالف عقايد رومی
اكنس . (۱۶۸۰ - ۱۷۰۴) .
ارسكین . [ا] [ا خ] (ناس .
لرد) . (۷) سیاستمدار انگلیسی ، متولد
در ادنبورگه . وی یکی از خطباء بزرگ
عصر خویش بود (۱۷۵۰ - ۱۸۲۲) .



تاس ارسکین

ارسلان . [ا] [ا خ] . [ا] [ا خ] .
ارسلان . [ا] [ا خ] (ترکی) .
(مؤید الفضله) . غیردیند (فیات) .
(فیات) (آندراج) . مجازاً مرد خجاست .
آنچه منصب میکند باجاملان
از فضیلت ، کی کند صد ارسلان .

چشم می مالم که آن هفت ارسلان
تا کیانند و چه دارند از جهان .
مولوی .

نامی از ناهای ترکی . و گاه این نام با کلمه
دیگر مرکب یابند چون الب ارسلان ، قول
ارسلان ، قره ارسلان و غیره .
از توام تهدید کردی هر زمان

بینت در دست محمود ارسلان .
مولوی در داستان (بر تخت نشاندن سلطان
محمود غلام هندو و گریستن غلام در جلد
ششم متنوی) .

ارسلان . [ا] [ا خ] (رجوع
به ارسلان و معجم المطبوعات شود .
ارسلان . [ا] [ا خ] نام پند
کسری خرماز هول این ابلیخی در فارسی .
(چاپ کبریج صفحه ۷۴) .

ارسلان . [ا] [ا خ] از غلامان
سرای سلطان محمود غزنوی . (تاریخ بیعتی
چاپ آقای دکتر فنی و آقای دکتر فیاض
صفحه ۱۳۳) .

ارسلان . [ا] [ا خ] در تاریخ
ابوالفضل بیعتی (چاپ آقای دکتر فنی و
دکتر فیاض صفحه ۵۹۹) آمده و روز
چهارشنبه چهارم جمادی الاولی بگوشه هشت

لنگان باز آمد (احمد حسن) و روز دیگر
فانه رسید بگوشه شدن ساتلش حاجب
ارسلان در امیر او را بر کشته بود . . . و
نخست کسی او بود که از خراسان پذیره
برفت و پیش او بر مسعود و چندین غلام ارسلان
را با خویش برد .

اهم ، ومن مکتوبی از او دیدم که این دینی
را از فلاسفه یونان یاد کرده اند و او را یونانی
بود و فلسفه او فلسفه اوست است پیش از
آنکه فلسفه تحقیقی یابد و فرقه او از فریق
هفتگانه ایست حکمه ما در ترجمه افلاطون
آورده ایم و اصحاب او را « قوریناییین »
خوانند مشوب بشهر قورینا و فلسفه آنان
در ازمته بند از یادها برغت زیرا فلسفه
مشابهن است حکام یافت . او راست ، کتب الجبر
معروف به حدود ابوالوفا محمد بن محمد بن الحاسب
آنها نقل و اصلاح کرده است و نیز ابوالوفا
شرحی بر این کتاب دارد که در آن مسائل
را با بر همین فلسفه تلیل کرده است و هم
او راست کتاب قسمة الاحداد . (تاریخ الحکماء
چاپ لیسانس ص ۷۰) ، تولد او در قورینا
بسال ۳۹۰ ق . م بود و او تلیل سقراط
و مؤسس نطقه قوریناییین (۳) است . وی
عقاید سقراط را در اسرار اعمال عقاید و افکار
سلف و توسعه شخصیت اخلاقی را غایت
زندگی دانستن ، محترم میشرد ولی درباره
اصول اخلاقی با او موافق نبود و لذت را
غایت همه اعمال بشری میدانست و هدف او
جلب لذت و دفع ألم بود .

چون ارسطیس بداهته های درباری
آشنا بود ، قسمتی از عمر خود را در
مقلبه در دربار دو تن از حلقه های
آنجا موموم به دنس (۴) گذرانید .
دیو جانس او را (سنگ درباری) مینامید .
مؤلف کشف الظنون نام او را ارسطیوس
البونانی آورد و کتاب سمة الاحداد و کتاب
الجبر او را نیز نام می برد . رجوع به ابرخس
الرفنی (۷) در همین لغت نامه شود .

ارسطیوس . [ا] [ا خ] (رجوع
به ارسطیس شود .

ارسطیوس . [ا] [ا خ] (مصحف
ارسطیوس . رجوع به ارسطیس شود .
ارسطیوس . [ا] [ا خ] (مع من) در معنی نام
چشم . (منتهی الارب) . نیام یلک . (تاج
الصنادی بیعتی) . آنکه یلک او بساز است .
تایت آن رسام و ج . رسام .
ارسطیوس . [ا] [ا خ] (منتهی
الارب) .

ارسلان . [ا] [ا خ] شهرست به اسپزار
در خراسان . چائی با نعمت است و مردمان
او خوار چند و جنگی ، (حدود العالم) .

ارسلان . [ا] [ا خ] (ارسطیوس)
ارسلان . [ا] [ا خ] (ارسطیوس)
تاریخ هندوستان در عصر پان و همایون که
در سال ۱۸۵۴ تألیف شده است .

ارسلان . [ا] [ا خ] (ابنز) (۶)
حکیم الهی از مردم اکنس [ا] [ا خ] [ا]

الایس (ج ۱ ص ۶۲) . و ظاهراً ارهان
ارسطیس قورینائی است رجوع به ارسطیس
شود .

ارسطیس . [ا] [ا خ] (ظاهراً
مصنف ارسطیس و ارسطیس فیلسوف
عالم نعلینی (۱) است . شهر ذری در نومه الارواح

آرد ، ارسطیس ، علاوه بر آنکه از ریاض
معروف در حکمت و از مردان مشهور در علم
هندسه و فلسفه است صاحب اموال کثیره

و ضیاع و عمار بسیار بوده است . پسرشی
حالی وسه پیش و رفاه کامل زندگانی
میکشود . ناگهان زمانه جاهلی و روزگار

عناد بر این حکیم بزرگوار دوترش کرده
آن همه اموال بیاد خنار کت پستی معیشت
گرفتار شده لاجل جلا . وطن اختیار کرد

تا از طعنه و هتات خودی و بیگانه معیون
و محفوظ ماند و سوار کشتی گردید و سفر
دریا پرداخت پس از چندی کشتی او طوفانی

شد و حکیم خود را چیزیزه رسانید و یادست
تقی و حالت زار بر کنار دریا مسکن کرد
و برای تسکین هموم و غموم بعضی اشکال

هندسی بر روی زمین با دست بکشید اهالی
جزیره آن بدیدند و به حاکم جزیره

خبر بردند سلطان اسر یا سزار حکیم
حکمر چون او را شخص دانشمندی یافت

بر احترام وی بیفزود و مقرب خویش
گردانید و مفری جهت او تعیین فرمود و

باندک زمان فیلسوف که بی چیز و فقر و فاقه
مبتلا شده بود صاحب اموال و اولاد فراوان

گردید و با نهایت عزت و وسه همیشه میزیست
پس از چندی چاهنی که میخواستد سلری

بیاد او کند گفتد اگر پیغام و یا نوشته
داری بما بیا بیا تا با فریاد و کسان خودسانیم

گفت با اهالی بلد من بگوئید چیزی را کسب
کنید که از دستبرد زمانه شوخ چشم هیرت

مصون باشه و اگر پندرا مسافرت گردید
از خرق شمن محفوظ ماند و از دست شما

هیچگاه خارج نگردد . (رجوع به کت .
المسکه ترجمه آقای دوی ص ۱۸۹ - ۱۹۰)

و رجوع به ارسطیس الفلزنعلینی شود .
ارسطیوس . [ا] [ا خ] (قورینائی (۷)
(ا خ) (تاریخ الحکماء نفلی ۲۵) یا

ارسطیس الرفنی یا ارسطیوس قورینائی
(طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی) . نفلی
گوید
وی از اهل قورینا بود و گویند قورینا در
قدیم همان رفینه شام نزدیک حمص بود . والله

(۱) Archytas de Tarente . (۲) Aristippe de Cyrène . (۳) Secte cyrénaïque . (۴) Denys .
(۵) Erskine . (۶) Erskine (Ebenezer) (۷) Erskine (Thomas, lord).

ارسالان . [۶ س] [(ر ا خ) مؤلف
مجلد التواریخ آرد (س ۳۸۸) ، د د
سال سیصد و هشتاد و نه . . . ابوالفوارس
عبدالمطلب بن نوح پنشست و فایق غلام برود
و کلا محمود و سبکتکین اندر خراسان زد که
شد ، و لشکر سپهبد و فایق هریست کرد و
پیرا کتد و باند بخواران کرد ارسالان الیک [کذا]
لوی گشت و عبدالمطلب سامانی را بگریخت
بندش کرد . . . مؤلف تاریخ بخارا بلال
از مجلد التواریخ این نام را (ارسالان بیک)
یاد کند (تاریخ بخارا ص ۹۹) و گردیزی
اورا ابوالحسن ایلیک بن نصر براند خان
آورده است (ذین الاخبار ص ۶۰) و ابن اثیر نام
ویرا شهاب العواله بن سلیمان ایلیک الحروف
بپراخان التترکی گوید (مجلد ۹ ص ۲۳) .
و شایسته مراد ابوالحسن نصر اول بن علی از
ایلیک خانیة ترکستان (حدود ۳۸۹ - ۴۰۰)
باشد . رجوع بسجل التواریخ و القصص
ص ۳۸۸ (متن و حاشیه) و رجوع بارسالان
خان اول و ثانی شود .
ارسالان . [۱ س] [(ر ا خ) امیرزاده در بلخ
در قنیه منول . جهانگشای جوانی جاب لیدن
ج ۱ ص ۱۳۹]
ارسالان . [۱ س] [(ر ا خ) از نوینان
و سرداران عهد فلزان خان که بادیگر همراه
نصد قتل قازان و امیر نووژ کرد . (ضبط
ص ۵۰) .
ارسالان . [۱ س] [(شیخ . . .) (ر ا خ)
از اسرای تیمور در جنگ با سلطان احمد بن
شیخ اوس ایلیطانی و باهندوان (ضبط ۲)
صفحه ۱۴۷ - ۱۵۴) .
ارسالان . [۱ س] [(شیخ . . .) (ر ا خ)
اوراست ، رساله در تصوف .
ارسالان . [۱ س] [(ملک . . .) رجوع
بارسالان شاه این طغرل اول شود .
ارسالان . [۱ س] [(ر ا خ)
از امرای فایق ، نوح بن منصور بوالی جوارجان
ابوالعزت فریفونی مثال فرستاد تا بدفع او
(فایق) قیام کند ابوالعزت بوش بسیار
فراهم آورد و بدنگه او رفت و فایق ارسالان
غلی که بآخر سالار معروف بود با یانصد
سوار گریسه از ترک و عرب پیش او باز
فرستاد و چون گرگ در ده آن بوش را
پتا آورد نفر اموال و اسلحه و مرا کب ایشان
بستند و با غنیمی و امر ببلخ آمدند . (ترجمه
پیشی ص ۱۹۴) .
ارسالان . [۱ س] [(ر ا خ) ابن ملجوق .
بروایت ابن اثیر وی براند میکائیل و موسی
از سران سلاجقه است . در شجره النسل
سلاجقه در طبقات سلاطین اسلام نام او
ارسالان یغو (کذا) آمده است . در تاریخ
سلاجقه عمادالدین محمد بن محمد بن حامد یغو
ارسالان را یکی از رؤسای سلاجقه حکم
با مسعود میچکنیدند نوشته و اداره باسارت

وی بدست سلطان مسعود کرده است . در
تاریخ بیهقی نام یغودر منن رؤساست لکن
از اسارت وی ذکری نیست . ابن اثیر
میگوید که از سلجوق سه پسر ماند ارسالان
و میکائیل و موسی . ولی بعد گوید : یغو
و طغرل بیک محمد و چغری بیک هارود پسران
میکائیل بن سلجوق اند و یغودر برادر طغرل
و چغری میشارد و منن غالب آنست که یغو
همان موسی پسر سلجوق است که بعد از
فست شدن خراسان بین سلاجقه سلطنت
سیستان و هراة و یوشنج و غور پتام او افتاد
و از اینکه در اوایل امر سلاجقه خبر
این یغو یکباره منقطع میشود پیداست که
مردی پیر و فرخوت بوده و در نمانده است
داویدی صاحب راحة المسعود که شجره نطفه
سلاجقه مذکور در فوق از اوست (در صفحه
۱۰۳) بعد از فتح خراسان بدست سلاجقه
گوید : . . . پس هر دو برادر چغری و طغرل
و هم ایشان موسی بن سلجوق که او را یغو
(کذا بتقدیم یا بر یا) کلان گشتند و هم
زادگان و . . . بهم بستند و عهدی بستند . . .
الخ و باز در صفحه ۱۰۴ در تقسیم ممالک
گوید : . . . و موسی یغو کلان بولایت بست
و هراة و سیستان و نواحی آن چند آنکه تواند
کشود نلزدند . . . الخ و خواجه فضل الله
و شهید الدین نیز در جامع التواریخ چون این
اشیر را کلمه بکلمه از راحة المسعود گرفته
و روایت کرده است (تاریخ سیستان صفحه
۳۶۵ و ۳۶۶ حاشیه) .
ارسالان . [۱ س] [(ر ا خ) ابن طغرل
(سلطان . . .) رجوع بارسالان شاه ابن طغرل
شود .
ارسالان . [۱ س] [(ر ا خ) ابن عبد الله
الساسیری التترکی مکنی بابی العرش .
مقدم اتراک بغداد . گویند او در اول
ملوک بهاء الدولة ابن محمد الدولة ابن بویه
بود و این ساسیری همان کس است که بر امام
القائم پیر الله یغداد خروج کرد و خلیفه او را
مقدم و رئیس همتراک کرده بود و قندهار
آورد او داشت و در سایر عراق و خوزستان
در خطبه نام وی می بردند و کار او بزرگ
شد تا بدانجا که رعب وی در قلوب همه
ملوک اطراف افتاد و سپس بر خلیفه القائم
خروج کرد و او را از بغداد برانده و بنام
مستنصر عینی صاحب مصر خطبه کرد و
قائم بامر یغوی یعنی الدین ابی العزیز مهاوش
ابن العقیلی صاحب الصدبة و عانة
التجارت و او ویرا پناه داد و سال جمیع
حوایج خلیفه قیام کرد ، تا آنکه طغرل بیک
سلجوقی یلعو با ساسیری مقاتله کرد ویرا
بگشت و قائم یغداد باز گشت و از فرات با ساسیری

این بود که زود او یغداد درست پس از
یکسال تمام در همان روز خروج وی از بغداد
انطاق افتاد و قصه او مشهور است و او را
صکر طغرل یروز یلجشبه یا نردهمی حجه
بگشتند و ابن المطیعی قتل ویرا بروز سانشبه
بازدهم ذی حجه سال (۴۵۱) گفته است و
سراو داد و بداد بگر دانیده و تن وی بر این
دروازه ثوبی پیاویختند . و مولای ساسیری
از اهل قبا بود و نسبت ارسالان ابن عبدالله
ترکی مملوک بویه ساسیری از این جهت است
و این نسبتی است بر خلافه قیاسی پسای
شیراز که متداول مردم فارس است . از این
خلکان جلد (۱) صفحه (۶۵) .
ارسالان . [۱ س] [(ر ا خ) ابن مسعود
ابن ابراهیم ابن مسعود ابن محمود ابن
سبکتکین غزنوی ملقب بسلطان الدوله و
ابوالفولک . بعد از فوت مسعود ابن ابراهیم
(۵۰۸) کولش کمال الدوله شیرازانقیم برسد
سرزوی نهاد و چون یکسال از سلطنتش
بگذشت در سنه تسع و خمسمائه (۵۰۹) بر دست
براند خود ارسالان شاه کشته گشت و اما
دیگر مورخان از طغذکر مسعود بواسطه
ارسالان شاه را مذکور ساخته اند .
سلطان الدوله ارسالان شاه ابن مسعود و بن
منازعتی که میان او و برادرش روی نمود .
چون ارسالان شاه در قرین پادشاه گشت
وزارتش را ببدا الحامد بن احمد مقوم ساخت
و برادران خود را گرفته در عیس انصارت
والاجلة اخوان . پیرام شاه مجال فراز یافته
پیش خال خود سنجر سلجوقی شتافت و در
آنوقت سلطان سنجر از غیل براند خود
محمد بن ملک شاه در خراسان فرمانفرما بود
و سلطان سنجر در مسعود مدد او در آنمستلم
توجه بصوب قرین پس افراشت و چون
به دست رحید والی سیستان ابوالفضل باردوی
عالی ملحق گردید ارسالان شاه ابواب خضوع
و خشوع مفتوح گردانیده داد خود را که
خواهر سلطان سنجر بود با دو پست هزار
دینار و تحف بسیار و سلطان سنجر فرمانده
طلب مصالحه نمود و سلطان حزم مراجعت کرد
و پیرام شاه بدان معنی رضا نداد و آن مقدار
مبالغه نمود که سلطان سنجر روی توجه
بصوب قرین نهاد و یک فرسخی قرین مضرب
خیام سیاه ظفر قرین گشت . ارسالان شاه
باسی هزار سوار و بیاضه بسیار و صد و شصت
ذخیره غول یا شمال سیف و منان پرداخته
بین جلالت ابوالفضل ملک سیستان سیاه
غزنویان منهدم گشته و سلطان سنجر در سیم
شوال سنه عشر و خمسمائه (۵۱۰) بقرین
در آمده جنود ظفر ورود را از عبارات و
تاراج منع فرمود و جهل روز در قرین توقف
نمود و خرابی آل سبکتکین را بقرینه تصرف

در آورده آن مملکت را به بهرام شاه گذاشت و بنی نسیس دایت توجه بجانب خراسان بر افراشت و چون ارسلان از معاودت سلطان سنجر آگاه شد لشکر سر او را از حدود هندوستان بهم آورده منوجه غزنین گردید و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده پامیان شناخت و در آنجا پند سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر منستان بصوب غزنین تافت و ارسلان هرگز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب کرده بگره خنده و نزد بهرام شاه بردند و درسته اثنی عشر و خسمانه (۱۲۰) برادر را هلاک ساخت و در سلطنت مستقل گشت. مدت ملک ارسلان شاه سه سال و پنج ماه بود (۱) (حیط (۱) صفحه ۳۲۹ - ۳۲۲ - ۳۲۵ - ۳۲۶ و طبقات سلاطین اسلام صفحه ۲۶۰) . مسعود سعد سلمان قصیده مطلع ذیل را در مدح وی و ذکر خیر بر نصر فارسی گوید : این عقل در یقین زمانه گمان نداشت که عقل را از خویش زمانه بمان نداشت و در آن ضمن آرد :

هر گویه چیز داشت جهان تایای بود
ملکی نوی چون ملک ملک ارسلان نداشت ...
آن جود و عدل دارد سلطان که پیش از این
آن جود و عدل حاتم و لو شیران نداشت
متکام کر و فر و وفا تاب زخم او
شیر زمان ندارد و پیل سخن نداشت
ای پادشاه عادل و سلطان گنج بخش
هر گز جهان و ملک جو تو قهرمان نداشت
(دیوان مسعود سعد صفحه ۷۶ و ۷۷ و تعلیقات لباب الالباب ج ۱ ص ۲۰۸ و ۲۰۹) .
ارسلان . [۶ سن] [(۱)] ابن یعقوب ابن عبدالرحمن الجعفری . وی یکی از زهاد و صالحای مشهور دمشق است و وفات او بسال ۶۹۹ بود و قبر وی در دمشق معروف است و جافه که بدان رود بنام او خوانده میشود . و عامه و پرا ۵ شیخ ارسلان نامند . (اسلام زد کلی ج ۱ ص ۹۲) .

ارسلان ارغون . [۱ سن] [(۱)] ملک ... (۱) [(۱)] ابن ابی ارسلان هم بر کیانق سلجوقی (راجع القاصد و راجع لیدن ص ۱۴۳ و تاریخ سلاجقه و کتاب چاپخانه ص ۴۵) . وی در زمان پدر حکومت خوارزم منصوب بود (حیط (۱) صفحه ۳۷۲) ملک شاه بن محمد سلجوقی او را به حکومت بهری از خراسان منصوب کرد (مجل التواریخ و التخص ص ۴۰۸) . وی دستور داد که برادرش بوری بر سر راه پیشه بکنند (نامه صوان الحکماء چاپ لاهور سنه ۱۳۵۹ ص ۱۹۷ و ۲۰۰) .

ارسلان بالو . [۱ سن] [(۱)] (حد حاشیه نسخه چاپی بالو (۲)) حاجب منصر ابواب اهدم اسمعیل بن نوح . وی چون منصر خروج کرد ، بخارا تاختن کرد و چون تکین را با هنده کس دیگر از محارف امر ایلیک خان اسیر گرفت و بجز جایزه فرستاد و دیگران جان بیرون بردند و پیش ایلیک خان رفتند و ارسلان بالو تا محمود سر قند بر اثر ایشان میرفت و نکایه می رسانید و چون بقطره کوهک رسیده تکین خان شهنه سر قند از قبل ایلیک خان با لشکری تمام آن جایگاه مقیم بود و ۳۰ می که از بخارا منهرم شدند ضمیمه ایشان گشتند و با اتفاق روی با ارسلان بالو نهادند و ارسلان از ایشان بر تافت و مضاربت و مضاویت بایستاد و ایشانرا بشکست و محل و نقل ایشان بنیست بی آورد و منصر به بخارا آمد و اهل بخارا بقدم او شانهائی نبودند . چون ایلیک خان از این حال آگاه شد لشکر جمع آورد و عزم معاودت منصر کرد و ارسلان بالو با حضرت منصر آمد . (ترجمه یمنی صفحه ۲۱۹) .

ارسلان بیغی . [۱ سن] [(۱)] (۳) . رجوع با ارسلان بن سلجوق شود .

ارسلان بیلک . [۱ سن] [(۱)] (۱) یا ارسلان بک . از امرای لشکر ابوعلی سیجور که در جنگه سبقت الفوله اسیر شد . (ترجمه تاریخ یمنی صفحه ۱۵۰) . و رجوع با ارسلان سرمنتهی شود .

ارسلان کاش . [۱ سن] [(۱)] (۱) از امرای سلطان ملک شاه سلجوقی (حیط (۱) صفحه ۳۶۴) .

ارسلان . [۱ سن] [(۱)] (۱) نام او محمد . و سیزدهمین از سکاک بنگاله است در سال ۶۵۹ (طبقات سلاطین اسلام ص ۲۷۵) .

ارسلان . [۱ سن] [(۱)] (۱) از امرای مقتدر و حاجب سلطان محمود غزنوی . رجوع بتاریخ یمنی چاپ آقای دکتر غنی رد کتر نباش صفحه ۶۸ - ۹۲ - ۱۳۹ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۲۶۶ - ۴۸۹ - ۵۳۰ - ۵۳۷ - ۶۴۳ - ۶۷۹ و ترجمه تاریخ یمنی صفحه ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۹۱ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۹۴ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ و حیط (۱) صفحه ۳۲۲ - ۳۲۳ شود .

ارسلان جعی . [۱ سن] [(۱)] (۱) ابن احمد تکودار . رجوع بعطف (۳) صفحه ۴۲ شود .

ارسلان خاتون . [۱ سن] [(۱)] (۱) خاتون ترکستان که امیر محمود را غلامی نادر

و کتیرگی خوشبختی نادره بهر سال فرستادی . (ابوالفضل یمنی چاپ مرحوم اروپا صفحه ۲۵۳) و این نام در تاریخ یمنی چاپ آقای دکتر غنی و دکتر نباش صفحه ۲۵۲ ، خاتون ارسلان آمده است .

ارسلان خاتون . [۱ سن] [(۱)] (۱) بنت جنری بیگم . عه سلطان ملک شاه ابن ابی ارسلان ابن جنری بیگم . او در اول در حیاة القاتم باسر الله خلیفه عباسی بود و بسال ۴۱۹ امیر علی ملاء الدولة ابن طهیر الدین ابن ابی منصور فرار از این ملاء الموله کاکویه او را بزنی کرد .

ارسلان خان . [۱ سن] [(۱)] ابن علی (۱) . رجوع با ارسلان خان اول خود .

ارسلان خان . [۱ سن] [(۱)] ابو منصور . الاسم . رجوع با ارسلان خان اول خود .

ارسلان خان . [۱ سن] [(۱)] اسم . رجوع با ارسلان خان اول خود .

ارسلان خان . [۱ سن] [(۱)] اول ایلیکی . (۱) [(۱)] ابن علی مکنی به امیر المنتصر .

هفتین از ایلیک خایه ترکستان و او پس از شرف الدین طغان بن علی بحکومت رسید . در ترجمه تاریخ یمنی آمده ، طغان خان را هر باخر رسید و روح او در جمله ارواح شهدا بجنت المأوی رسید و ملک او بر برادر وی (۴) که در تنوی و مرانیت جانب الهی و اهتمام با امور دینی موافق سیرت و مطابق حرمت او بود قرار گرفت و همواره بر طاعت و نماز جماعت و تمهید اسباب عدل و دافعت و تجانب از جانب کبر و نخوت مستقیم بود و بر فضیلت موافقتی که طغان خان را با سلطان (محمود) بود بر رفت و سوابق مسافرات او بلواحق مواخات و موالات معهود گردانید و در عهد ایلیک خان سلطان عقیده از خردت اولاد او از پیرامیر جلیل ابوسعید مسعود نامزد کرده بود . در این ایام سفیران با تمام آن وصلت و مساحت کردند و عهده آن مذاکعت باستدکام رسانیده و از نفاذ حضرت سلطان جمعی از جدیت نقل آن در نتیجه بر رفتند تا آن و دبعث بنهغه استبحاکم رسانیدند و جمهوری از مشاهیر علمی مشرق و ائمه متعلق در خدمت مهد او ببلج آمدند و آن امانت بسپردند و محمولاتی که داشتند از ازال و مقال بادا رسانیدند و زفاف آن کریمه تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلج آذین بمنتقد و شهر بیاراستند و از انواع تمهید و تزیین هیچ پائی نگذاشتند و مساعیان از جهت رفیع درخت و اهالی سریت پسر ، هراه باو داد با اموال بسیار و تجمل

(۱) در مجلد ۱۱ تواریخ و التخص ص (۲۰) نه سال . و در امرای تصرف سه باشد . (۲) در حاشیه نسخه چاپی آمده : بالو بهمنی معاودت است . (۳) در ۲۰ ص ۱۰۰ مسیح یمنی بخندم یا - . (۴) در نامه به نسخه چاپی ۱۴۰۰ و در زمانه اخره ارسلان خان ابن منصور الاصم (کتبه) .

فراوان و زینت و ساقیان شاهانه و او را در شهر
سنة ثمان و اربعه روان کرد و او به راه
آمد و آئین عمل پیش گرفت ... (ترجمه
یعنی سنه ۳۹۵-۳۹۶) و رجوع بطبقات
سلاطین اسلام من ۱۲۲ و آل افراسیاب
و ابوالنصر ارسالان خان اول ابن علی شود.
ارسالان خان . [۱ سن] ثالث (ر ا خ)
عمود بن سلیمان . از ایلک خانیة سست مغرب
که پس از نصر خان ثانی به حکومت رسید .
(طبقات سلاطین اسلام من ۱۲۲ و رجوع
بآل افراسیاب و عمود ارسالان خان شود) .
ارسالان خان . [۱ سن] ثانی ایلکی
(ر ا خ) مغرب بشف الدوله و مکنی بای
شجاع . وی نمین از ایلک خانیة ترکستان
است که از حدود ۴۲۱ تا ۴۲۴ حکومت
کرده است (طبقات سلاطین اسلام صفحه
۱۲۲) و رجوع بتاریخ یعنی جانب آقای
دکتر تفتی و دکتر فیاض صفحه ۵۹۲ و
رجوع بآل افراسیاب و شرف الدوله ابو شجاع
ارسالان خان ثانی شود .

ارسالان خان . [۱ سن] عثمان (ر ا خ)
رجوع پشیمان بن ابراهیم و لایب الالب جلد
اول صفحه ۴۴ - ۴۶ - ۱۷۱ - ۱۷۲ -
۲۲۲ - ۲۰۸ - ۲۰۲ - ۲۲۶ - ۲۴۸ شود .

ارسالان خان . [۱ سن] قبایلی (ر ا خ)
در عهد گورخان . حاکم السایخ و قبایلی و
فولاد بود و شهنه گورخان یا او در حکومت
یاز بود و چون دولت گورخان روی بتراجع
نهاد و اصحاب اطراف ملک او دم عصیان
زدند سلطان ختن نیز با او یافی شد لشکر
بجانب او کشید و از ارسالان خان نیز مدد
خواست و فرض کشتی او داشت تا اگر
او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند دفع
کلی او کند و اگر اجابت نماید اما جانب
مسلمانان حمایت کند و در تخرختن ممالکت
تکند هم بدان بهانه او را از دینة حیات برون
کشد ، ارسالان خان مقاومت نمود و بتردیک
او میادرت جست یکی بود از امرای گورخان
شمورتیانکو نام . با او از قدیم ممانعت و
مصافاتی تمام داشت ، او را از اندیشه گورخان
اعلام داد و گفت اگر او قصدی بیوند خانه
و فرزندان نیز متاصل کلی شوند و صلاح
فرزندان تو آنست که دارویی بخوری و خود
را از غصه روزگار شوم باز رهایی نامن و سبقت
شوم و جای تو بر سر مقرر کنم چون مهرب
و ملجای دیگر نبود بدست خود دادرشی
مهلك تجرع گرد و جان تسلیم . شمورتیانک
ضامن گشته بود محل او را بر پسرش مترو
کرد و باعزاز او را بازگردانید و شهنه
در مساجبت او فرستاد . (جهانگشای جوانی

چنانچ لیکن جلد اول من ۴۸ ح ۵۶۰ .
۵۸ ، ۶۳) .
ارسالان خان . [۱ سن] نصره الدین
(ر ا خ) رجوع پشیمان ابن ابراهیم و ارسالان
خان عثمان شود .

ارسالان . [۱ سن] خواجه ترخان (ر ا خ) از
اسراء عهد شاه رخ میرزا و از مهران الخ
بیگ و میرزا ابراهیم سلطان مد توجه بجانب
بغداد (جلد ۲) صفحه ۱۲۰ و ۱۹۹ و ۲۰۰ .
ارسالان . [۱ سن] زنگی (ر ا خ)
تقیب میستان . (تاریخ میستان صفحه
۲۰۵) .

ارسالان . [۱ سن] سلطان الدوله
رجوع با ارسالان شاه ابن مسعود فرزوی خود
ارسالان . [۱ سن] سرقلدی (ر ا خ)
از امرای ابوعلی میجور . رجوع بتاریخ یعنی
بجانب آقای دکتر تفتی و آقای دکتر فیاض
صفحه ۲۰۲ و رجوع با ارسالان یک شود .

ارسالان شاه . [۱ سن] (ر ا خ) ابن

طغرل بن محمد بن ملک شاه . مکنی بای بنظر
و لقب بقیسم امیر المؤمنین و رکن الدین
(دایرة الصدور) . ناصر الدینا و الدین (مجمل
التواریخ و التخص) . و جلال الدوله (لباب
الالباب) . هشتمین از سلاجقه عراق و کردستان
(۵۵۹ - ۵۷۳) (۱) (طبقات سلاطین
اسلام صفحه ۱۳۲ و شجره نسب مقابل صفحه
۱۳۸ و مجمل التواریخ و التخص ۱۳۸) .
سلیمان شاه در ماه ربیع الاول سنه ۵۵۵
بمدار الملک (همدان) رسید لوای پادشاهی
مرتقم گردانید و جهت لقب خاطر اتابک
ایلد کرد . ملک ارسالان بن طغرل بن محمد بن
ملکشاه و آنکه پسر صلیبی اتابک بود و بعهده
ساخت ... و بازو را که از جمله اسراء بود
فرمود که موفق را بگیرد و موفق بر مافی الضمیر
صاحب تاج و سر بر معالم شد و بانابک ایلد کرد
بنام داد که مناسب آنست که ملک ارسالان
نعت و شکت را بچهره خود بیازاید تا نعت
ها آرد و یافته دست ستم روزگار ابواب قباد
نگشاید . اتابک باین منی همدانستان شده از
آذربایجان بمرافقت ملکه ارسالان روی
بجانب همدان نهاد چون نزدیک بمان بلند
رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب شراب
مدام سلبان شاه از ملازمتش متفرق بودند
باز ماه یار شدند و آن پادشاه را گرفته مجبوس
گردانیدند و سلیمان شاه در آن محبس فی سنه
۵۵۶ وفات یافت ... چون ملک ارسالان
هم عثمان بخت و دولت بهمدان رسید باخلاق
اشراف و احسان بر سریر سلطنت و احسان

متسکن گردید و او پادشاهی حلیم و عبود بود
و با سخاوت و از غایت حلو همت بتصفیق جمع
و خرج ممالک اسلا التقات نیز فرمود و طریقه
عفو و انعام دوست داشتی و جرایم و آظلم
اهل عصیان را تا بود انکاشتی و در تکلفه
ما کولات و ملبوسات بکوشیدی و زبان او
بملازمایش هرگز بلفظ قعتش گویا نشدی
اطراف مملکتش و اکتاف ولایتش بمن
اهتمام و حسن التقات ایلد کرد عبود بود و
هر کس که قصد مملکتش میکرد بسبب وفور
شجاعت بر اندون مادری او جهان بیوان محمد
و قول ارسالان منزهت مراجعت میکرد و فائز
در متصف شهر جمادی الاخر سنه ۵۷۱ الفاق
افتاد و در جهل و سه سالگی دخت بقا پیاد
تتا داد و سلطان ارسالان یازده سال و هشت
ماه با م سلطنت جهانانی اشتغال داشت در
آن اوقات وزارتش بضر الدین ظاهر الکاشی
و قوام الدین ابوالقاسم الدرگزینی و کمال
الدین ابوشجاع متعلق بود (بیان عصیان
حاکم ری و ظفر پاشن ارسالان بر روی و
انجام از آنجا) و چنین آورده اند که در جمادی
سر افزای حاتم ارسالان عزالدین قیماذ و امی
اصقهان و ساکهدی حسام الدین عصابه عصیان
بر پیشانی بست ابواب اتنه بر روی بانی مانی
جهانانی بگشودند و محمد بن سلجوق قباد و
پادشاهی برداشتند و متوجه همدان گشته
و ایات جنگه و جدال بر افراشتند و ملک
ارسالان باخلاق اتابک ایلد کرد تا الفار را استقبال
کرده در نواحی کوه روان دولشکر کشید بگر
رسیدند و مانع جراحض در جوش و غروش
آمدند و بعد از قدیم کوشش و کشتش فراوان
سلطان ارسالان ظفر یافته محمد بن سلجوق
شاه پناه بخوزستان برد و قیماذ و اتباع بجانب
ری و مازندران گریختند و در خلال این
احوال ملک ابخاژ که کافری مشهور بود قصد
غورن و مال مسلمانان را پیش نهاد همت ساخته
بصوب آذربایجان در حرکت آمد . و سلطان
ارسالان پاسپاه فراوان متوجه دفع کافران
گشته در نواحی قلعه کاک جنگی مهمناک
واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک ادبار
افتاده فرمان نرهای ایشان قرار برضار
انتیاز کرده غنیمت بسیار بدست پادشاه ظفر
شمار در آمد و بعد از آن مسلمانان ارسالان
بقصد تخریب قلاع ملاحه می دین که در حدود
قرورن ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته
اموال و مهابت قرورنشان را غارت میکردند
کرمست و بانک زمانی چهار حصار استوار
را مسخر گردانید و فرمود تا مانند خاک راه
هموار ساختند تا در او اخر سنه ۵۵۵ حسام
الدین اینانج که سابقاً طرف مازندران گریخته

بود بلازم سلطان تکش که در خوارزم حکومت می کرد رفته و آرد لشکر ستانده بولایت عراق شتافت و در نواحی خروین و ایهر از روی غصه و قهر دست بغارت و قتل بر آورد و سلطان ارسلان پسر اتمت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گذشته ایپانج کرمت دیگر بمالندران کریمت و در سنه ۶۳ هـ باز بملاک دی درآمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصرت الدین محمد بن ایلدگز را بچنگه او فرستاد و اتابک منهرم گشت و آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته سخن صلح در میان افتاد بر اینچنینکه که ایپانج در مصاحبت اتابک بدست سلطان شتابد و ملک ارسلان از سر جرایمش در گذشته بر تو اسنان و اتعام ابروجنات ایپانج تا بدو بحسب تقدیر در شبی که سیاحتش موصود ملاقات بود ایپانج را در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شد و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر آن مملکت را بجهان پهلوان نصرت الدین محمد بن ایلدگز عنایت کرده اتابک محمد دستر ایپانج را بقد خود در آورده خلع ایپانج از وی متوکل گشت و در سنه ۶۴ هـ در خاندان اتابک و خسانه والده سلطان که در خانه اتابک ایلدگز پسر میرد و پانفاق ارباب اخبار قابله دهر هرگز بعلت ودیانت و دین داری و رعیت پروری او مولودی در مهد عزت نیر درده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه ازین واقعه ایلدگز از عقب خاتون روان شد و قاضی رکن الدین جوینی در آن باب گوید:

رباعی

دردا که زمانه را زکو خواهی رفت
اندازی بر چو شمس دین خواهی رفت
در گردش چرخ کس ندانست نشان
در پانصد و اند آتیه در ماهی رفت.

و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان اتابک محمد ارزانی داشت اما از قوت والده خود منازگشته پهلوی بر بستر فاتوانی نهاد و در منتصف جمادی الاول سنه احمدی و سیمین و خسانه تقد بقا بقاض ارواح سرد (حط ۱) ص ۳۸۶.

توفیق او در اعتضد بالله و حمد بود را و بهمان مدونست. (مجلد التواریخ و التخصص صحنه ۴۳۰ - ۴۶۰) ، شرف الدین محمد شفره نصیده بطلع ذیل در مدح او گفته .

ماهست یارب آن رخ زیبایش باخورد است
صرد است نمودنست او یا صورتی است

و در آن نصیده گوید و
رویش چو رای خسرو آفاق روشن است
طبعش چو طبع شاه جهان عدل گستر است
شاهی که از نتایج رأی منیر او
فلکست سرای کلیه خاک کی منور است
راندی که از روایح اخلاق پاک او
این طبله معلق گردون معطر است ...
(لب الالباب ج ۱ صحنه ۲۶۹ - ۳۴۸ - ۳۵۶ - ۳۶۰) .
و ظاهر آمدوح رفیع الدین الرزبان الفارسی در نصیده ذیل نیز هموست (۱)
گل در رخ می چنان بختید
کش من در استخوان بختید ...
آخر خورشید از زیر چوچن جام
در دست خدایگان بختید
سلطان ملک ارسلان که تپش
بر جوشن دشمنان بختید .
و نیز ،
از گل و سوسن نمود یار بخت
داره شد گرد لاله زار بخت ...
شاه جهان ارسلان که کرد ز خلعتش
بوی خوش خویش مستعار بخت
ارسالانشاه . [آس] [ا خ] ابن مسعود
عز الدین ابن قطب الدین مودود ابن صداد الدین
زنکی این آق ستر صاحب المومل المعروف
ب اتابک الملقب به الملك العادل نور الدین و منکنی
به امی السرت . معروف بارسلان شاه اول ، ششمین
از اتابکان مومل او پس از وفات پسر خویش
مسعود در تاریخ ۵۸۹ در مومل بجای پدر
نشست و پادشاهی شهم و دانای بأمور بود و
بذهب شافیه گراید و پیش از وی کس
از خاندان او مذهب شافیه نداشته و مومل
شافیه مومل را او ساخت و کمتر صدقه
در نیکوئی مانند آن باسد و بشب (۲۹)
رجب سال (۶۰۷) در نیاره بشط ظاهر
مومل در گذشت و شباره نوعی از سختور
است که آنرا در مصر حراقة نامند (۲) و
مرگه او بتهفتند تا چسد او را بدار السلطنه
برده و در حدقن او بصدقه مذکور بخاک
سپردند و از او دوپسر بر جای ماند یکی
ملك القاهر عز الدین مسعود و دیگر الملك
المنصور صداد الدین زنکی و پس از ارسلان شاه
ملك القاهر جانشین پدر گشت و او استاد امیر
بدر الدین ابی الفضائل لؤلؤ است که در
اواخر رمضان (۶۳۰) مومل را مسخر کرده
و پادشاهی آنجا نشست و او از پیش از دست
صداد الدین ابن المشطوب نائب مومل بود .
(این ذکرا صحنه ۶۵) و مؤلف حبیب السیر

آرد ، نور الدین ارسلان بن عز الدین مسعود
بعد از قوت عز الدین ولدش نور الدین در
مومل مالک تاج و نگین شد و در زمان سلطنت
اوقی سنه اربع و تسعمین و خسانه والی منبجار
صداد الدین زنکی بن مودود بعالم باقی توجه
کرد و پسرش قطب الدین محمد قائم مقام
گشت و در سنه ستا صمیان نور الدین و قطب
الدین مخالفت اتفاق افتاد و قطب الدین از
ملك اشرف که از قول سلطان مصر حاکم
حرف آن برود مدد طلبید و ملك اشرف بمو
پیوسته هر موسر دار بزم رزمی و کار از ستجار
متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتغال نایره
خشم و کین نور الدین شکست یافت و از آن
ممر که جان گسل بمومل مومل شتافت آنگاه
آن دو پادشاه با یکدیگر صلح کردند و
ملك اشرف دختر نور الدین را در جهانه نکاح
در آورده بعد از آن طریق نزاع میبودند
و در سنه سبع و ستا صمیان نور الدین ارسلان شاه
مومل شده در شبانه از عالم آب و گل رحلت
نمود امرا و اربکان دولت موت او را پنهان
داشتند تا وقتی که بمومل درآمدند از ارسلان
در مدرسه که بنا کرده مساز هفتش بود و
در زبب و زینت بهترین مدارس عالم مینموده
مدفون شد . نور الدین پادشاهی بود بجاهت
و مهابت و موصوف و بسفک دما و سیاست مشغول
اما باشافه خیرات میل تمام داشت و اردو پسر
یادگار گذاشت ، الملك القاهر مسعود و الملك
المنصور زنکی و پوزارت نور الدین ارسلان
شاه ، مجد الدین ابوالسعادات و محمد بن محمد
الشیبانی الجوزی قیام می کردند . (حط ۱)
ص ۳۹۰) و رجوع بطبقات سلاطین
اسلام ص ۹۴۴ و جدول نسب خاندان زنکی
مقابل صحنه ۱۴۷ و نور الدین ارسلان شاه
شود .
ارسالانشاه . [آس] [ا خ] ابن
مسعود نوی . رجوع بارسلان ابن مسعود
... شود .
ارسالانشاه . [آس] [ا خ] ابن
ناصر الدین ملک شاه این تکش خوارزمشاهی
که پس از شکست تکش خان از حاکم
سنان جانشین پدر شد . (حط ۱ صحنه ۴۲۴) و
جهانگشای جوینی باب لپین ج ۲ ص ۳۶ .
ارسالانشاه . [آس] اول (ا خ) ابن
کرمان شاه ابن فاورد . معین از سلاطه کرمان .
(طبقات سلاطین اسلام
ص ۱۲۶ و شجره نسب مقابل صحنه ۱۳۸
و حط ۱) صحنه ۳۸۸ .
ارسالانشاه . [آس] اول (ا خ)

(۱) عوفی در لب الالباب (ج ۲ ص ۳۹۸ و ۳۹۹) رفیع الدین را در زمرة شمراى آل سلجوق بعد از عهد ممزی و منجری (عراق) یاد
کند و بنا بر این با عهد ارسلان شاه تطبیق می کند . (۲) رجوع بقابل قوامیس دوی شود .

رجوع پادشاه این مسعود بنالدین و نورالدین اوسلانشاه اول خود .

ارسلانشاه . [آس] ثانی (راج)
 این طفل شاه این محمد اول این اوسلانشاه اول این کرمانشاه بن فاوود . یازدهمین از سلاجقه کرمان . وی در ۵۶۳ هجری حکومت رسید . (طبقات سلاطین اسلام ص ۱۳۶ و شجرة اسی مقابل صفحه ۱۲۸) .

ارسلانشاه . [آس] ثانی (راج)
 این مسعود ثانی . ملقب بنورالدین . هشتمین از اتابکان موصل . از ۶۱۰ تا ۶۱۶ (طبقات سلاطین اسلام ص ۱۴۴ و جدول نسب مقابل صفحه ۱۴۷ و رجوع بنورالدین اوسلانشاه ثانی شود) .

ارسلانشاه . [آس] (راج) سلطان الموله رجوع به ارسلان شاه این مسعود غزنوی شود .

ارسلانشاه . [آس] (راج) غزنوی . رجوع پادشاه این مسعود غزنوی خود .

ارسلانشاه . [آس] نورالدین (راج)
 ملک بالملک العاقظ این بالملک العادل این بکرین ایوب صاحب قلعه جبر . زینالدین العاقظی طیب دربار او بود (هیون الاقبیه ابن ابی اسیبه جلد دوم صفحه ۱۸۹) او و ماسر یاقوت حموی مؤلف معجم البلدان بوده است رجوع به کلمه جبر در معجم البلدان شود .

ارسلان . [آس] غزنوی (راج) . رجوع پادشاه این مسعود غزنوی خود .

ارسلانگویی . [آس] (راج) این دولت ثانی این سلیم اول . چهل و نهمین و پنجاه و سومین از خاندان فرم . وی دوبار حکومت رسید . نخست از ۹۹۱ تا ۱۱۶۸ و بار دیگر از ۹۹۸ تا ۱۱۸۹ . (طبقات سلاطین اسلام . صفحه ۲۱۱) و جدول نسب خاندان جوچی برابر ص ۲۱۴) .

ارسلانگشای . [آس] (قلمه) . . . (راج) تاریکی از فلاح ملاحه است . رجوع بجز (۱) صفحه ۴۲۴ شود .

ارسلان . [آس] هندوچه (راج) والی قهندستان و از امراء و قواد سلطان محمود که بر سر ابوالقاسم مسعود تاخت او را بولایت چنانچه انداخت . (ترجمة بینی ص ۲۲۰ - ۲۲۱) .

ارسلو . [آس] (راج) حائقه از ایل بیاضی ، از طوایف کرمان و بلوچستان و مرکب از ۱۰۰ خانوار است . سرد میر آنان شریف آبادیل بورس و گرمسیر از ایل میباشند .

ارسلوگویی . [آس] (راج) رجوع پادشاه این خود .

ارسم . [آس] جز . رسم .

ارسم . [آس] (راج) موضعی است در (راج رستان) از نواحی هزار جریب رجوع بسفرنامه ملازندان و استرآباد را ببینو صفحه ۱۲۳ خود .

ارسماء . [آس] (راج) رودی باسیانیا (کاستیل قدیم) . شعبه بین ادازا [آ] . از گوادر اما خارج شده و سگوی [آس] را مشروب کند . طول آن فریب ۱۲۰ هزار گز است .

ارسمیندگی . [آس] (راج) حرف ارشیدس در رجوع به ارشیدس شود .

ارسن . [آس] (ل) انجمن (جهانگیری) . (برهان) . مجلس . (جهانگیری) (برهان) . محفل (جهانگیری) (برهان) . مجمع . (برهان) . مجلس بزم .

ارسن . [آس] (راج) . رسن .

ارسن . [آس] ارمیانی (ارمیانی) (راج) مؤلف مجمل التواریخ و القصص در عنوان (نسق ملک روم و ذکر اخبارشان) در طبقة دوم آرد . ملک ارسن ارمیانی هفتاد سال بود و دین یقویان داشت . پس مردی بنیبت او نسطعلطیه فراز گرفت چون یاز آمد پادشاهی از وی باز ستد و آن متقلب را بگرفت تا در زندان ببرد (مجمل التواریخ ص ۱۳۵) و حیره نام او را (ذوق الاوسانی) و ابو الفدا درین آورده (مجمل التواریخ ص ۱۳۵ ح ۲) (۱)

ارسناس . [آس] (راج) نهری است در بلاد روم و نصف بیروندت آب و مصرف الدوله برای حرب از آن عبور کرد و متنبی در مدح صیف الدوله و عبور وی از این رود و وصف خیل او گوید ، حتی صیون پادشاه صواباً

پشرون غیه عاصم القوسان
 بقصن فی مثل العبدی من بارد
 یفر الفحول وهن کالعصیان
 و انما بین عجاجین غلص
 نهران به و نهران .
 (معجم البلدان) .

ارسنجان . [آس] (شرة) . . . (راج) بلوکی است بمقارن مشرق و شمال شیراز محدود از جانب مشرق با باده طشاک و از سمت شمال ببلوک کسین و از طرف مغرب بنواحی مرو دشت و از جنوب ببلوک کرمان . درازی آن از نصف آباد تا قصبه ارسنجان پنج فرسنگه . یعنی آن از غلام خارتاجلودر سه فرسنگه . هوای این بلوک سرد مایل باهندال . انار و انجیر را نسکو پروراند در فارس انار ارسنجان و رب انور در لطافت و چاشنی مغرب الی است . شکارش آهو و بز و یاقون

و قوچ و میش کوهی در کبک و تبه و کبوتر است آبش از کلر و چشمه شیرخان . ذراعت . کندم رجو و رب و شکوک و کفشد و خشکاش است و قصبه این بلوکلر نیز از سنجان گویند . و بسافت شازده فرسنگه از شیراز دور است طول آن از گری پنج و پنجاه و سه درجه و ... دقیقه عرض آن از خط استوا ۳۰ درجه و ... دقیقه . انحراف قبه مسلمانان آن از قبه جنوب بجناب مغرب ... درجه و ... دقیقه است . صوم خانههای آن خشت خام و گل و چوب است و شازده آنها از دیک بهر از دوب بخاله است و گرداگرد این قصبه را بلوچستان فرا گرفته بیشتر درختش انار است و در سال هزار و هشتاد حاجی سید از سنجان حیره در این قصبه از آجر و گچ ساخته و نصف از مزرعه صالح آباد و ربع از حسین آباد و ثلث از چال آباد و نصف از اهلی آباد واقعات در این بلوک حصه معینی از آب و زده پیشه خارج قصبه را وقت آن مندرسه کرده و تاکنون بوقنیت و در تصرف متولی آن باقی است و معیشت مدرس و طلبه و تعمیر مدرسه را بوجهی لایق میسراند . (فارسی نامه قاضی) .

ارسنجان . در جنوب بوانات و مشهد مرقاب واقع و از بلوکات ولایات خسته فارس است طول آن ۳۰ و عرض ۱۸ هزار گز است . حد شمالی کسین و حد جنوبی کرمان و حد شرقی آباد طشاک و حد غربی مرو دشت . آب و هوای آن معتدل و جمعیت آن ۱۰۰۰ تن . مرکز آن ارسنجان و عنده قری ۲۴ است . (جغرافیای سیاسی تألیف آقای کیهان ص ۲۴۰ - ۲۴۱) .

ارسنجان . [آس] (کوههای) . . . (راج) رشته دوم کوههای فارس است که مثل مهم آن دلتشین (۳۵۰۰ گز) و کوه سر سفید (۳۴۰۰ گز) و داراب و عازم در کنار رود شور باشند . (جغرافیای طبیعی تألیف آقای کیهان ص ۵۵) .

ارسنجان . [آس] (رودخانه) . . . (راج) آبش سبزه از چشمه شیرخان برخاسته توابع ارسنجان را آب داده زیاده بدریاچه چنگکان فرو رود .

ارسنجان . [آس] (راج) از قری شیرگاه از نواحی ساری . رجوع بسفرنامه ملازندان و استرآباد را ببینو صفحه ۱۲۳ خود .

ارسنجانس . [آس] (راج) مصنف ارسنجانس (۲) در رجوع پادشاه ارسنجانس و ارسنجانس شود .

ارسنجک . (قصبه) . . . (راج) اوسیان - وانی ملح (راج) (۲) . . . ۲۶۳ - ۲۶۴ .

(۱) رجوع به نامه Zénate در لاروس شود . (۲) Arctibis .

ارسی شاه

ارسی دوزی - [ا ر] عمل ارسی دوز کفشی .

ارسیب یاقن . [ا ق] یا ارشد یا کر (۹) (بربان فرانسه) یکی از صاحبان کلبه است که دارای حق مراقبت کیشانی است که بخدمت خلق و تنفذ اصال ایشان قیام دارند و درجه مزبور را ارشید یا گونا (۱۰) گویند و صاحب این رتبه را ارسید یا نو (۱۱) میگویند و عرب آنرا « ارسید یاقن » خوانده است (مجله السند سیه ج ۱ ص ۲۶۶ متن و حاشیه).

ارسیس . [ا س] (ا ح) (۱۲) ابن اخوس در آثار الباقیه در جدول سلاطین ایران بدینصورت آمده و در جدول سلاطین کلدانی ارسین ذکر شده است . رجوع به آرسس و ایران باستان ص ۱۱۸۶ پیدا شود .

ارسیسطر اطرس . [ا ر ط] (ا ح) (۱۳) الثاني القیاسی . ابن ابی امییه نام او را در ذمیره اطیای دوه نقرت بین اقرام و جالیوس یاد کند . (عیون الانباء ج ۱ ص ۱۲۳) و رجوع به اراسطر اطرس و اراسطر اطرس شود .

ارسیسطر اطرس . [ا ر ط] (ا ح) (۱۴) ابن البیطار در مفردات خود در ذیل کلمه اقرین از این طیب روایت میآورد . رجوع به اراسطر اطرس و اراسطر اطرس شود .

ارسی شاه . [ا س] (ا ح) (۱۵) ملک تاج الدین) ملک معظم عمیرالحق والدین خسرو نیروز او را به اوق بایکوزامرد از سواد و پیاده از امور و هراة و اسفزار دینه و فراه نشاند (در ۶۶۱) (تاریخ سیستان صفحه ۴۰۹) و او چون از حرکت ملک الامراء و الکبار ملک علاء الدولة والدین صفدر نیروز با لشکر خیر شد ، در دبه سود لشکر جمع کرد و به عراق بیرون شد و یا او مصافح کرد و شکست شد و قلعه سود پناه برد و ملک الامراء علاء الدولة والدین از عقب او راند و چند کس را از لشکر وی در خندق حصار سود انداخت و زخم و قتل کرد و بغیروی پلاگشت . در بیست و چهارم محرم سال بر شمشد و شت و هفت (تاریخ سیستان صفحه ۴۰۲) و هم ارسی شاه حد اوایل شوال ۶۶۲ با امرائی که در اوق بودند به پیش زره تاخت ، و اموال مسلمانان را بگرفت و دبه ها ضارت کرد و بهما و خرمها بسوزت (تاریخ سیستان صفحه ۴۰۳) .

ارسوفی . [ا س] منسوب بازسوف که شهری است در ساحل بحر شام و گروهی بدان نسبت دارند . (انسلب سمنانی) .

ارسووا یا ارسووه . [ا س و] (۵) نام دو شهر است در ملطای دونه « جرناء » و « طونا » یکی از آنها بر ساحل جرناء واقع است و آن قدیم است و شهری است حصون و کوهها آنرا احاطه کرده اند و قریب هزار تن سکه دارد . دیگری جدید است بنام « امله قلعه سی » هم خوانده میشود و آن در ۱۰ هزار گزی شمال شرقی ارسووا قدیم واقع است و نظر بوقوع در حدود بلاد صرب و فلاح و مجار مستحکم است و سکنه آن ۳۰۰۰ تن است و از سال ۴-۱۲ پس از منازعه طولانی دولت عثمانی با روسیه به تصرف عثمانی درآمد (ضمیمه معجم البلدان) و رجوع بقاموس الاعلام ترکی شود .

ارسی . [ا ر] (ا ر) اهل روم از روسیه و قنده آرسی . [ا ک ف ش] . یاپوش . آچوش . قسی کفش پاشنه دار . نومی از کفش که از جرم دوزند . [ا ق س] در که هودی باز شود . قسی در که گشودن و پش آن پیر برهن و فرود آوردن است بر خلاف در های هادی که بیک سوی یا بسوی یبون و شمال باز و فرغ شود . در که وقت گشادن بسوی بالا کشته و گناه بستن فرود آرد . ددی از اطلاق که در گاه آن در صحن باشد و دارای چارچوبی بود که این در در جوف آن حرکت کرده بالا و پائین رود . ارسی . [ا س] (ع) نعت تفضیلی از دسو ، استوار تر . ثابت تر ، ارسی من رصامة ، الرسو الثبوت پریدن به التقل . (مجمع الامثال) .

ارسیجانسی . [ا س ج] (۶) (ا ح) ارشیجانس . ارشیجانسی . طیبی انتم بر جالیوس زمانا و او راست . کتاب طبیعه الانسان . و آن چربی ناز شده و ناقل بجهول است . این اندیم . و کتاب الفرس . و رجوع به ارشیجانسی شود .

ارسیخ . [ا س خ] (ا ح) بیرونی در آثار الباقیه در جدول ملوک کلدانی این نام را آورده و این نام پادشاه هخامنشی است که یونانیها آنرا آرسس (۷) می آورند و بیرونی در نام داریوش گمان گوید . داریوش بن ارسینج . و رجوع به ارسینج و آرسس شود .

ارسی شوز . [ا ر] (ص) کفشگر . کفاش . اسکاف (۸) . کفش نوز . حد ۱۰۰

ارستنگ . [ا س] (۱) حرف ارستنگ . ارژنگ . (برهان) (جهانگیری) . نگارخانه مانی . (جهانگیری) و در جهانگیری این بیت شاهد آمده ،

همی تافت از پربان روی خورش
نگارست گرهی بر ارستنگ مانی .
فرخی .

و در دیوان چناب مرحوم جناب السرمولی « ارستنگ » است .

ارسی . [ا س] نویسنده (ا ح) از امراء متول که در سال ۶۶۱ با امیر باقر و دوازده هزار سوار سیستان شد . (تاریخ سیستان صفحه ۴۰۰)

ارسوایس . (ا ح) رجوع بازسوایس شود .

ارسوایس . (ا ح) فطی در تاریخ - الحکاه در ذمیره کتب سیاسات بقوب بن اسحق بن الصباح آرد ، کتاب فی المساویر بین سمرقند و ارسوایس (تاریخ الحکاه ص ۳۷۴) و ابن ابی اصیبه در عیون الانباء در ذکر کتب بقوب مزبور گوید ، رساله فی مساویر جرت بین سمرقند و ارسوایس . (عیون الانباء ج ۱ ص ۲۱۲) (۱)

ارسوس . [ا ر] (۲) (ا ح) نعبه ایست در جنوب غربی جزیره مدلی ، و آن موطن تنوخر سطر از حکمای بولاقست و امروز بنام هر سه مشهور است و در قضای مولود در مناجات مدلی نعبه کوچکی است که مرکز آن ناحیه است . رجوع به هر سه و رجوع به قاموس الاعلام ترکی شود .

ارسوسه . [ا س] (ع) کلاه . (منتهی الارب) .

ارسوفی . [ا ر] (۳) (ا ح) شهر است بساحل بحر شام ، (منتهی الارب) . شهر است بر ساحل بحر الشام بین قساریه و باقا و در آن گروهی از فرابطین بودند و از آنجمله است ابو جیبی زکریا بن قانع الارسوفی و غیره و آن در اقلیم سوم است . طول وی ۵۶ درجه و ۵۰ دقیقه و عرض ۳۲ درجه و نصف درج و یروسه در دست مسلمانان بود تا کنونی (۴) صاحب قدس آنرا در سنه ۴۹۴ گشود و یافت گوید تا اکنون در دست آنانست . (معجم البلدان) .

ارستانی گوید شهر است در فلسطین واقع در ساحل نزدیک مصب نهر موسوم بنهر الفالح و جنگه بین ریحارد پادشاه فرنگ و صلاح الدین ایوبی در این شهر بود و آن سال ۸۷۷ هجری بود . رجوع بضمیمه معجم البلدان شود .

(۱) Erixia ? (۲) Erebos . (۳) Arsouf - Arzouf . (۴) Godefroy de Bouillon . (۵) Orsova . (۶) Archigenes . (۷) Arsès . (۸) Cordonnier . (۹) Archidiaete . (۱۰) Archidiaconat . (۱۱) Arcidiano . (۱۲) Arsès . (۱۳) Erasistrate .

اوسیللا [ر ا ل ل] (اکی س د) (۱)
(ا خ) رجوع به اوزیا و قاموس الاحلام
ترکی شود.

اوسیللاوس (ا خ) اوزیاس . رساله
ذات الرزیا . رجوع بارخلاوس شود .

اوسینوس [ر] (ا خ) ریسوس
الیونانی . بقول جاحظ درالیان والیبین
(چاپ حسن المستوفی ج ۱ ص ۲۹۵ و
ج ۲ ص ۱۷۸) وی از یحییای شمره یونان
بوده است .

اوسینوس [ا ن د] (۲) طبق روایت
کتب کوردت . و از کسی نس پروایت آریان .
(ا خ) فرمانده سپاهیان ایران در زمان
دارپوش سوم و او نژاد خود را بگوروش
پروگ می رسانید و از اقباب هفت تن پادسی
بود و در جنگ با اسکندر برود مردار
موسوم به آری برزن [ی ب د] و
ازیات [ا د] ریاست داشت . (ایران
باستان صفحه ۱۳۸۰)

اوسینوس [ا د] (۳) (ا خ) نویسنده
اوایل قرن پنجم میلادی (ایران باستان
صفحه ۲۲۳۲ - ۲۲۳۸ - ۲۲۴۰)

ارش [ا ر] یا [ا ر] (۱) از آرنج قاسم
انگشتان (هیات اللغات) . (جهانگیری) باغ .
فولاج . قلاج . باز . تیغ . رش . شاه رش .
و آن مقداری باشد معین اسرا انگشت میانین
یکدست تا سر انگشت میانین دینی دیگر
چون کسی دستها را از هم گشاده دارد . [یا
از سر انگشت میانین تا مرفق که بنه گاه ساعد
و بازو است (۴) ، و مؤلف برهان گوید این
اصح است . و در منتخب آسمه مقدار هر دو
دست آدمی سکه برابر قامت آدم است .
(هیات) . ذراع .

ارش یا سده بود بالای او [سد مکنتر]
چون نزدیک صد باز بهنای او .
فردوسی .

گندی بقرانک برسی ارش
کنای پیازو دره در برش .
فردوسی .

نهنگ او ذ دریا بر آرد بهم
ز هشتاد ارش نیست بالاش کم .
فردوسی .

هم آنجا یکی سهمگین چاه بود
که ژرفیش نهصد ارش راه بود .
اسدی .

سنانش یکی نیره سی ارش
بآب جگر بافته پروزش .
نظلمی .

بکف ماروش نیره ده ارش
ز خون عدو یافته پروزش .
هاتفی .

در آرای مزگ خانه خدای خروجی سبب
و هفتاد ارش است و پهناش سیصد و پانزده
ارش . خانه مکه را بیست و چهار ارش و نیم
در ازا است و پهناش بیست و سه ارش و نیم
و سبک کعبه بیست و هفت ارش و از گرد
سنگ طواف پنجاه ارش است و در ازا
سد و پنجاه ارش است . (سعید العالم) .
در ستاره اند میان ایشان چند ارش
بهدیدار . (الذهبی) . سودا ارشی است
بران معروف . (الذهبی) و میل چهار هزار
ارش سوداست . (الذهبی) و رجوع بایران
باستان صفحه ۱۴۲۲ ، ۱۴۲۳ ، ۱۴۲۴ ، ۱۹۱۲
۱۹۱۳ شود . [ا ر ش] . او گاه اندازه باشد
چون انگشتی یا بنده انگشتی [ا ن] نوصی از
جامه سبز رنگ . (هیات اللغات) . [ا ر ش]
بابی . از مقادیر و مقیاسهای طول معمول
در ایران قدیم بوده است و آن مساوی ۵/۰
گر (متر) است (ایران باستان صفحه ۱۶۶) .
[ا ر ش] مصری . از مقادیر و مقیاسهای طول
معمول در ایران قدیم و آن مساوی ۵/۰
گر است (ایران باستان ص ۱۶۶)

ارش [ا ر] (۱) از آرنج قاسم انگشت
ساعد (جهانگیری) . از سر انگشتان باشد تا
آرنج . (برهان) باز (مؤید الفضل) . ذراع .
رش ، الساعد ، ارش دست (مفرد اللغات
حسن خطیب کرمانی) . ساعد فم ، ارشی
غریه . (معار) .

دیو اهریمن ، آند است آتش
ساهدینند هر دو ارش و آرش .
صاحب فرهنگ منظومه نقل جهانگیری .

[ا ن] (۲) (برهان) رجوع به ارسن
شود [جمعیت مردم] . (برهان) .

ارش [ا ر] (۱) دبه ، باداشن . کبیر . دبه
جراحت . دیت جراحت . (هیات اللغات) تاوان
زنها (دستور) . آنچه واجب آید در جراحت .
(مهلب الاسماء) ، ارش تخمش ، دبه
خراش . ارش جنایت ، دبه آن . ج . آروش .
هو بدل مادون النفس من الاطراف و قد
یطلق علی بدل النفس و حکومة العین و
یحیی فی لفظ الدبه (کشف اصطلاحات
الغنون) ، ناصر الدین ابن بشارت پاپوهلی
بنوش که مراد حاصل گشت و ملک صوفی فرمود
و از کرده و گفته وی در گذشته بر قرار یازده
هزار بار مردم که بحکم شرارت گناه و ارش
جنایت به مه نجم چنان فرستاد . (ترجمه بینی
ص ۱۲۲) . سلطان چون بدان نواحی رسیده
... شهریکه مسکن و متوطن ایشان بود
در حصار گرفت و بقر بست و همه را بجنایات
هذاب تأدیب کرد و بیست هزار بار هزار مردم
بارش عصیان و قدیه عدوان و جریه طغیان
بر گردن ایشان نهاد (ترجمه بینی ص ۲۹۱) .

و اگر از این جهت شبازی بر حاشیه خاطر
شریف نشست ارش آن جنایت را ملتمس شوم
و فراموش این بیخردگی بهم . (ترجمه بینی
ص ۲۴۹) . [ا ر ش] . طلب دست . [ا ر ش] .
تخصانی که در جامه پیدا شود زیرا که آن نقصان
سبب ارش و خصومت است . [ا ر ش] آنچه میگیرد
مشتری از یابغ پس از اطلاع از صیب میبغ .
آنچه داده میشود بمیان ملاحت و صیب در کالا .
الارش هو اسم للمال الواجب علی مادون
النفس . (تریفات جرجانی) . [ا ر ش] خلق . کس
ماسوی الله . و ما ادری ای الارش هو ،
نیدانم کدام خلق است او .

ارش [ا] (۲) (ص م) سادی افکندن
میان . افزولین . بر افزولین . [ا ر ش] برافروختن
آتش . [ا ر ش] برانگیزتن جنگ . برانگیزتن
قتل و جنگ (هیات) . انگیزتن بر . بر آنگیزتن .
اغرا . در غلابین . (منتهی الارب) . [ا ر ش]
کردن . [ا ر ش] اختلاف . [ا ر ش] خصومت . بینهم ارش .
میان آن هر دو خصومت و اختلاف است . [ا ر ش]
کم کردن قیمت برای عیبی در متاع .

ارش [ا ر] (۳) (ص) هافل . زرک .
مشیار . (برهان) . (هیات) . [ا ر ش]
(برهان) (هیات) . و رجوع به ارسن شود
ارش [ا ر] (۴) (ا خ) شهرست از
ولایت شبروان . (جهانگیری) (برهان)
شهرست در ارمان . [ا ر ش] قریه ایست بسکه
غرسنگی شمالی بندر ریگ . (زادنامه) .

ارش [ا ر] (۵) (زان ساموئل) . (۵)
(ا خ) دانشمند کتاب شناس آلمانی متولد
در گرس کلکت (و ل ک) سال ۱۷۶۶
و متوفی در مال پسال ۱۸۲۸ . او راست
فهرست همه روزنامهها و مجموعه های آلمانی
در باب جغرافی ، تاریخ و علوم علمی الاطلاق
(۱۷۹۰ - ۱۷۹۴) و مجموعه اطلاعات
ادبی ، و آن خلاصه ایست از مؤلفات ادبی
در مدت پانزده سال (۱۷۸۵ - ۱۸۰۰)
و همبیلای گروبر [ب] دائرة المعارفی تألیف
کرده است .

ارشاء [ا ر] ج . رشا . بمنی آهو
بره که قوی گردد و با ماند بر خوار آید .

ارشاء [ا ر] (ع ص م) رشوه دادن .
(منتهی الارب) . یار دادن حاکم یا قاضی را .
[ا ر ش] بخاریدن پس . شتر و ارشه ارش گفتن
ناید و (از منتهی الارب) [ا ر ش] دلو ، رسن
بر دلو بستن . رسن بستن بر دلو (منتهی
الارب) ، دلو را رسن بستن . دلو را رسن
ساختن . (تاج المصادر بیهقی) [ا ر ش]
اصیل . شیر دادن شتر بجهرا . (منتهی الارب) .
شیر دادن شتر بجه . (تاج المصادر بیهقی) .
[ا ر ش] شردادن [ا ر ش] قوم در قتل کسی ،

(۱) Ercilla (Alonso de). (۲) Orsinès. (۳) Orosius. (۴) Coudée. (۵) Ersch. (Jean - Samuel).

شريك شدتشان در خون او، ارشی القوم فی نومه. (منتهی الارب). || ارشاد قوم سلاح خویش در خون کسی، راست کردن قوم سلاح خود را در خون وی، ارشی القوم سلاحهم نومه. || ارشاد حنظل، دراز شدن شاخهای حنظل. (منتهی الارب).
ارشاد - [۱] (ع مع ل) غوی کردن. (منتهی الارب). صرق کردن.
ارشاد - [۲] (ع مع م) راه نمودن. (منتهی الارب). راه راست نمودن. راه بحق نمودن. راه حق نمودن. (غیاث اللغات). راه نمودن بحق رهبری رهشونی. راهشائی. راهشائی. هدایت. راهشونی. همراه آوردن. بره آوردن. بسامان آوردن. مشر امتثال. و قد انارالله بصائرهم و انخلص ضمائرهم و ارشدهم االی الهدی. (تاریخ ابوالفضل بهقی صاحب مرحوم ادیب صفحه ۳۰۹). و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد. (کلیله و دمنه). داود علیه السلام را بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانیدند. (کلیله و دمنه). || ارشاد کردن. ارشاد دادن. دامنشائی کردن. راه نمودن.
 نیست غیر از عشق خضری در میان وجود هر کجا گم گشته بینی بشوق ارشاد کن. صاحب.
 خدا را چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی - می شد آنکه کم از یوقانی یاد میدادی، سلیم.
 || ارشاد گرفتن، طلب هدایت و راهشائی کردن.
 چو هندو کز برهن ساجری ارشاد بگیرد ز زلفت خاتم مشکین دلریشی یاد بگیرد. (مهر عبدالقالب نجات).
ارشاد - [۳] (لج) پایتخت ارمنستان، و این شهر همانست که یونانیان آرتاکساتا نامیده اند. رجوع بایران باستان صفحه ۲۷۸۴ شود. || نام قائم بود. (بشیرا نالیف آقای یوردادو ج ۲ صفحه ۲۳۶).
ارشادش - [۱] (ع مع ل) فرسخ زمین زخم و پراکنده شدن خون آن. (منتهی الارب). ارشادش ضعه. || ارشادش ساه، شرد با بدن. (تاج المصادر بهقی). باران بریزه با زمین آسمان. (منتهی الارب) || ارشادش الفصل، دم خود را خاراند، دراز کرد شتر بده کردن را در هر دو دان مادر خود ناشت خورد. (منتهی الارب). مؤلف تاج العروس آرد، و عن ابن عباس، ارشاد النبی ارشادها، ساه ذبه ابر نضع. || (ع مع م) ارشادش فرس، عرق ناکه گردانیدن اسب را بدو آیدن. || خون و اشک ریگانیدن.

ارشاد - [۱] (ع مع م) مکیمن آب و نحو آن (منتهی الارب).
ارشاد - [۲] (ع مع م) تیزنگریستن (تاج المصادر بهقی). (دوزنی). (منتهی الارب). تیزنگه کردن. || دواز کردن آهو کردن را. (منتهی الارب). کردن دواز کردن آهو. || (ع مع م) انداختن تیر و جز آن بچایی. (منتهی الارب).
ارشاد - [۳] (لج) ارشک. اشک. و آن نام مؤسس سلسله اشکانی است که پادشاه اول مشهور است. وی یکی از بزرگان پارت بود در ۲۰۹ ق. م بر آنتیو کوس دوم با سیم سلطان سلوک کی حقیان کرد و پس از دو سال جنگ پارت را آزاد کرد و در ۲۰۳ ق. م درگذشت. پس از او مریک از شاهان اشکانی را بنام او اشک (ارشک - ارشک) خوانند ندر رجوع به پادشاه رجوع به ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن نرجه آقای یاسی صفحه ۱۰۷ و رشتها تألیف آقای یوردادو ج ۲ صفحه ۳۹ و فرهنگ ایران باستان تألیف آقای یوردادو صفحه ۲۸۲ شود. || نام چند تن از پادشاهان ارمنستان. رجوع به ایران در زمان ساسانیان نرجه آقای یاسی صفحه ۲۱۱ شود.
ارشام - [۱] (ع مع م) مهر کردن شرم ز بهر جوین. (صباح). || ارشام سهاه. دینسن کساودشتی نخستین طغ بر آمده را و چیریدن گرفتن. || (ع مع ل) ارشام شجر، برگ بر آوردن آن. (منتهی الارب). || ارشام برق، درخشیدن آن. (منتهی الارب). پدید آمدن برق. (تاج المصادر بهقی). انک درخشیدن.
ارشام - [۲] (لج) دربارسی باستان ارشامه (۱) پسر آدیاره نا و پسر ارشامی پسر داریوش اول. (ایران باستان صفحه ۲۲۸-۲۳۰-۲۶۰-۱۶۰۹-۱۶۰۶-۱۶۳۰ و فرهنگ ایران باستان تألیف آقای یوردادو ج ۱ صفحه ۷۴ و سدا تألیف آقای یوردادو ج ۱ ص ۱۰۵).
ارشام - [۳] (لج) پسر داریوش اول بروایتی. (ایران باستان صفحه ۱۶۳).
ارشام - [۴] (لج) دالی ایرانی مصر پسران داریوش دوم (ایران باستان صفحه ۹۶۳).
ارشام - [۵] (لج) یکی از پادشاهان ارمنستان. وی پس از تیگران بیست و نهم و سی و هشت سال سلطنت کرد. (ایران باستان صفحه ۲۵۹۸).
ارشام - [۶] (لج) یا اردشام پسر آرتاشس دوم و برادر تیگران دوم، نخستین

شاه ارشاد دوم سلسله اشکانیان که در جنوب ارمنستان حکومت کرده اند. و او را مآ نوسا قول نامیده اند (۲۸ ق. م). (ایران باستان صفحه ۲۶۳۶ و ۲۶۳۳).
ارشاد ناله - [۲] (لج) پنجمین پادشاه اشکانی ایران بقول موسی خودنی مورخ ارمنی در سیه اوس، وی با مهر داد دوم تا فرهاد سون تطبیق میکند. (ایران باستان صفحه ۲۶۱۲).
ارشادور - [۳] (لج) آرشادور، هخامنش از پادشاهان اشکانی ایران بقول موسی خودنی مورخ ارمنی و سیه اوس، وی با فرهاد چهارم و پنجم مطابق است (ایران باستان صفحه ۲۶۱۳).
ارشفت - [۱] (لج) محلی است کنار جاده قزوین و رشت میان آق بابا و سعید آباد در ۱۷۰۴۰ گری تهران و در مرآت البلدان آمده، ارشت و تاشفتن دو منزهه است حاصلش از اهدال قزوین و مسافت این دو تا قزوین سه فرسخ است. از عجایب ارشت و تاشفتن این است که در اوست آهن صلاحیت دارد که لزاو آلات و ادوات بسازند بحکس تاشفتن و در تاشفتن خسره صیافی خیلی خوب و بحکس در ارشت که صلاحیت این کار را پیدا نمیکند و در تاشفتن آهنگر نیست چنانکه در اوست نیز صیباغ نیست و این معروف است و مردم همه جا اطلاع دارند.
ارشفتاب - [۲] (لج) نام محلی کنار راه تبریز به سراب میان قهوه خانه یوسف آباد و گردنه جهانیان در ۴۴۸۰۰ گری تبریز.
ارشجانی - [۳] (لج) رجوع به ارمیجانس و ارمیجانس شود.
ارشح - [۴] (ع مع م) نعت تفضیلی. از کی، هو اوشح فرادا (منتهی الارب). || نیز خاطر. (منتهی الارب).
ارشید - [۱] (ع مع م) نعت تفضیلی از رنده، رشید تر، راه راست یابنده تر، (غیاث) (آندراج). || ارشدر سیده. || طریق ارشد، بر سدر، آفتاب، راه راست تر، قریب تر به طلب. (آندراج) || ارشده اولاد با اولاد ارشده آنکه در میان اولاد کسی باشد تر و باو شتر از همه باشد. و در اول عوام فارسی زمین، اسن و اکبر فرزندان، حسن بن علی علی السلام فرزند ارشد فاطمه است رسول صلوات الله علیهاست. || صاحب منصب ارشد، صاحب منصبی که درجه او برتر از دیگران باشد.
ارشید - [۲] (ع مع م) حجر النور است، (اختیارات بهیمی)، جوهری است که آنرا در قشیا خوانند و بعضی حجر النور گویند. (پرهان فاطح). حجر الروشائی، (قانون

(۱) Arshama.

ابوعلی سینا در او را مفرد ذیل (مارشباشا) (۱) اظن . (نهرست غرن الاویه) . سنگ روشانی .

ارشک . [آ ش] [(خ)] ابن احمد بر سوی . او راحت . ارشاد الطالبین فی شرح وصایا المهندین .

ارشکونه . [آ ش ن] [(۲)] (خ) در جینونه . آرشیدونه (فلسوس الاعلام ترکی) . شهرست باندلس از شمال ربه در جهت قبلی قرطبه و بین آن دو بیست فرسنگ است . (معجم البلدان) . شهرست باسپانیا (از ایالت مالقه) . دارای ۲۸۰۰ تن سکه . و رجوع بحال السنه ۱۶ ص ۷۴ و ۱۳۰ شود .

ارشکطرفش . (خ) حاج شیخه گوید که اصل اسم وی ارشکطو بمعنی صالح و ارشک بمعنی رئیس است پس این دو را ترکیب کردند و واو و الف را بتخفیف ساقط کردند . اوراست . کتاب جرمی النیران و بعدیهما . حاوی ۱۶ شکل . (کشف الظنون) . ظاهراً مصحف ارشکطرس (۳)

ارشکی . [آ ش] [(ع)] نعت تفضیلی از رشادت . خوش قامت تر (عبان) . زیبا اقدام تر . (عبان) .

ارشکی . [آ ش] [(خ)] کوهی است بزین مرقان از نواحی آذربایجان نزدیک بلد . شهر بایک خرمنی . (معجم البلدان) . مرضی است بترب طالش .

ارشک . [آ ر] [(۱)] رشک . حد . (برهان فاطم) . (جهانگیری) .

ارشک . [آ ش] [(۲)] بهارسی باستان و بهلوی اشکانی (از ماده ارشک) [آ ش] بمعنی مرد و تر در فایل زن (بشها تألیف آقای پورداد ج ۲ ص ۲۲۶) و آن نام بسیاری از ایرانیان قدیم بوده است . رجوع به رشک در ذیل شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] ارزاس . والی اسکنکی در جوار آیسارس [ر] بزمان اسکندر . آنگاه که اسکندر بهند متر میکرد دو کنار رود آسه زین [س] هفت نوبت [خ] را ساخت . در خلال این احوال ارزاس (ارذک) مزبور برآمد و سرداران صدها آیسارس پادشاه آن ناحیه وارد شهر شده هدایای گرانبها و نفیس از طرف او آورده گفت که شوردینشاه بخواست باید و بیای اسکندر بیفتد ولی بسیاری مانع شد . فرستادگان اسکندر هم بول او را تأیید کردند و اسکندر از این اظهارات خوشود گشت و آیسارس را بیادشاهی اجازت کرد .

ارشک را گناشت که نزد او بماند . (ایران باستان ص ۱۸۱۸-۱۸۱۹) .

ارشک . [آ ش] [(خ)] پسر بزرگتر داریوش دوم هخامنشی که پس از جلوس بتخت سلطنت به اردشیر موسوم گردید . رجوع بایران باستان ص ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۰ و ۹۶۲ و اردشیر دوم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] اول اسس . [آ س] . اسکندروی را بجای ساتراپی برتن [ب] ذی [و] والی آرتاگوان (۴) کرد . (ایران باستان ص ۱۶۵۴) .

ارشک . [آ ش] [(خ)] اشک . به آرتاگوان (۵) مؤسس خاندان اشکانیان یا پارتیان (۲۵۰-۲۶۸ ق . م) و هم بک از پادشاهان این سلسله نام او را عنوان و لقب خویش فراداده اند . رجوع به اشکانیان و ارشک بزرگ و ایران باستان ص ۲۰۲۳-۲۱۶۵ و ۲۱۹۷-۲۱۹۹ و ۲۲۰۰-۲۲۰۳ و ۲۲۰۶ و ۲۰۷۶ و ۲۲۳۳ و ۲۵۹۸ شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] پسر آباوشته . پسر وی مهری از آثار عهد هخامنشی نام او نوشته شد . (ایران باستان ص ۱۶۹۶) .

ارشک . [آ ش] [(خ)] پسر ارشد . وال ارشک پادشاه ارمنستان . (ایران باستان ص ۲۵۸۶) .

ارشک . [آ ش] [(خ)] پسر خسرو دوم . پادشاه ارمنستان دوم . رجوع بایران باستان ص ۲۶۲۱ شود .

ارشک . [(خ)] فریه از توابع استان و دارای معین سرب است .

ارشکان . [آ ش] [(خ)] ارشکان بقول موسی خودنی مورخ ارمنی ربه اوس . چهارمین پادشاه اشکانی . و متعلق است با فرهاد دوم و اردوان دوم (ایران باستان ص ۲۵۸۵ و ۲۶۱۲) .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بزرگه [(خ)] بقول سبواساساق ارمنی در سال یازدهم سلطنت آن تیغخوس پارتیان شوریدند و ارشک پسر پادشاه تالیان (۶) که در پهل شاهسندان (۷) دو مدهه گوشان میزیست . حکومت را بدست گرفت و همه فرغان مشرق و نیز شمال و طبع او گشت . رجوع بایران باستان ص ۲۶۰۱ و ۲۵۹۶ و ۲۵۹۹ و ۲۶۰۱ و ارشک مؤسس خاندان اشکانیان و اشک اول شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و پنجم (خ) . رجوع به بلاش دوم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و چهارم (خ) .

رجوع به خسرو شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و دوم (خ) . رجوع به بلاش اول شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و سوم (خ) . رجوع به یاگر دوم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و هشتم (خ) . رجوع به بلاش سوم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و نهم (خ) . رجوع به اردوان پنجم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیستم (خ) . رجوع به گوهرز شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و هفتم (خ) . رجوع به بلاش پنجم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و هفتم (خ) . رجوع به بلاش چهارم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] بیست و یکم (خ) . رجوع به یون دوم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] یازدهم (خ) . رجوع به فرهاد پنجم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] یازدهم (خ) . رجوع به فرهاد اول (فرهادک) شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] جوان (خ) (۸) بقول پستی مورخین ارمنی وی پسر ارشک بزرگ بود . و در زمان پدر حکومت ارمنستان ربه ویس از وی در شهر ملطزین (نسیبین) پسر ارشد خویش وال ارشک بر تخت ارمنستان نشست و سلطنت او ۴۲ سال بود (ایران باستان ص ۲۵۹۷ و ۲۵۹۶) .

ارشک . [آ ش] [(خ)] چهاردهم (خ) . رجوع به فرهاد چهارم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] چهارم (خ) پادشاه اشکانی ایران . رجوع به اری پایت شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] سی و هشتمین پادشاه اشکانی ارمنستان بنا به نوشته های مورخین ارمنستان و نویسندگان رومی (۲۷۸-۳۷۹ م) و بروایتی وی باوال ارشک (واگارشک) برادر خود بمسال ۳۸۳ سلطنت رسیده . (ایران باستان ص ۲۶۲۱ و ۲۶۲۷) .

ارشک . [آ ش] [(خ)] دهم (خ) نهمین از پادشاهان اشکانی طبق نوشته های موسی خودنی ربه اوس . رجوع به ارشک مؤسس خاندان اشکانیان و اشک و ارشک بزرگ و ایران باستان ص ۲۵۸۴ و ۲۵۹۹ و ۲۶۱۲ شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] نوزدهم (خ) . رجوع به فرهاد سوم شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] دوم (خ) . رجوع به فرهاد اول شود .

ارشک . [آ ش] [(خ)] دهم (خ) . رجوع

(۱) Marcassite. (۲) Archidona. (۳) Aristarque. (۴) Arsuce. (۵) Téalians. (۶) Téalians. (۷) اینجا پهل شاهسندان با گرگان تطبیق میکند . زیرا دهریوس دامواین مدارک غربی با آنها برده . (۸) موسی خودنی گوید که این ارشک جوان را وال ارشک مینامیدند و او برادر ارشک بزرگ پادشاه پارت بود .

به ستروک شود .
ارشاک . [۱ ش] سوم (راج) . اشکانی .
 رجوع بلوغلان اول شود . [ارشاک سوم
 می و پنجمین پادشاه ارمنستان (۳۶۷-۳۴۱ م)
 موافق نوشته های مورخین ارمنستان و
 نویسندگان رومی . رجوع پایران باستان
 صفحه ۲۶۲۱ شود . [ارشاک سوم دبران ،
 یازدهمین از پادشاهان شاهانه دوم سلسله
 اشکانیان ارمنستان . وی در ۳۴۱ میلادی
 پنجاه سالوس کرد . (ایران باستان ص ۲۶۲۲) .
ارشاک . [۲ ش] سیزدهم (راج) .
 رجوع به ارد اول شود .
ارشاک . [۳ ش] شانزدهم (راج) .
 رجوع به ارد دوم شود .
ارشاک . [۴ ش] ششم (راج) . رجوع
 بهرداد اول شود .
ارشاک . [۵ ش] کبیر (راج) . رجوع
 باورشاک بزرگ و ایران باستان صفحه ۲۵۸۵
 و ۲۶۱۲ شود .
ارشاک . [۶ ش] کبیر (راج) . از
 اشکانیان ارمنستان (نام های ایرانی کابرف
 یوستی ص ۴۹۲) . (ایران باستان ص
 ۲۴۲۳) .
ارشاک . [۷ ش] نوزدهم (راج) .
 رجوع به بردان شود .
ارشاک . [۸ ش] نهم (راج) . رجوع بهرداد
 دوم شود .
ارشاک . [۹ ش] هشتم (راج) .
 رجوع باروان دوم شود .
ارشاک . [۱۰ ش] هفتم (راج) .
 رجوع بهرداد نهم شود .
ارشاک . [۱۱ ش] هفدهم (راج) .
 رجوع بهرداد اول شود .
ارشاک . [۱۲ ش] بیستم (راج) .
 رجوع باروان سوم شود .
ارشاک . [۱۳ ش] نوزدهم (راج) .
 رجوع بهرداد سوم شود .
ارشکیه . [کشکی ی] (راج) . نام
 شهری در قدیم و آن افسانگه شاهان
 اسکانی در فصل چهارم بود . (ایران باستان
 صفحه ۲۶۴۵) .
ارشگون . [آ] (راج) . اشکانیان
 بقول مورخین ارمنی . (ایران باستان
 صفحه ۲۶۰۲) .
ارشیم . [آش] (ع س) هر چه که
 بروی خطها و سبزه و کارها باشد . (مسمی
 الأرب) . [آنکه بوی طعم برده و سرخی
 بر آن گردد . (منتهی الأرب) . آنکه طعم بود

و حریم باشد بروی . (تاج المعانی بهی) .
 آنکه طعمی بود از سرخی . (مذهب الاسماء) .
 || اندکی نگویند از باران . باوان ملبوم
 اندک (منتهی الأرب) || هر چیز اندک نکوهیده
 (منتهی الأرب) . [اسکت] . (منتهی الأرب) .
 الارشم . الکلب لشمه و حرصه . (تاج
 العروس) . سگ که میان ملخربین صبا داد .
 تأیید آن ، رشمه .
ارشمیدس . [۱ ش] (۱) ارشمیدس
 ارشمیدوس . ارشمیدوس (۲) از مردم
 سورا قوسا (۳) از جزیره صقلیه (۴) مولد او
 بسال (۲۸۷) قبل از میلاد و وفات وی در
 (۲۱۲) . بزرگترین مهندس و اسکیم ریاضی
 قدیم . وی در جوانی برای کسب علم نزد
 اقلیدس باسکنندزه رفت و چون بوطن خودش
 بازگشت تحقیقات و مطالعات پرداخت و
 اختراعات گرانها کرد و فرضیه مهم چندین
 اعتقاد داشت که میگفت . اگر نقطه اشکائی
 بدست آید زمین از جای خویش بجنبانم .
 وی روزی در کربابه دریافت مقداری از
 وزن اعضای او که در آب فرو رفته بود
 کاسته شده و دید که با سهولت بسیار برآید
 یکسان خویش را بلند کند . نبوغ وی او را
 به کشف « اصل ارشمیدس » هدایت کرد
 و با کمال شوقی که در او ایجاد شده بود ،
 برهنه از کربابه بیرون شد و فریاد کرد : باقتم
 یا قتم ! (۵) و این کلمه از آن پس چون مسمی
 زیانزد گردید . آنکه که روم بسوراقوسا
 فتون کشید ، ارشمیدس بدفاع وطن خویش
 پرداخت و مدت سه سال با اعمال علوم
 طبیعی خود عساکر مارسلوس را شکست
 میداد و منجبتها سی برای پسر نیک کریون
 نیز و سنگی بقواصل بعبه ساخت و بوسیله
 مرابا المعرفه کشتیهای دشمن را هرق میکرد
 معینا رومیان بیروزمند شدند و سورا قوسا
 در آمدند . ارشمیدس آنکه جندان در
 مثلث هندسی مسرفق بود که از اوضاع
 غیر یافت و در اینحال بدست سر باوی
 رومی گشته شد . مارسلوس از قتل او بسیار
 متأسف شد و برای او مقبره ساخت . آثار
 عبده اوسیدس با رزمیده است . قفصی در
 تاریخ اسکندریه گوید ، ارشمیدس حکیم
 ریاضی دان یونانی . وی در مصر میزیست
 و در آنجا کسب علم کرد و از مصریان انواع
 فنون هندسه را بیخوبت زیرا آنان از قدیم
 در این فن دست داشتند . اوسیدس را
 کتابهای نیکو و ارزنده است که خطیب
 لعین العین ابو الحسن علی بن ادریس بن جعفر

ابن عبدالباقی الا بانی الشافعی الاموی القفصی
 که در نباهت و فضل و بلاغت و مشارکت (۶)
 بزرگترین کسی است که من دیده ام ، مرا
 حکایت کرد که گروهی از اجله مشایخ بلاد
 خود را درک کرده و همه متفق بودند بر آنکه
 آنکس که از ارضی اکثر قرای مصر را خشک
 کرد و یلها بگرد و بدنها فریها را بهنگام
 طغیان نیل بهم پیوست ، ارشمیدس بود او
 اینکار را برای یکی از پادشاهان انجامداد
 و سبب آن بود که اکثر ساکنین مصر بوقت
 طغیان نیل ، ترك قریه های خود کرده از
 نرس فرق شدن بگوهستان مقابل میرفتند
 و در آنجا نا بهنگام فرو کش شدن نیل
 میمانند و سپس بسرزمین خود باز میگشتند و
 زراعت را آغاز میکردند و قسمت های فرو
 رفته زمین بسبب آبی که در آنها مانده بود
 مانع آن میشد که بقسنتهای بالا برسد مگر
 آنکه زمین خشکی گردود بدین جهت زراعت
 ممکن نبود و در نتیجه محصول بسیار از دست
 میرفت و چون ارشمیدس از آن آگاه شد
 ادعای او که قری را نسبت بسطحی بالاتر
 از سطح نیل مقیاس گرفت و بینا قریه ها
 جسر ها ساخت و در وسط جسر ها میل عائی
 بست که آب قریه بتوسط آنها بآب دریا دیگر
 میرسید پس مرده در وقت خود در راهت مشغول
 میشدند و از هر شبیه ، زه و زهرین را وقف کرد
 تا محصول آن بصرف اصلاح این جسر ها
 رسد و تاکنون نیز این عمل مجراست و
 در مصر خوباتی خاص برای آن موجود است
 که بنام « دیوان قدن الجسوده » نامیده
 میشود و مورد توجه و اعتماد نام است انتهی . لیبیتز
 میگفت : کسانی که ارشمیدس را شناخته اند
 به فطیم ترین اکتشافات برون و همی نمی نهند ،
 و او را در راهات و اکتشافات عمریه بوده است .
 ابن الندیم گوید که رومیان از کتب او با نژده
 بار بسوختند و ظاهر آنکه این الندیم
 باه میرد آن قسمت از کتابهای ارشمیدس
 است که برمی نخل شده است .
 او را است : کتاب ارشمیدس (کشف الظنون) .
 کتاب تریب الدائرة يك مقاله (ابن الندیم) .
 (کشف الظنون) . کتاب تریب الدائرة يك
 مقاله (ابن الندیم) . رساله تکمیر دائره ،
 و آن در ضمن مجموعه گرانها در کتابخانه
 مدرسه سیسالا رجید طهران موجود است .
 کتاب الخطوط والنوازیه (ابن الندیم) .
 (کشف الظنون) . کتاب خواص النباتات
 والقائمة الروایة (کشف الظنون) . کتاب النواثر
 المسماة يك مقاله (ابن الندیم) (کشف الظنون)

(۱) در برهان و غیث بفتح اول و نانی و سکون ناک و کسر میم پنجانی رسیده و وال بر نطقه مشموم آمده . Archimède .
 (۲) در مؤید الفصلا به اوستش تعریف شده .
 (۳) Euréka ! euréka .
 (۴) Syracuse .
 (۵) Sicile .

کتاب الساعات الاکثر الماء التي ترینی بالیناق. (کشف الظنون). کتاب عمل الالة التي تلوح البناق. یک مقاله (ابن الندیم). کتاب النكرة و الاسطوانات. هو مقاله (ابن الندیم). (کشف الظنون). کتاب البأخوفات فی الامول الهندسة. اصل آن یک مقاله است و ثابت بن قرة پانزده شکل آنرا ترسیم کرده است. (ابن الندیم) (کشف الظنون). کتاب المثلاث. یک مقاله. (ابن الندیم). (کشف الظنون). کتاب المسح فی العائمة (کشف الظنون). (ظاهر امان نسبیج الدائرة) کتاب المروضات. یک مقاله (ابن الندیم). (کشف الظنون). از کتب اوه الامیرام القانیه در مجلة آسیائی (فرانسوی) سال ۱۸۲۹ میلادی بطبع رسیده است. مؤلف برهان گوید. ارضیه من نام حکیمی بوده انیس و جلیس اسکندر (۱۱) .

که بود از ندیمان خسرو خرام

هنر پیشه ارضیه من نام نظامی .

دجوع بتاريخ الحکای قد علی صفحه ۶۴ - ۶۶-۶۷-۷۳-۱۶۷-۱۹۵-۳۵۴ والفهرست ابن الندیم و عیون الانباه ج ۱ صفحه ۲۲ و ج ۲ صفحه ۹۴ و ۹۸ و تندیه صولن الحکمة چاپ لامورسال ۱۲۵۱ صفحه ۱۰۹ ج - ۱۱۹ - ۱۶۲ - ۲۰۲ و التلهیم بیرونی صفحه ۱۷-۱۸-۲۰-۴۷ و حجم المطبوعات شود.

ارشمیدیس [ر] [ر ا ح] . دجوع بارشیدس و الجاهر بیرونی صفحه ۹۸۷ خود ارشن ، [۶ ش] [س اوستای] اسب زر- این لغت در بهلوی گوشتن یاوشن و در فارسی گشتن آمده است و سیاوش (نام پسر کیکاوس) در اوستا سیاوشن (مرکب از سیاوش یعنی میاه و ارشن) است. یعنی دارلسنه اسب میاه . دجوع هر هکنکه ایران باستان تألیف آقای یورداد ج ۹ ص ۲۵۲-۲۵۴ خود .

ارشن . [ا ش] [ت ر ا] در دشت قباوق یعنی ایراست . (فرهنگ عبودی) .
ارشه ارشه . [۶ ش ' ۹ ش ' ا یا] [۶ ش ' ۱ ش] [ع ر ا] کلامی است که هنگام رانیدن شتر گویند و زبرد آور اخبارند تا نیز رود . (از منتهی الارب) .

ارشیا . [۶] [ر ا] بلنت زند و یازنده تخت و اورد آنکه شهرت را گویند . (برهان) .
 هرس ؟

ارشیپاس . [ا] [ر ا ح] . دجوع ۹ اریخوطس شود .

ارشیجانس . [ا ن] [ر ا ح] (۱) دجوع بارشجانس و عیون الانباه ج ۱ ص ۳۴

۳۶-۴۹-۱۰۳ خود و اوراست ، کتاب اسقام الارحام و علاجها . (کشف الظنون) .
ارشیپولنه [ا ن] [ر ا ح] (۲) شهرت در اسپانیا (مالده) (۳) دارای ۲۸۰۰ سکنه .
ارشی نوالد [ا ر ا ح] (۴) .
ارکینوالد (۵) حاکم نصر سنتری (۶) در ۶۴۰ ، در عصر کلدوس دوم و استرالی (۷) در ۶۵۶ .

ارضیه . [ا ی] [ج ر] . رنده .

اروی . [ا ر و س] [ع س] آنکه دندانها نزدیک یکدیگر دارد . تلك دندان . آنکه دندان بهم پیوسته دارد . السن . ناگشاده دندان . ج . رَس و وایت ، رساء . (مهذب الاسماء) .

ارصاه . [ر ا] [ع س ل] پالیدن در جانی و نکداشتن آنرا . (منتهی الارب) .

ارصاه . [ا ر] [ع ل] گروه چشم دارندگان . (منتهی الارب) . ج . رَسه یعنی کباه و بزبان اشک . (منتهی الارب) . و ج . رَصَد (در اصطلاح نجوم) .

ارصاه . [ا] [ع م س ل] آماده چیزی شدن . (منتهی الارب) . [(م س م)] آماده کردن . مهیا ساختن (منتهی الارب) . ساختن . (تاج المصادر بیعی) (زوزنی) . مهیا داشتن . مهیا کردن برای کسی . [ا] [ا د ا ش] دادن کسی را بخیر یا بشر . [ا] ترتب . انتلار . چشم داشتن . (آنندراج) ، و الفین انقادوا مسجداً خرا ادا و کرا و تفریقاً بین المؤمنین و اوصادان ابن حارب الله و رسواه من قبل و ارجلان ان ارونا الاناسی و الله یشهد انهم انکارون . (سوره ۹ (توبه) آیه ۸۰) . و آنها که ترا گرفتند و یا نوافذ مسجد را برای خنجر رسانیدن . کفر را و تفرقه را میان مؤمنان و برای انتلار گسرا که حرب گریه با خدا و فرستاده او از پیش و هر آینه سوگند میخورند که زوراستیم ملازم باستان این مسجد مگر خوبی را بخدا گواه است پس هر گشتیکه ایشان هر آینه دروغ گو باشند . (ممد بر ابو القتوح چاپ قول ج ۲ ص ۶۲۹) . [ا] [ا ر س د ب س ت ن] (۸) . [ا] [ا ر ک س ن گ ا ه ن س ش ت ن] از حدیث رساء و کفر و عتاد و نقل ارصاه ایشان بر فو اقل و اربا . سبیل غیرت بر نهاد اوستوای گشت . (توحید) . (یعنی ص ۳۲۲) . [ا] [ن ک ا ه ی ا ن] فرآ کردن برآه . (زوزنی) . نکهان فرا کردن برآه . (تاج المصادر بیعی) . نکهان داشتن در راه . (آنندراج) . راهبان ندانیدن . مؤلف کشف اصطلاحات الفنون گوید ، در لغت گماشتن دیده بان است در راه . از ماده رَصَدت یعنی مراقب او بودم . و ترجمان بدیع آنست

که لراز داده خود پیش از صبح از بیت . در نظم یا پیش از غرة دوش چوری که دلالت بر عجز بیت یا فقره کند . مشروط بر اینکه قوی را شناخته باشند . یا از علماء فرغ بدیع این صنعت را تسهیم نامیده اند . مانند این آیت . وما کن الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون . و شرطی که برای شناختن قوی دو تعریف قید شده ، اشاره است بر اینکه هم صبریت یا قاره در این صنعت نسبت یکس است که قوی را شناخته باشد چه گاه باشد که در ارماد عجز شناخته نشود برای اینکه قوی شناخته نشده است . مانند این آیت . وما کان الناس الا امة واحدة فاختلوا . و لولا کنده سبقت من ربك لغنی بینهم فبما فی اختلافون . چنانکه اگر کسی بداندته باشد که حرف روی در این آیت نون است بنا باشد که شانه اندیشه کند که عجز در این آیت بزبانه اختلافوا - یا - قبا اختلافوا فیه میباشد . و مانند قول شاعر

احلت منی من قوی جرم و سرامت

بلا سبب یوم اللان الامی

غایس الذی حللته بحال

و نرس الی سر سر و برام . چنانکه اگر شونده تعداد که فایده درین دو بیت اسلام و حرام است بدان برد که عجز درین دو بیت اخیر محرم میباشد . چنانکه در مطول بیان کرده امست . و درین مورد گفته اند که با بیاناتی که در تعریف ارصاه گفته شد معلوم میشود معرفت قوی پنانه ای شرط نیست بلکه باید علاوه روی فایده را هم بشناختند چه مجرد معرفت روی باشد که درین بیت هم است کاتبان نخواهد بود برای اینکه دانسته شود فایده حرام است . زیرا شنونده را جایز باشد که توهم کند فایده محرم میباشد . و ممکن است اینکه بنا برین معنی بود از بیانی که در تعریف شده این نیست که معرفت قوی در ارصاه شرط است . بلکه مقصود آنست که شبیهی که دلالت بر عجز یا فقره اند حاصل نشود بدون معرفت قوی هر چند که موقوف بجزایری نگری هم باشد . که اذ کر اچایی .
 انتهی .

در اصطلاح آوردن شاعر لغتی را پیش از فایده که چون حرف روی معلوم باشد فایده توان دانست . امامی گوید ،

چون کبک شیشه اب ز شراب مردوی

کیکی از آن بطوق صنبر معلومی

بر آب دیده پیش تو زودق روان کنم

گرد آنکه دانست که نومانی بزودقی

(۱) Archigeneas. (۲) Arxidona. (۳) Malaga. (۴) Erchiuold. (۵) Erkiuold.
 (۶) Neustrie. (۷) Ausirasië. (A) Observation.

مراد بیت دوم است که قبل از رسیدن بقایه معلوم میشود که زورقی قایم خواهد بود (آنتدراج بغل از مطلع السعدین) .

ارصاع . [ا] [ع مع م] در نشانند در چیزی (چنانکه نیزه را) . || سخت خستن به نیزه . (منتهی الأرب) . ناپیدا کردن ستان در مطعون . (تاج المصادر بیهقی) . || (مع ل) صاحب بجه خستن خرماین . (منتهی الأرب) .

ارصالی . [یا] [ع مع م] آمیختن هر آب با آب درصاف (آبی که از کوه بر سنگی فروریزد) . (منتهی الأرب) .

ارصان . [ا] [ع مع م] استوار کردن (تاج المصادر بیهقی) محکم و استوار گردانیدن (منتهی الأرب) محکم کردن .

ارصان . [ا] [ع مع م] موضعیست بی حادثین کتب را . (منتهی الأرب) .

ارصیح . [ا] [ع مع م] مرد که دوران نزدیک بپردازد . || مرد لاغر سرین . (منتهی الأرب) ثابت آن ، رصحا . ج و د صیح .

ارصد . [ا] [ع مع م] نمت تفصیلی از رصده ، ارقب ، چشم داشته ترا ائی ^۱ لا من عدو هائل و اخال رنلا یتر به جنون

فالقل فن واحد وطریقه اندوی وارصد والجنون قنون .

ارصیح . [ا] [ع مع م] لایق سرین و ران . (منتهی الأرب) . آنکه گوشت اندک دارد بر کفل و ران . ارسیح . (زوزنی) . ثابت آن ، رصحا . || قلعن ارسیح ، که ستان فرو رود در مطعون . (منتهی الأرب) .

ارصیقا . [ا] [ع مع م] موضعی در حوالی سیستان . (جها (۲) ص ۱۲۷) .

ارصین . [ا] [ع مع م] نمت تفصیلی از رصانت ، استوارتر . محکم تر . رصین فر .

ارصیحیه . [ا] [ع مع م] کلاه در یغریزه مانند . (منتهی الأرب) .

ارض . [ا] [ع مع م] زمین . (منتهی الأرب) . زمی ، میرا . ام آدم (الارصیح) . ام صبار . (الارصیح) . ام عید (الارصیح) . ام کفاه (الارصیح) . ابن حلاوة (الارصیح) . || خاک . و آن مؤنث و اسم جنس است (منتهی الأرب) . ج و ارضون و ارضین و ارضات و ارضواراشر و اراضی (مذهب الاسماء) و بعضی ارضدا جمع بدون واحد دانسته اند .

(منتهی الأرب) و رجوع به زمین خود . || دست و پای اسب . (مذهب الاسماء) . دست و پای پادشاه . || اصل قوائم سوز . || هر چه فرود و دست باشد ، هر جای پست ، موضع شب . ||

زکام (مذهب الاسماء) || لرزه (مذهب الاسماء) . لرزه تب || لا ارض لك ، کلمه ذم است مانند لا املك . || ارض الجزیه ، زمینیه که بتصرف مسلمان در آمده و حلیق یمان با شرایط مقررده از جانب امام بمالکین غیر مسلمان باز داده شود . (شرایع الاسلام) || اراضی عامره و اراضی مواات ، رجوع بشرایع الاسلام ، کتاب احیاء الموات : شود .

ارض . [ا] [ع مع م] گیاهناتک عدن زمین . || زکام گرفتن . عرکوم ، زکام زده شدن . || مودیانه زمین (جوب) . دیونه خورده شدن جوب (تاج المصادر بیهقی) || رستاک و فاسد شدن (مرجه) . نبل شدن ریش . (زوزنی) . تماشیدن بر راحت بریم . || بسا کیزه شدن زمین . در چشم خوش آمدن زمین . || یاک شدن .

ارضی . [ا] [ع مع م] خونیه (مذهب الاسماء) و احد آن ، ارضه . (مذهب الاسماء) . مودیانه . دیونه .

ارضی . [ا] [ع مع م] نشسته که از جای نهلید . (منتهی الأرب) .

ارضاه . [ا] [ع مع م] خشنود کردن (تاج المصادر بیهقی) . (مجمل اللغة) ترضیه . (مجمل اللغة) . دادن چیزی که خشنود کند . (منتهی الأرب) . افناع .

ارضیات . [ا] [ع مع م] رج ، ارض .

ارضاضی . [ا] [ع مع م] درنگی کردن . (از منتهی الأرب) . درنگی شدن مرده . (تاج المصادر بیهقی) . آهسته و گران گردیدن . (منتهی الأرب) . || سفید گردیدن ساسته شیر شدن شیر . (زوزنی) (تاج المصادر بیهقی) . فلیغث شدن شیر و مثل آن . || بریده شدن شیر . (منتهی الأرب) . روان کردن خوی . (منتهی الأرب) .

ارضاع . [ا] [ع مع م] شیر دادن (تاج المصادر بیهقی) . شیر دادن زن (منتهی الأرب) .

ارضی اقدس . [ا] [ع مع م] (ارض) لقب مشهور رضا علیه السلام ، امام قلی میرزا را با شاعر عیون با ارض اقدس آورده و برادران را در مشهد مقدس ، علی خان مقبول و شاعر عیون میرزا . . . غنی در اوزک مشهد مقدس بحیرس ساخته خبر قتل او را منتشر ساخته . (مجمل العوارض ابوالحسن گلستانه ص ۱۹) .

ارضائک . [ا] [ع مع م] فرد شوایانیدن چشم را و باز کشادن . (منتهی الأرب) .

ارض الجبل . [ا] [ع مع م] (ارض) عراق عجم و آن ظاهر همان جبال است

که اسفهان و زنجان و قزوین و همدان و دیپوردو کرمانشاهان روی باشد (۱) ، سنن [ابن سینا] فی ارض الجبل بجه کتب (تاریخ المسکاه فغلی ص ۴۱۸ س ۴) و رجوع بجبل شود .

ارض الجزیره . [ا] [ع مع م] (ارض) بین النهرین (۲) .

ارض حسان . [ا] [ع مع م] (ارض) دمی است نزدیک مکه و آن را حسان نیز گویند .

ارض الغور . [ا] [ع مع م] (ارض) اردن

حقق هو الباذنجان . . . هو اسم عربی معروف بالقدس و بنا والاها النوع من الباذنجان برمی ریش مثلهم بریجا و ارض النور (۳) جیه . (ابن البطار جز ثانی ص ۱۴ ص ۱۰۹) .

ارض الکبیره . [ا] [ع مع م] (ارض) ممالک شارلمانی (۴) و کاهی از آن فرانسه را اوده کنند و گاه اروپا را از آن سوی سیار بره . یعنی اروپا بدون اسپانیا (فتح العظیم ج ۱ ص ۶۴ ص ۲۹) .

و بالارض الکبیره شرقی الاندلس و شماله سبع صیدرات (نخبه الدهر دمشقی ص ۱۲۵) .

ان بحر الروم غیر متصل ببحر ورنک لانصال الارض الکبیره من الاندلس الی ماوراء النهر . . . (نخبه الدهر ص ۱۴۹) . و رجوع بهمان کتاب صفحه ۲۱۹ و ۲۵۸ و ۲۶۰ شود .

|| ارض الکبیره و هی بر القلطیه و ما یلیها . (رحلة ابن جبیر) .

|| ارض العکبیره . در ذیل ظاهر مراد ایتالیاست ، و هو [ای البحر] زقاق معترض بینا [بین اسیه] و بین الارض الکبیره بمقدار ثلاثة امیال و یأبها من بلدة تعرف [دیه] و هی عمالة کبیره . (رحلة ابن جبیر) .

ارض المدحطکی . [ا] [ع مع م] (ارض) جزیره کبیر از جزایر یونان (۵) (نخبه الدهر دمشقی ص ۱۴۹ - ۱۴۴ - ۲۲۸ و LXXVI) .

ارض ائمه مقدسین . [ا] [ع مع م] (ارض) (تاریخ المسکاه فغلی ص ۱۵۰) و

ارض المقدسة . [ا] [ع مع م] (ارض) موجود ، قدسایه قری المبارکة و البیت المقدس و اسمها بالعبرانی اورشلیم یعنی دارالسلام و مدینه سلم و ارضها الارض المقدسة المبارکة حولها (نخبه الدهر دمشقی ص ۲۰۱) سایر و هی پشام من الارض المقدسة . (نخبه الدهر ص ۲۵۹) .

(۱) رجوع بهجیم البلدان ذیل ، جبال و جبل شود .
(۲) Mésopotamie .
(۳) Jourdin (Vvallée du ...)
(۴) L' Empire de Charlemagne (۴) لکوک ترجه ابن البطار ج ۱ ص ۱۲۴ س ۱۰۰ .
(۵) Chios (نخبه الدهر دمشقی ص ۱۴۹) (۱) La Terre Sainte .

ارض موعود . [ا م] (ر ا خ) ارض
قدس ، فلسطین . کنعان .

ارض روم . [ر م] (ر ا خ) (۱)
ثانی قلا . اوردوم . ارض الروم . ارض الروم .
ولایتی است در ترکیه (مشایخه) در آسیا
شامل قسم اعظم ارمستان ترکیه . حد شمالی
آن با یرید و طرابزون و حد غربی مستملکات
روسیه و شهرهای ایران و حد جنوبی کردستان
و پیش و دیار بکر و حد غربی سیواس و
با یربود و ارزجان بغش اعظم آن را تلی
پند که ارتفاع آن پستی هزار قدم میرسد
فرا گرفته است و مساحت آن ۱۳۲۲۲۲
هزار گز مربع است که از مشرق و مغرب
سلسله جبال که دائم دارای برف است آنرا
قطع کند . اکثر سکنة آن کرد باغچه و
در آن رودهای پر آب و وسیع است و غده
از نهرها آنرا مشروب میسازد . هوای آن
در زمستان چهارگانه سرد است و در تابستان
حرارت آن سخت گیرد و مردم با شومی و فقر
بزرگت یردلانه و در اوردوم همه انواع
حبوب و بقره و میوه و اغلب انواع حیوانات
و معدن یافت شود و صنعت آن راه ترقی
پیدا میوهائی ولایت قریب ۸۰۰۰۰ تن و
اغلب مسلمانان و قبله ارضی باشند و آن شامل
صفت لوا . است : ارض روم و جلفدر و فارس
و یازید و وان و موش و ارزجان و دارای
۴۵ قشاه و کرسی این ولایت مدینه ارض روم
است . ابوالقدا گوید این همان شهر است
که قایقلا میخوانند . کرسی میبودد کنار
نهر قره صوندس یعنی وسیع و جیل واقع است
و ارتفاع آن از ساحل دریا قریب ۶۰۰ قدم
و طول آن ۲۰ میل و عرض آن ۲۰ میل است .
مسافت آن از جهت مشرق تا مدیانه
۳۶۶ میل است و بین ۳۹ درجه و ۳۶ دقیقه
طول شرقی و ۳۹ درجه و ۵ دقیقه عرض
شمالی قرار دارد . سکنة این شهر قریب پنجاه
هزار تن و در آن ۵ جامع است که یکی
از آنها میبودد حرم شریف مکه است و
دارای کاروانسراها و مکاتب و جریانه رسمیه
است . تجارت آن رونق دارد و صادرات آن
موچینه و مازو و ذغال سنگ و صیبه است
و بنای آن بسال ۴۹۵ میلادی صورت گرفته
و دولت عثمانی بسال ۹۲۱ هجری بر آن
مستولی شد و در سنه ۱۲۷۹ روسیه بر آن
استیلا یافت و از دیگر بدوات عثمانی یاد گشت
و ارض روم من گوی جنگی است . (ضمیمه
معجم البلدان) و رجوع بقلموس الاعلام
ترکی و ارض روم شود

ارض رومی . [ا ی] (ر ا خ) ارض
بین مصطفی . اراضی . شرح رساله قیاسیه
تألیف موسی کلیم یهلوی . رجوع بموسی
کلیم . . . و معجم المطبوعات شود .

ارض شائکة . [ا ش] (ر ا خ)
سرزمینی است در خارج باب العجایبه دمشق .
مشروب بهمانکه بنت یریدین معاویه ابن ابی
سفیان بن حرب منکاة به ام الیثین و او زوجة
عبد الملک بود و همانکه و در این زمین قسری
بود و عبد الملک بن مروان بدانجا در گذشت .
(معجم البلدان) .

ارض فو . [ا ف] (ر ا خ)
موضعی است در مشرق تربت حیدریه .

ارض فوج . [ا ف] (ر ا خ) یکی از
فرای بحرین است (مراد الاطلاق) . معنی
است بین (منتهی الارب) .

ارضون . [ا و] (ر ا خ) ارض . (در
حالت رفع) .

ارضه . [ا ر] (ر ا خ) سوربان .
(منتهی الارب) . خورده . خره . روم نجه .
دیوچه (منتهی الارب) (مجمل اللغة)
دیوک . تافشک . گهن . زنبو . رواجو .
اورنگک . لینگک . چو بخوار . چو بخوارک .
چو بخواره (ذخیره خواورز مشامی)
رشیوز . کرهها باشند بصورت مور که جنوب
را میخورند و پهنندی دریا گویند . (غیبات
بتل از کثر) . کریمک چو بخوار شه آرا
دیوچه گویند . کریمی که جیازها را و کشتهها
را فرو خورد . دیوچه و مورچه که گناب و
پشیمه و نندرا میخورد . (آنتدراج) (۲)
آرا بزبان کبیل بیت گویند . (کثر اللغات) .
هو آکل من ارضه . او شورنده بر است از
دیوچه . هو اصنع من ارضه . او صنایع تراست
از دیوچه . رجوع سوربان شود . [زنگک
آهن . (آنتدراج) .

ارضه . [ا ر] (ر ا خ) گیاه بسیار .
گیاه فراوان .

ارضه . [ا ر] (ر ا خ) گناب بسیار .
پارتنه .

ارضی . [ا ی] (ر ا خ) مشروب بسیار .
زمینی (۳) . خاک . بری . آفتاب ارضی .
مقابل . سبادی . [شکل ارضی . مکعب .

ارضی . [ا ر] (ر ا خ) است ناسی از ارضی
و درضوان . خشتودن . زامی بر . [ارضی بر .

ارضیاء . [ا ر] (ر ا خ) ریشی .

ارضین . [ا ر] (ر ا خ) حیره ارض . (در حالت
نصب و جن) . [ارضین سبج . هفت طنبه
زمین .

ارضیه . [ا ر] (ر ا خ) یاقوت گوید
بدینصورت این نام را بخط اندلسین
یا قتم ولی در حرف ضاد تر دیدند آنرا زور احرک
ضاد داشت غیر عرب نیست . و آن از فرام
مالقه است و ابوالحسن سفیان بن محمد بن
الطراوة السبائی النحوی الدالی الارضی علی
شیخ اندلسین بزمان خویش آنجا منوله
شده . (معجم البلدان) .

ارضیه . [ا ی] (ر ا خ) تأیث ارضی .

ارط . [ا ر] (ر ا خ) رطوبتی است
مانند رطوبت ارضی .

ارط . [ا ر] (ر ا خ) بیرون آوردن
زمین درخت ارضی را . (آنتدراج) .
(شمس اللغات) (کثر اللغات) (معجم) دباخت
دادن پوست . (آنتدراج) . دباخت کردن
پوست . (شمس اللغات) دباخت کردن پوست
درخت ارضی (کثر اللغات) . [اشر را ارضی
شوردن دادن (شمس اللغات) (آنتدراج) .
عشرا ارضی بصورت دادن . (کثر اللغات) .

ارطاه . [ا ر] (ر ا خ) ارضی
بر آوردن زمین . [باق عشق و برنی رسیدن
دشتر (منتهی الارب) .

ارطاب . [ا ر] (ر ا خ) مطبوعی گرمای
تلزه و تر .

ارطاب . [ا ر] (ر ا خ) بسیار گیاه
شدن زمین (تاج المصادر یعنی) [ا رطاب پس
رسیدن غوره خرما (منتهی الارب) . پخته
شدن خرما . (ووزنی) (تاج المصادر یعنی) .
[ا رطاب فوم . و دریا شدن پختگی خرما
حاصلان . حریب رسیدن شدن خرما بنان
آنها . (منتهی الارب) [ا رطاب نعل .
زردی رسیدن شدن بار آن . رطاب شدن
آنچه بر حرمان است (منتهی الارب) .

ارطاب . [ا ر] (ر ا خ) اراضی
حجازیه . موافق شدن و هموارشدن زمین
سنگریزها بر بعضی دیگر . بعضی سنگریزه
بر بعضی موافق شدن . هموار شدن .
(منتهی الارب) .

ارطاط . [ا ر] (ر ا خ) گول
کندیدن . (منتهی الارب) . ارضی نان
حیران می الرطاط . یعنی احمق باش که غیر تو
دو خافت است . در حق شخصی گویند که دو
خافت چو . . . و باروزی بود و در وقت
خافل . . . و بی مسب (منتهی الارب) .
[از جای خویش حرکت کن و لازم گردان
آن وسیله در آن : ارض فی مقدمه .
(منتهی الارب) . [بانکه کرن . (تاج
المصادر یعنی) .

(۱) Erzeroun, (۲) Termés, Terme, fourmi blanche, Ciron, Vermine, لکارک در کلامه اسد، ارضه را دور زمین تر و کرده است .
(۳) Terreux, eusc. terrestre .

ارطال . [٦] - حج ، رطل . (دغاد) .
ارطال . [١] [ع م س ل] فروخته شدن هر دو گوش . (منتهی الأرب) .
 پسرست زرم اصلازادن . (منتهی الأرب) .
ارطام . [١] [ع م س ل] خاموش شدن . ساکت ماندن . (منتهی الأرب) .
 خاموش گردیدن . (منتهی الأرب) .
 بازداشتن شدن شتر . (منتهی الأرب) .
ارطاماسیا . [٦] [١] (١)
 امپروسیا (٢) . ارطاماسیا (تلحکرة ضریر انطاکر) . بوی ماندن - بوی پندان - شویلا .
 یونجاسف . شوامرا . مسک الجن (٣) .
 ارطیسیا . ارطیسیا گویند و آن اطلیباس و پلنجاسف و برنجاسف گویند (اختیارات بدیمی) . یونانی برنجاسف است . (تحفة حکیم مؤمن) .

ارطامیس . [٦] [ا خ] از نیس . یکی از پادشاهان یونان که صورت وی بر طین غنوم و خاتم الملك و خواتیم الملك نقش شده بود . (رجوع پیرهان قاطع ذیل (گل غنوم) شود) . ارتین (٤) نام ملکه هالیکارناس است که در حمله خنپارشا یونان بر ضد یونانیان شریکت و در سالامین حرب کرد (٤٨٠ ق . م) .
 ارتیزبوم ، ملکه هالیکارناس در (کاری) . وی برای شوهر خود آرامگاه [م ذ] را بنا کرد و آن یکی از عجایب سیع عالم است (٣٥٣ ق . م) و نام موله [م ذ] که در ذیابهای اروپائی بقایر عالیه اطلاق مکرده از اسم همین آرامگاه اتخاذ شده است . رجوع ارطامیس شود .

ارطامیوا . [١] [ر] رجوع بارطاماسیا شود .
ارطامین . (ا خ) قطعی در ذکر کتب ارسطو گویند ، کتاب جمع فی رطل بسوی ارطامین رسایل لارسطو حوالیس فی تمانیه اجزاء (تاریخ الیکناء حوالیست مقصده ٤٧) .
ارطامیدورس . [٦] [٥] [ا خ] از فلاسفه طبیعین . او را در کتاب جمیع الرویا که حاین ابن اسحق آنرا ترجمه کرده است و آن در پنج مقاله است . (الفهرست ابن الندیم) در بعضی اوقات نامها گفته اند نام بیغمبری بوده است و براساسی نیست .

ارطامیس . [٦] [ا خ] (٦) ریه - انواع معروف یونانیان و رومیان و یکی از جمله دوازده ریه انواع است و اگر چه این ارطامیس زیاده و صیاد یونانیان بود ولی پستانوت ریه انواع سرانیان شباهت داشت و چنان مینماید که او را با رسوم نایک و امرا

مصریه پرستش میکردند (اصال در سلوان ١٩٩ ، ٢٧٥٢٤) و در اساطیر معروف بود که شمال او از مشتری افتاده است ، اما خود بت چوبی بود که بالای آن پهن و پائین وی باریک و صورت حیوانات مختلفه بر آن منقش گشته از کمر بیلاور را سنانهای متعدد بود و تاج کنگره داری بر سر و دستهای و پراهریک بر عصائی قرار داده بودند و بسیار قدیم و کثیر الاحترام بود . جلال و صیاهات افس در هیکل اینخده ای مؤنث که یکی از عجایب متنگانه دنیا خوانده شده ، بوده است و ١٢٥ ذریه طول و ٦٤ ذرع عرض داشت و ١٢٧ ستون مرمر سفید ایونی همچنه نرخی در آن نصب کرده بودند خزائن ویرا یعنی بود و در ظرف مدت ٢٢٠ سال ساخته شده بود و در سالی که اسکندر کبیر توان یافت یعنی در ٣٥٦ قبل از میلاد ، ارسطارطس نامی محض اشتها در اسم خود ، هیکل اولین را سوزانید لکن یاد دیگر آنرا بخنود مذکور بنا کرده پیش از پیش ذبث دادند (رساله اول قمر شبان ٣ ، ٧٠٩ ، رساله انسیان ٢ ، ١٩٠ ، ٢٢٠) .
 هیکل سیمن ارطامیس را که دیمتریوس (اعمال در سلوان ١٩٩ ، ٢٤٠) و غیره می ساخته پیدا نیست که نمونه نه انهای کوچک آن هیکل بوده است که برای استعمال و تذکره در خانه ها و فروخان بسیار آن می ساختند . هیکل مذکور



ارطامیس

و شبه مجسمه ارطامیس منقوش است و بعضی دیگر بیاسم یونانی منقوش است (اصال

در سلوان ١٩٩ ، ٢٨٠ ، ٢٤٥ و ٢٥٠) و بر سکه های دیگر نیز همان کلمات که لولان ترجمه کرده یعنی ایاهی و پرستنده ارطامیس ، منقوش است و بعضی دیگر بیاسم و رسم سر یونان امپراطور مسکوک است در احتمال میرود که اینها را در زمانیکه پولس در آنجا بوده ، سکه کرده باشند . (قاموس کتاب مقدس) . ارطامیس (آرتیمیس) ریه انواع یونانی (٧) رومی مطابق است . و رجوع به دیان شود .

ارطاماسیا . (١) (٨) یونانی برنجاسف است . (تذکره ضریر انطاکر) . رجوع به ارطاماسیا و ارطامیاس و ارطیسیا شود .

ارطای . [٦] [ا ی ی] (ع م س) شتری که پیوسته ارطاة خورد .

ارطاة . [١] [ا] (ع ل) یک ارطی . (منتهی الأرب) . یک بین ارطی . یک بنه ارطی . [درخت منجد . (مهذب الاسماء) . (رنجینی) . ج ، آ و ارطی و ارماذ و ارطیات]
ارطاة . [٦] [ا خ] ابو حاتم ، تابعی است .

ارطاة . [٦] [ا خ] نام آبی لژی ضباب که در دارة الخنزیرین بیرون آید . ابو ذر گوید که از حی ضربه خارج شود و بمسافت سه شب در جهت وزش باد جنوب از خارج حی راه میباشد سپس وارد آبهای شیب گردد و از حله آن آنها ، ارطاة است . (معجم البلدان) .

ارطاة . [٦] [ا خ] ابن سبیه (عقد الفرید مصحح سعید العربی ج ٢ ص ٣٠٠ ج ٦ ص ١٧٤) یا سه (عیون الاخبار ج ٢ ص ٢٣٩) المری (الموشح ص ٤٢٨ ، ٢٤٢ و ٢٤٣) . یونانی شاهر بوده است (منتهی الأرب) معاصر عبد الملك ثوری ، او را است .

و انی تقوم الی الصیف موهآ اذا اغترب السرا یخیل المواکل دعا الحایم کلاب کثیرة

علی نقه منی بها انا فاعل و مادون صیغی من بلاد نعوره

لی الافس الا ان تصان الحلالل . رجوع بقه الفرید مصحح محمد سعید العربی ج ٢ ص ٢٠٠ و ج ٦ ص ١٧٤ و عیون الاخبار ج ٢ ص ١٨٤ و ج ٣ ص ٢٣٩ و ج ٤ ص ١١٧ و الموشح ص ٤٢٨ و ٢٤٢ و ٢٤٣ .

ارطاة . [٦] [ا خ] ابن شریل بن هاشم بن عبد صاف بن عبد الدار ، وی در یوم

(١) Artamisia . (٢) Armoise . (٣) Chenopodium Botryo . (٤) Artémise .
 (٥) Artemidorus . (٦) Artémise . (٧) Diane . (٨) Artamisia .

احد لواء مشرکین بدست داشت و مصعب این
خبر بن هاشم بن جعفر بن عبدالمطلب صاحب
لواء رسول الله ص او را بگشت . (امتاع -
الاسماع ج ۱ صفحه ۱۲۶) .

ارطغلا . [ا ط غ] (ا ح) ابن النعمان بن
الاسود العسکری مکنی بایم عدی .
محدث است . و در سنة ۱۶۲ در گذشته است .
رجوع بیون الاشبیل ج ۳ صفحه ۴۴ و سيرة
صبر بن عبدالعزیز صفحه ۶۲ و ۹۲ و الصحاح
صفحة ۸۳۳ هود .

ارطوب . [ا ط ب] (ع) نعمت تغضیلی از
مرطوبه با طوبیت تر ، با نری بیش از
تری دیگری مرطوب تر ، که تری بیش دارد .
با نری بیشتر . ترتر (آندراج) .

ارطوخست . [ا ط خ ش] (ا ح) ارطوخست
(ابن العبری) . اوت خشته . نام اردشیر در
منابع سامی ، الصابغة هم الدین تغلثوا بیابل
من جملة الاسباط الخاضعة فی ایام کورش و
ارطوخست . (آثار الباقیه) . رجوع باردشیر
و اردشیر اول و دوم هخامنشی شود .

ارطوخاست . [ا ط خ] (ر ا) (ابن -
الندیم) ارطوخست . رجوع باردشیر و اردشیر
اول و دوم هخامنشی شود .

ارطوخاست . [ا ط خ] (ا ح) (تاریخ
الحکماء قطعی صفحه ۱۸) . ارطوخست .
رجوع باردشیر و اردشیر اول و دوم هخامنشی
شود . || ارطوخاست . الطوبی البید ،
اردشیر دراز دست .

ارطوخاست . [ا ط خ] (ا ح) رجوع
باردشیر و اردشیر اول و دوم هخامنشی شود .

ارطوخست . [ا ط خ ش] (ا ح)
(بیون الانباء ج ۱ صفحه ۲۷ و ۲۳) .
اردشیر || ارطوخست الاول . رجوع باردشیر
اول هخامنشی و ایران باستان صفحه ۹۰۲
شود . || ارطوخست الثاني . رجوع باردشیر
دوم هخامنشی و ایران باستان ص ۹۹۹ شود .

|| ارطوخست الطویل الدین . (مختصر الدول) .
اردشیر دراز دست . رجوع باردشیر و اردشیر
اول هخامنشی و اردشیر بن یمن ، و ایران
باستان صفحه ۹۰۲ شود .

ارطغر یاس . [ا ط ر ی] (ا ح) شهری
در اوبه [رب] که ایرانیان در نخبین پتک
مادی (جنگهای ایران و یونان) آنرا شراب
کردند (۴۹۰ ق م) .

ارطغرل . [ا ط ر ل] (ا ح) سرد
پانی حوات هنایی ، سلطان عثمان خان غازی
و جد املائی سلاطه عثمانیه است . او پسر
سلیمان ، یکی از امرای خوارزم بود . در
هنگام خروج چنگیز بخاری بخاری اولاد و حبال

و اقربا و نیمة خود را بایران کوچ داده و
فزا آنجا بکنار دریاچه وان رفت و در نزدیک
اغلاط منزل گزید و او لقب سلیمان شاه
داشته است و از این نام چنین مستفاد میشود

حکمه در وطن اصلی خویش فرمانروای
کوچکی بوده است و در این وقت از
فرمانروائی دست کشیده برای فرار از مظالم
منولان با چند حد تن از ایل خود و ستود
و مرادش قوم نقل مکان کرده است و چون

در اغلاط با عشایر کرد و ارمنی امتزاج
آنان میسر نبود در صدد یافتن محلی مناسب
بر آمدند و در جانب جنوب غربی در جواد
رته . در نزدیک قلعة جبر . آنکاه که از
فرات عبور میکرد مرقفا در گذشت و از

این رو ملایفة او بر آنگشته شدند . از سران
وی دوشین بقصد بازگشت بسوطن اصلی
خویش درحینیکه بیندند میرفتند ، ارطغرل
بر اند کویک با هند در حدود چهار صد ،
یا صد تن از افراد هائله بیست شمال غربی

توجه کرد و در جواد از دروم قرب باسین
بمحلی که به سوره نی چغوری موسوم بود ،
افست کرد ، لکن چون شاید هما کمر ناتار
بدانجا نزدیک شده است ، بقصد توطن در

اناطولوس یعنی قنقرو حکمرانی سلجوقیان
سوکت کرد و در نزدیک میواس مصادف
شد با جنگی که میان منول و سلجوقیان در
گرفته بود و سلجوقیان شکست خورده و
بر آکنده میشدند پس مسالمة چشیرت باغلوین

همدست شدند و این امر سبب ملایة سار و قیان
شد و منولان طالب صلح و عقد معاهده شدند .
از این رو حکمران دولت سلجوقی آن زمان
موسوم سلطان علاء الدین ارطغرل را مورد

اکرام و انکارات فرزداده و برای او خلعت
فرستاد و ارطغرل با قوم خویش در نزدیک
آنقره . در میان کوههای خشک ساکن شدند
(سال ۶۲۸ هجری) . چندی بعد وی پسر

خود ساوچی یک را با اتمداری هدایا بقونه
نزد امرای سلجوقی فرستاد و استدعا کرد
که برای محل اتمد او و قومش زمینی بدهند
و سلجوقیان در میان بروسه و نونابه کوههای

موسوم به ملوانیج و ایلان وسکود و شهر
مرجه را متعلق آنان بدادند و ارطغرل
در آنجا توطن کرد و بر اطراف و بواخی
آن مسقط شد ، در وقت محل اتمد ارطغرل

دو مشیرت یکی بنام آشاوا ، اهلی سار و
دستاری موسوم به چاودار سکونت
داشتند و ارطغرل این دو شهره را با جامع
خود ساخت و در آن بوسی انگورهای (۲)
میهنی بوداند و نکود کرده . حصار حوی

توسیع خامرة لغوذ و اقتدار ارطغرل را
مشاهده کرد بعضی تجاوزات آغاز کرد از
ایزو ارطغرل بقونه رفت و سلطان علاء الدین
را بفتح و تسخیر قره حصار تشویق کرد و

علاء الدین با وی بحامرة قره حصار آمد
در آنوقت سردار منول که با علاء الدین
بیامنی داشته قفس عهد کرد و ازک لی را
که جزو قلمرو علاء الدین و نزدیک قونیه
بود منصرف شد علاء الدین ناگزیر بشاصوب

متوجه شد و حامرة قره حصار را بعهدة
ارطغرل گذاشت و ارطغرل با کمال شجاعت
کلمه را فتح کرد و تکوید آنجا را با سایر اسرا
پسرا در دوندان غازی بر اند خویش بخدمت

علاء الدین فرستاد . سپس با این سلاطه
مدت شش سال در امر و ووات لغت و تاج
منلاعاتی در گرفت و ارطغرل در این مدت
ببعلرفی اختیار کرد و در ۶۸۰ هجری در
۹۲ و بروایتی در ۹۶ سالگی در گذشت ،
فرزند او منیلن قازی خلف و جانشین وی

گردیده و سر آبرده قبیله شموچند ارطغرل
را در قصبه سکود دفن کردند ، در آن
قصبه مسجد جامعی از او بر جای مانده است .
(قاموس الاعلام ترکی) و رجوع به ۵ ازمندی
تاجامی . تألیف پرون ترجمه آقای حکمت
ص ۲۳۸ شود .

ارطغرل . [ا ط ر ل] (ا ح) نام
منجانی در شمال شرقی ولایت خداند کار
و آن از طرف غرب شده است بیروسه و
از جانب شمال و شمال شرقی به ازبک و از
سمت جنوب و جنوب شرقی سکونابه ، و

از جنوب غربی بیکوه کبیر و از جنوب بیکوه
دوبلایج . ممتد است و رود سقاریه با رود
ادوا و گوکک ، و در آنجا چشم دوخته بسوی

ازمید - اری شوند . اراضی این ناحیه بسیار
حصارهای است و دره های نامت اوت و مراتع
خوب و چشای های زیادت دارد . سطح
آن ۱۱۱۵۰ هزار نر مربع و مسکنه آن

۱۲۵۸۵۰ تن است . در دولت آنان سلطان
و وابعی ازمن باشد و موسوم بپرتانی نیز
آنهاست . در آنجا بزبان برای انعام میکنند .
حصولانه آن از زام و نونون و نریاک
و انلاور و دیگر اراض بویه هاست و چون

درختانوی بون بسیاری در آنجاست برای
نریه و زام این بشم اسفندی سام دارد و
بعضی کارخانه های صنایع محلی دارد که
از جمله های ابریشمین بافته و در آنجا

آبهای معدنی بسیار هست . و مشهورترین
آنها در مضای اینه کول موسوم به آب چرتان
جانبی است و در مضای کوه معدن فیض سنگ

جانبی است و در مضای کوه معدن فیض سنگ

(۱) Erelie . (۲) کلمه ساور ، مخفف ساکور یعنی تاج و راست . رجوع به تاگور شود .

هست و نیز مادن انیمون و آهن یافت میشود و مساجد متعدد دارد و بدانجا کتابخانه ایست و تپور عده بسیاری از اعراض بزرگ در آن سنجاق است. صفت مسکونه قرمز ارطیرل غازی و منشا و مولد سلطان عثمان شان است و دارای ۴ فضا و ۷ ناحیه است و قطبهای آن عبارت است از ۱. یله جیک - ۲. ایته کول - سکود - ۳. ینی شهر و نواحی آن - ۴. لفکه - کول بازار - ۵. نوسانچ - ۶. یلزار جق - ۷. ینی چه کوی و لذیق - (قاموس الاحلام ترکی).

ارطیرل یاق . [ا ط ر ب] [ر ا ح]
پسر ایلامد پایزید خان. در اوایل سلطنت پدر خود آنگاه که آیدین ایلی ضمیمه ممالک عثمانی شد، ارطیرل پیک را دست والی گری آنجا دادند و سپس حکمرانی سیواس بنام محول کردند و آنگاه که در مقابل تیمور شهبه با مقاومت می پرداخت اسیر و سپس مقتول شد. (قاموس الاحلام ترکی).

ارطماسیه . [ی ی] [ر ا ح] . قره
از فرق میان عیسی و محمد علیهما السلام . (ابن التیمی).

ارطماسیه . [ا] رجوع به ارطیاس و ارطاماسیا شود.

ارطمیاس . [ا ط] [ا] (۱) برنجاسف . رجوع به ارطاماسیا شود.

ارطمیسیا . [ا ط] [ا] (۱) [ر ا] بلنت رومی بوی مادوان را گویند و چون آنرا در خانه بکشدند جمیع گزنده گان بگریزند و آنرا ارطاماسیا و ارطماسیا نیز خوانند بحدف نجاتی . (برهان قاطع) و رجوع به ارطاماسیا شود.

ارطمیسیا . [ا ط] [ا] (۱) [۲] بخرس . اردبیا . رجوع به اردمبیا شود.

ارطولوئوسیه . [ر ا ح] او راسته کتاب الطلوع والنروب - صبرالدین طوسی آنرا از اصلاح ثابت بن قره بتعریب آورده است و آن دو مقاله و ۳۶ شکل است . (کشف الظنون).

ارطوفاس . (۱) بیوانی ملون قیولیاست . (نصفه حکیم مؤمن) . اورتامس - (فهرست مخزن الادویه) . رجوع به ارنوفاس شود.

ارطوی . [ا ط ی ی] [ع س]
خربکه پیوسته ارطلة خورد .

ارطه . [ا ط] [ر ا ح] قدس است باندلس . (منهی الارب) . درهت در اندلس . (آندراج) . ارطه اللبث ، حصی است از اصالح دینه باندلس . (معجم البلدان).

ارطی . [ا ط] و [ا ط ی] [ر ا] بلف

رومی درخت وک را گویند که پنداست و بربری غرب خوانند . (برهان قاطع) . درختی است که شکوفه آن مانند شکوفه بید و برگش یمن است و بر آن تلخ و مانند عتاب و تر و تلزه آنرا شتر می خورد . بجهایش سرخ است (آندراج) . گاهی است که بان پوست پیرایند . (مذهب الاسما) . درختیست که بدان ادریم را دهنه کنند . درختی است از درختان ریگه (منهی الارب) . درختی است که در ریگه روید و شبه عصنی باشد و بقدر بالای مردی شود و گلش چون گل بید ، لکن خردتر باشد و بویش خوش باشد و بیوماش چون عتاب باشد و مزه تلخ دارد و ریشه آن سرخ است . خوردن آن ، شورناخ ، شورطاغ سید ، گز سرخ - (۲) سیدار . (مؤید الفضل) . سینگل (دستورالته) . سینگل (نسخه از دستورالته) . سینگل (نسخه از دستورالته) . (۳) اسکبیل ، إذا الارطی توسد ابریه

خمود جوازی پارامل عین . (شماخ بن ضراد) .

(البيان والتبيين) مجمع حسن السنهوی ج ۲ ص ۱۹۶ ، ۱۲۷) . بار آنرا بربری عین گویند (منهی الارب) . واحد آن ارطاة و ج ، ارطیات و ارطی و ارطی . رجوع به اسکبیل شود .

ارطی . [ا] [ر ا] شریبن بزرگه که از دل پسر آمده است و دوشاخ از وی برخاسته است ، یکشاخ که بزرگتر است گردل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر سوی تجویف راست دل آمده و اندر وی پراکنده شده است و بانی بدو بخش شده است یکی بزرگتر و یکی خردتر ، بزرگتر سوی زیر فرود آمده است و دیگر سوی بالا آمده است بانها هر دو جل . (نخیرة خوارازمشاهی) . آوردنی . آرتی (۵) . ام الشرائین .



ارطی

رجوع به آوردنی شود .

ارطیاه . [ا] [ر ا] یونانی عقود است . (فهرست مخزن الادویه) رجوع به ارطیاسا شود . [ا ط ی] یونانی درهت - غریبست . (فهرست مخزن الادویه) .

ارطیات . [ا ط] [ج] ، ارطلة .

ارطیاسا . [ا] بیوماشی عقود است ، (فهرست مخزن الادویه) .

ارطیمیسیا . (۱) رجوع به ارطاماسیا شود .
ارطیبون [ا ط] (ص) لاریک و دانا . عاقل (برهان) (شموری) (سرودی) (آندراج) . (۲)
ارطیبون . [ا ط] [ر ا ح] حکیمی است رومی و او اعظم و افضل از همه حکمای روم بوده است . (برهان قاطع) (سرودی) (مؤید الفضل) (اداة الفضل) . (شموری) (آندراج) (۳) و رجوع به ارطیبون در ذیل شود
ارطیبون . [ا ط] [ر ا ح] از قبل تبصر حاکم عوه و از اجبار دین نصاری بود . در زمان صر ، هر وهامس بدستور خلیفه و استصواب ابو عبیده بر ارطیبون لشکر کشید و بین الجانبین قتال شدید بوقوع پیوست . ارطیبون بجانب بیت المقدس گریخت با اتفاق مورخین هر دو عامی بعد از آنکه ارطیبون را بجانب ایلیا گریزانید بموجب فرموده ابو عبیده او را تعاقب کرده بیت المقدس را محاصره کرد و ارطیبون که از جمله ملای نصاری بود بمرور پنجم فرستاد که بحال است ترا فتح این شهر میسر گردد ، زیرا که نزد من بوضوح پیوست که اوصاف شخصی که بیت المقدس را سخر سلاذ بود ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و ما را از نجانی هر دو عامی در جواب این سخنان مکتوب نوشته مصحوب شخصی که بلفظ رومیان دانا بود نزد ارطیبون ارسال کرد و رسول را وصیت فرمود که چنان نکند که اهل شهر دانند که او بربان ایشان عالم است و هر چه از ارطیبون بشنود بر لوح ضمیر نوشته باز گردد . القصد چون نامه هر دو عامی به ارطیبون رسید هیلن سخن در بر زبان گلرانیه و در آن مجلس یکی از رومیان از وی پرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست که تیسیر پذیرد ارطیبون جواب داد که نزد من یقینه پیوسته که هر یکی این بنده را سخر سازد که صفات کدام صفت باشد و نامش سخر است بود ذات این شخص که حالا بحاصره مشغول است بدان صفات مصحف نیست و نامش با حریف که فارقت میان صبر و عمر چهار است ، قاصد بزرگشته آن سخن را بسع هر دو عامی رسانید هر دو عامی که اومانی که بر لفظ ارطیبون گذشته بر هر صادق می آید . رفته در آن باب بوخت و بدین فرستاد . عریضه تعطاب بعد از اطلاع بر مصون آن کتاب با منصف و اب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس نهضت فرمود چون بشهر حایبه که از آنجا ایلیا پنج روز راهست رسید ، امشام مثل ابو عبیده ابن الجراح و خالد بن الولید و

(۱) Artamisia . (۲) Artemisia . (۳) Ephedra alata . (تکریک) .
(۵) Aorte .

(۴) لام در دو نسخه ، کاف هم خوانده میشود .

بزرگ این ای سفیان و سر حیل این حسنه با اکثر
 سپاه بدو کسب خلافت پناه پیوسته. این شهر
 بلطین رسید. بر صیقل هرست همان عزیزت
 بصوب مصر منعطف گردانید و طایفه عساکر
 و سایرین بیت المقدس پس از آنست هر شتافته
 جزیه قبول کردند و طریقی مخالفت مسدود
 ساخته ایوب ایبلرا بازگشادند و هر در
 آن بنده داروخته تعیین فرمود و منشور ابالت
 ولایت مصر را بنام مرموطان نوشت و عمرو
 دوی بدان طرف آورد و اربطون بروم
 گریخت (حبط ۱) م ۱۶۱ و ۱۶۲ .
اربعاء [ا] ج . ر . صی . طغها .
 گیاه ها .

اربعاء [ا] [ع م م م] دروآیندن
 گیاه . (تاج المصادر بیعتی) . چراآیندن
 ستودا . اوعی الله المشایة یعنی بروراندندای
 طلب را تا بهره آنرا ستور . (منتهی الارب) .
 [ا] اربعه مکان . چراگاه کردن جای را .
 [ا] گوش یکسی داشتن . (منتهی الارب) .
 گوش نداشتن (زوزنی) . گوش نداشتن
 (تاج المصادر بیعتی) . گوش نداشتن سخن
 کسی را . استماع . گوش بسوی چیزی داشتن .
 [ا] اربعه بر کسی . مهربانی بدو کردن .
 (منتهی الارب) . [ا] بخشودن . (منتهی
 الارب) . بخشودن . (زوزنی) . (تاج
 المصادر بیعتی) . رعایت و رعایت کردن .
 [ا] باقی داشتن . (منتهی الارب) . [ا]
 (م م ل) اربعه ارض . بسیار گیاه شدن
 آن . بسیار دلف شدن زمین . (منتهی الارب) .
 [ا] آردم داشتن . (زوزنی) .

ارعباء [ا] (م م م) در تداول فارسی
 زبانان . فرساییدن . ترسانیدن . اربعاء . (۱)
ارعاج [ا] [ع م م م] بی آرام و
 مضطرب کردن کسی را . بی آرام و مضطرب
 گردانیدن . (از منتهی الارب) . متوجه
 (این قابوس) را بر محاربت و ارجاع او
 (قابوس بن و شکیر) از آن توأخی تکلیف
 گرداند . (ترجمه یعنی صلیحه ۲۲۱) [ا]
 (م م ل) توأنگر شدن . (منتهی الارب) .
 [ا] بیهوش درخشیدن برق . (منتهی الارب) .
 پیوسته جستن برق . (تاج المصادر بیعتی) .
 (زوزنی) . بیایی جستن برق .

ارعباء [ا] [ع م م م] ترسانیدن .
 (منتهی الارب) . تهدید کردن . (تاج
 المصادر بیعتی) . (زوزنی) . [ا] وعده بد
 کردن . (منتهی الارب) . [ا] لرزاندن .
 (تاج المصادر بیعتی) . (زوزنی) . [ا] (م م م)
 ل) رسیدن کسی را زنده و برفی . (منتهی
 الارب) . [ا] لرزیدن . بار آمدن آسمان

(تاج المصادر بیعتی) . لرزه گرفتن کسی را
 (منتهی الارب) . [ا] لرزان گردیدن .
 آرزیدن . التکتیب . لرزان گردیدن تلرینگ .
 (منتهی الارب) .

ارعاص [ا] [ع م م م] لرزاندن .
 (تاج المصادر بیعتی) . لرزاندن . (منتهی
 الارب) . ارعاش .
ارعاشی [ا] [ع م م م] ارعاص .
 لرزاندن . (منتهی الارب) . [ا] (م م م) بر چینه
 شدن انگور . (تاج المصادر بیعتی) .
ارعاصی [ا] [ع م م م] جنبانیدن .
 (منتهی الارب) .

ارعاض [ا] ج . ر . صی . طغها . یعنی جای
 در نشانیدن یکان در تیر که بالای آن بچهند
ارعاض [ا] [ع م م م] سرداخ
 ساختن تیر را تا حد آن یکان نهاده . (از
 منتهی الارب) .

ارعاف [ا] [ع م م م] شتابانیدن .
 (منتهی الارب) . (تاج المصادر بیعتی) .
 شتابانیدن کسی را . [ا] رصاف آوردن .
 خون ریزی را سبب شدن . خون از بینی
 پی آوردن (تاج المصادر بیعتی) . [ا] حمل کردن .
 ارفاف غریبه . بر کردن مشک . (منتهی
 الارب) . (تاج المصادر بیعتی) .

ارعال [ا] ج . ر . صی . طغها .
ارعال [ا] [ع م م م] سیک وسفت
 زدن نیزه . (منتهی الارب) . نیزه سخت و
 زود زدن . (تاج المصادر بیعتی) . [ا] ارجال
 عوسجه . بیرون آمدن دهانه آن . نیزه
 بر آوردن عوسجه . (منتهی الارب) . شاخ
 ویر که آوردن = عوسجه .

ارعام [ا] [ع م م م] میلان . (تاج
 المصادر بیعتی) [ا] ارام شله . سخت لافرشیدن
 و سپس روان شدن آب بینی کوسفند . آب
 از بینی کوسفند رفتن از سخت لافرشیدن
 او یا غیر آن . (منتهی الارب) .
ارعان [ا] [ع م م م] رعنا گردانیدن .
 (نسخه از کتوالذات) (۲) .
ارعاویة [ا] [ع م م م] ستور
 پادشاهی چرا گذاشته . (منتهی الارب) .
 کله شتران پادشاهی چرا گذاشته شده .
 یعنی شاهی .

ارعب [ا] [ع م م م] موضعی است در
 قول شاعر
 آخری املالا بیسرة التوی
 الی آرب قد خالفك بها التبا
 ناهلا و سهلا پاتی سل شها
 خزادی وحات دار شخطمن التوی
 (معجم البلدان) .

ارعبث [ا] [ع م م م] که گوشوار
 دارد .

ارعبله [ا] [ع م م م] در وقت ذیل از
 قصبه منسوب به منوچهری .
 هر که زغرمان او غراز نهد پای
 شوم در افتد چو برق در تن اربده .

کازیمیر سکی یعنی برق زده گرفته است .
ارعل [ا] [ع م م م] گول . (منتهی
 الارب) . [ا] گیاه بالیده و فرو رفته شاخها .
 (منتهی الارب) . [ا] هر گیاه که دراز و بیکو
 و دو تاه گردد . (منتهی الارب) .

ارعهه [ا] [ع م م م] ج . ر . صی . طغها .
ارعهن [ا] [ع م م م] نادان . اجه .
 احق . مرد گولزود سخن . (منتهی الارب) .
 [ا] فرو رفته گوشت پوست . (منتهی الارب) .
 مسترخ . [ا] دراز بی ظل . احق دراز .
 دراز احق (زغشری) . ثابت آن .
 رعنا . (منتهی الارب) . [ا] جیش ارعهن .
 لشکر گران بسیار . (منتهی الارب) . آن
 لشکر که پیاده کوه مانده . (مهدب الاسماء) .
 لشکر کوهی . سیاهی گران . جیش عظیم .
 [ا] تحت تغذیلی از رهن . ارعهن من هوا .
 البصره . ارعهن الاسترخاء . والاضطراب و
 قال . و دخلوها رحلقها رهن . و النواضعوا
 هواها بذلك لاضطراب فیها و صرعة التیره .
 (معجم الامثال میدانی) .

ارعتو [ا] [ع م م م] بافوت کوید
 بگمان من موضعی است بسیار بکر و بطن
 منسوب است ۳۳۱ حدین ۳۳۱ این ۳۳۱ ابو العباس
 (معجم البلدان) .

ارعتو [ا] [ع م م م] از اجداد ابراهیم علیه
 السلام بقول مسعودی در اثنتیه والاشراف
 جاب لهن من ۸۰ .

ارعتوا [ا] [ع م م م] بازیستان
 (زوزنی) . بازیستان از بیدی نادانی . (منتهی
 الارب) . کشیده شدن از جهل . [ا] پشیمان شدن
 بر ترک چیزی . (منتهی الارب) .

ارعتوثة [ا] [ع م م م] سنگی که آب
 کش بر آن ایستد . (منتهی الارب) .
 ارعتوثة . سنگی که نیک حاء وقت کندن
 گذارند تا بر آن نشسته بجا را پاک کنند .
 (از منتهی الارب) .

ارعتوثة [ا] [ع م م م] از عوثة .
 سنگی که گناه کندن در نیک حاء گذارند .
 سنگی که گناه پاک کردن کل ولای جاه بر آن
 نشینند .

ارعتوثة [ا] [ع م م م] یوغ . و آن
 چوبی است که بر کردن گاو زراعت و گاو
 گردون گذارند .

ارعی [ا] [ع م م م] تحت تغذیلی از
 رعایت . بلا رعایت تر . یا سدا رنده تر .

ارعی [ا] [ع م م م] بادام ریسته و فندق و

(۱) در قوامیس عربی یافتیم . (۲) در قوامیس عربی یافتیم و همچنین در نسخه دیگر از کتوالذات نیلده است .

نارگیل و گرد کان و زردالمو و امثال آن را
گویند که درین آن نیز و تلخ و تند شده
باشد. (جهانگیری) (برهان قاطع) (آندک
واج) گردکانی که بدبو و بدطعم شده باشد
و آنرا بتازی خنز گویند بفتح خای مجمه و
کسر نون و آخرش ذای مجمه (فرهنگ
سروری). زنج [ژن] (فرهنگ رشیدی).
(جهانگیری). (برهان قاطع).

ارغش . [۶ د] [۱] بادی که از گوی
سردم بخوردن طعام یا چیزی ناگوارا باواز
برآید. (مؤیدالفضلاء). بادی است بدبو که
از گوی مردم در وقت امتلای معده برآید.
آروغ . زراغن . گوارش . باد گلو . آبل .
رجک . جشاه . آرع . زروغ . روغ . وروغ .
ارشا . [۲] [۱] جوی . (جهانگیری).
جوی آب . (برهان قاطع). ارغاو . ارهاب .
ارغاف .

بر دور خسارش در ارغاف از آب چشم
رفته از دست خیالش خواب چشم .
(شاه داعی شیرازی بنقل جهانگیری).

ارغاء . [۱] [۱] (ع مع م) بیانگه و فریاد
آوردن . (منهی الارب) بیانگه آوردن
اشتر . (تاج المصادر بیهقی). بیانگه آوردن
شتر . (ذوزنی) . || ناله دادن کسی را .
(منهی الارب) . شتر ماده بکسی دادن .
دادن اشتر . (تاج المصادر بیهقی) . || (مع ل) .
کفک بر آوردن شتر و سبسن آن . (منهی
الارب) . کفک کردن شتر خوردنی .
|| ارغاء پائل . بسیار رفوه و کف بر آوردن
گمیزر گمیزنده .

ارغاب . [۱] [۱] (۱) جوی آب .
رودخانه . (برهان) . (آندراج) . ارغا .
(جهانگیری) . (برهان) .

فرزش بر از خون جو کوه طبرخون
نشیب زاشکم جو ارغاب (۲) و آخر
عمق .
زهر دودیده در ارغاب (۳) خون شده است در وان
سوزی .

آنکه از عشوه های او ارغاب
میدهد شته را قرب سراب .
سبف . بنقل فرهنگ رشیدی .
ارغاب . [۱] [۱] (ع مع م) راعب کردن .
(منهی الارب) . راعب کردن . (تاج -
المصادر بیهقی) . (ذوزنی) . طالب کردن .
(منهی الارب) .

ارغاث . [۱] [۱] (ع مع م) سر دادن .
(تاج المصادر بیهقی) . (ذوزنی) . ارشاح .
|| زدن بر گهای سر . || سزه بریزه زدن
کسی را . || (مع ن) شیردار شدن .

ارغاج . وارغاج . [۱] [۱] (۱) تاروپود
جامه و جرآن .

ارغاش . [۱] [۱] (ع مع ل) بفراخ سال
رسیدن . (منهی الارب) . عیش خوش
کردن . (آندراج) . || خداوند عیش خوش
شدن . (تاج المصادر بیهقی) . (ذوزنی) .
|| ستود را بر سر خود چها گذاشتن .
(منهی الارب) . چارواپورا گاه گذاشتن .
|| (مع م) خداوند عیش خوش کردن .
(ذوزنی) .

ارغاس . [۱] [۱] (ع مع م) لایه گردانیدن .
ارغاس . [۱] [۱] (ع مع م) لایه گردانیدن .
زیاده کردن . بر کتداندن . ارغسه الله مالاه
زیاده گرداندن خدای مال او را و بر کتدهد
در آن . (منهی الارب) .

ارغاف . [۱] [۱] (ع مع ل) تیز نظر
کردن . تیز کردن نظرا . (منهی الارب) .
نگریستن باید و جهت (آندراج) . || غناب
رفتن . (منهی الارب) . بشتاب رفتن .
(آندراج) .

ارغاف . [۱] [۱] (۱) جوی آب .
رودخانه . ارغا . ارغاو . ارغاب . رجوع به
ارغا و ارغاب شود .

ارغال . [۱] [۱] (ع مع م) روایتین زمین
ارغال . [۱] [۱] (ع مع م) روایتین زمین
کیاه رغال را . ارغلت الارض . (منهی الارب) .
با صروق شدن زمین . (تاج المصادر بیهقی) .
|| شیر دادن (تاج المصادر بیهقی) . ارغلت
المرأة ولدها . (منهی الارب) . || در غیر
جای خود نهادن چیزی را . || (مع ل) .
نیک دانه آکنده شدن خوشه های گشت .
از غل الزرع . || گم شدن شتران از چراگاه
ارغلت الابل من مراتعها . (منهی الارب) .
|| خطا کردن . (منهی الارب) . || مائل
گردیدن بسوی . (منهی الارب) .

ارغالی . [۱] [۱] (۱) آرنجی .
(کلمة منولی از ارگا بمنی قلّه کوه) نامی
است که مغولان بقوح وحشی که در
کوهستانهای جنوب سیری یافت شود .
دهند .



ارغالی

ارغام . [۱] [۱] (ع مع م) بختک رسانیدن .

(غیاث اللغات) . بختک رسانیدن . بختک
مالیدن . در خاک افکندن چیزی را از دست
یادمان . || خاک آلود کردن بینی کسی را .
بینی کسی را بر خاک مالیدن . ارغم الله
ای الصفة بالرغام یعنی بختک مالد خدای بینی
او را . || خشم کردن بر . ارغمه الله .
(منهی الارب) . || بضم آوردن . || خوار
کردن . (غیاث اللغات) . خوار گردانیدن .
ذلیل کردن . || سیاه کردن . (آندراج) .
ارغام . [۱] [۱] (۱) ارغا . (جهانگیری) .
ارغاو . ارغاب . ارغاف . جوی آب .
فرزش بر از خون جو کوه طبرخون .

نشیب زاشکم جو ارغام (۵) و آخر
عمق بنقل جهانگیری .

ارغامن . [۱] [۱] (۱) مأخوذ از
یونانی . یکی از پرده های چشم که در قسمت
خارجی عنبه سرخ و در داخل سیه بنظر
میآید . (۶)

ارغامونی . [۱] [۱] (۱) بیونانی قسمی
از مامیثات . (صفة حکیم مؤمن) . بلغت
یونانی بزانی است که بصورت مانند خشخاش
سحرانی و برنگ نزدیک شقایق نعمان باشد
و آنرا بشیرازی مامیثای سرخ گویند . برک
آنرا بر چشم ورم کرده ضما کنند تا مع باشد .
(برهان قاطع) . (نهرست مخزن الادویه) .
بنامی است که بشکل مانند خشخاش بری
بود و بلون نزدیکت شقایق انعمان و سید
باشد که فرق نکند از شقایق و مؤلف گویند
بشیرازی آنرا مامیثاه سرخ گویند منتفع
وی آنست که ریشهای چشم پاک گرداند و
ورق آن بیون ضما کنند بر چشم . ورم آن
ساکن گرداند و در وی توه جلا و تطیل
بود . (اختیارات بدیمی) . خشخاش متوسک
بعضی گفته اند آن نعمان برمی (۷) است .



ارغامونی

ارغامی . [۱] [۱] (۱) از یونانی (نام
نوعی قرصه در چشم (۶) .
ارغان . [۱] [۱] (ع مع ل) گوش داشتن
و قبول کردن سخن . (منهی الارب) .
گوس سخن کردن . || (مع م) خوراندن
کسی را . (منهی الارب) . || در طمع

(۱) در شرفاه این وقت را بر کسی گفته . (فرهنگ رشیدی) . (۲) ارغام . ن . ن .
(۳) ارغاب . ن . ل .
(۴) Argali . (۵) Argémone . (۶) Argéna .
(۷) ارغاب . ن . ل .

(برهان) . (سروری) . دلبر خصم المکن .
 (اوجی) . || حریم . (جهانگیری) .
 (شوروی) . خنواوند شره . (جهانگیری) .
 || مستی را گویند که طالب و حریم شراب
 باشد . (آندراج) . صفت ارغنت در اوستا
 برای دوزخ آورده شده چنانکه در خرداد
 یشت بند ۷ و زابادیشت بند ۴۴ و جز آن
 و آنرا میتوان بمستی زشت و تیره و مکروه
 دانست و نیز این کلمه در اوستا صفتی است
 برای غشی (مگس) که در این مورد هم
 یعنی خشکین و عطشانک است و اینکه در
 فرهنگهای فارسی یعنی دیر و شجاع نوشته اند
 نازلعاط فقه الفقه درست نیست . (فرهنگ
 ایران باستان تألیف آقای پور داود ج ۱
 ص ۱۹۸-۱۹۹) . دهانه در فرهنگ پهلوی
 خوش ارگنه پهلوی را بمستی هول ،
 سهنگ ، سهنگین و موحش آورده است ،
 رجوع یافته شود .
 ارغنداب . [ا ر غ] (خشکین آب) .
 (جهانگیری) (برهان) (۱) (ا ر ح) رودخانه
 ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع
 است . (جهانگیری) . (برهان) . آبی است
 مابین عراق و آذربایجان . (رشیدی) .
 رودخانه و آبادیست مابین عراق عجم و
 آذربایجان . (مرآت البلدان) .
 || رودخانه باشد که در نواحی هندوستان
 (جهانگیری) . (برهان) . آبی است مابین
 سیستان و هندوستان . (رشیدی) . یکی از
 آب راههای رود هیلند باقنستان . (۲) .
 ارغنداب رود مهی است که در سر زمین
 داور پرده هیلند پیوندد و ارغنداب و مملکتی
 که گذرگاه آنست در مورخین و جغرافیون
 قدیم یونان ارغونیا (۳) نامیده شده . در
 کتیبه های داریوش هراونی (۴) در
 اوسنا هرخواستیتی (۵) نام دارد . (پشنها
) . تألیف آقای پور داود ج ۲ ص ۲۹۸ و
 ج ۳ ص ۳۴۵ و سنا تألیف آقای پور داود
 ج ۱ ص ۶۵) .
 ارغنداهی . [ا ر غ د] (۱) حالت
 ارغنده . || هاری ، جنون سیمی (۶) .
 ارغنده . [ا ر غ د] (۱) ارغنده (۷)
 آندره . خشکین ، عطشانک . (برهان) . عطشان .

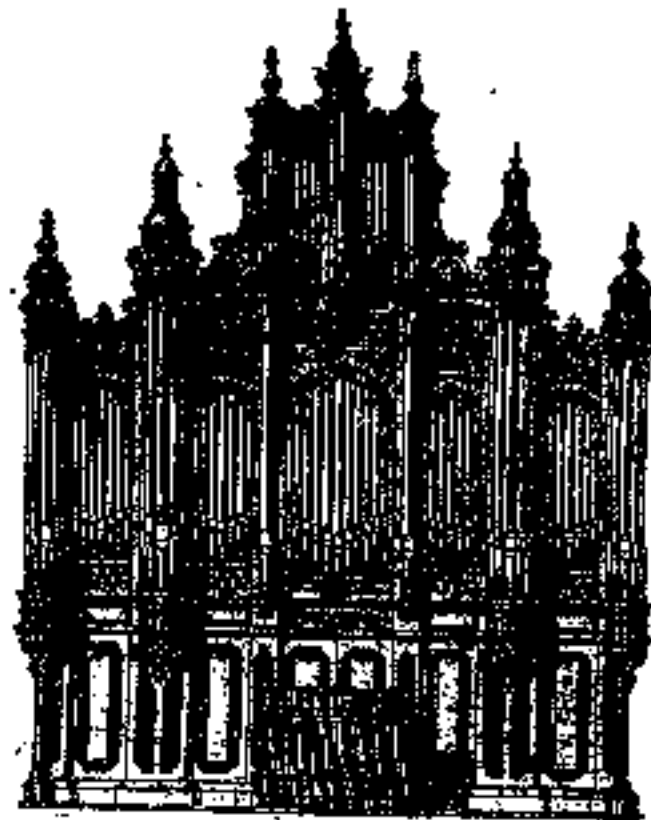
نشم آورد . نهر آورد . (برهان) . آشفته و
 بضم آمده .
 که ارغنده و که ارغنده
 که آشفته و که آشفته .
 رود کی .
 یکی نامه بنوشت نزدیک کپه
 جوشیری که ارغنده کرده زمبد ،
 فردوسی .
 سر برده سیر دینم بزرگ
 سیاهی بگردش جو ارغنده کرگ .
 فردوسی .
 ز خاقان چین (۸) آن سترک سترک
 که ارغنده بودند مانند کرگ .
 فردوسی .
 نهادند آورد گاهی بزرگ
 دو جنگی بگردار ارغنده کرگ .
 فردوسی .
 بدو گفت هنگام دزم طبرک
 بر این گونه بودم جو ارغنده کرگ .
 فردوسی .
 ر آشفته از آن کار و تنگ آمدش
 جو ارغنده شد رای خشک آمدش .
 فردوسی .
 دژ آگاه مری جو دیو سترک
 سیاهی بگردار ارغنده کرگ .
 فردوسی .
 برد سوی خوارزم کوس بزرگ
 ساهی بگردار ارغنده کرگ .
 فردوسی .
 ... ساهی بگردار ارغنده شیر .
 فردوسی .
 ... سوی دزم آمد جو ارغنده شیر .
 فردوسی .
 شیر ارغنده اگر بیش تو آید بنبرد
 بیل آشفته اگر کرد تو گردد بجدال .
 فردوسی .
 بگشتند باهم دو کرد سترک
 که ارغنده بودند مانند کرگ .
 اسدی .
 بگشتند باهم دو کرد سترک
 بخون جنگ شنه چوارغنده کرگ .
 اسدی .

برد نمره پهلوان دلیر
 سوی نریمان جو ارغنده شیر .
 اسدی .
 دژ آغای با بزرگان رفت چیر
 سوی لشکرش همچو ارغنده شیر .
 اسدی .
 || سهنگین (۹) . || اندوهنگین . اندوهناک ،
 زره در پرورش نیز ترگ
 دل ارغنده (۱۰) وین نهاده پرگ .
 فردوسی .
 || جنگلور (صبح الفرس) . (مؤید الفضل) .
 || حریم . (برهان) . خنواوند شره (برهان) .
 || مستی که طالب و حریم شراب باشد .
 (برهان) .
 ارغنداب . [ا ر غ] (ا ر ح) ارغنداب .
 نگارخانه مانی نقاش . (برهان) . رجوع به
 ارغنداب و ارغنداب شود .
 ارغنون . [ا ر غ ن] (۱) مأخوذ از
 یونانی (۱۱) عطف ارغنون است . (برهان
) . رجوع به ارغنون وارغنون شود .
 ارغنون . [ا ر غ ن] و [ا ر غ] (۲) مأخوذ
 از یونانی (۱۱) ساز است مشهور که افلاطون
 و شرح آن کرده است و بعضی گویند ارغنون
 ترجمه مزامیر است یعنی هیچ سلاهای تقنی
 و بعضی دیگر گویند چون هزار آسمی از
 پیر و جوان همه بیکبار با آواز های مخالف
 بیکدیگر چیزی بگویند ، آن حالت را ارغنون
 خوانند و جسمی دیگر گویند که ارغنون ساز
 و آواز هفتاد دهنر خواننده و سازنده است
 که همه بیکدیگر را بیکبار و یک آهنگ باهم
 بخوانند و بنوازند . (برهان) و گویند سینه
 ارغنون هشت هزار لوله و آلان دارد ،
 (آندراج) . ساز است مخصوص مسیحیان که در
 کلیساها نوازند . نی های درشت و خورد کلواک
 را باصول زیر و بم وضع کرده و در دنبال
 چیزی شبیه آن ساخته اند بطریق صفا
 میکشند بسبب هوایی که حاصل شود از آن
 چوبها آوازی مانند موسیقار شنیده شود و
 در روزهای معین در کلیساها نوازند . (شوروی) .
 و آن آغنی است موسیقی از نوات الضع و دو گونه
 بوده ، (سری) (۱۲) و بوقی (۱۳) (نهرست
 ابن الندیم ج ۱ ص ۳۷۷ ص ۱۶) .

(۱) شیه یعنی (نهر العاص) .
 (۲) Argandab . (۳) Arachosia . (۴) Harauvati . (۵) Haraxvâiti . (۶) Pureur .
 (۷) رجوع به ارغنداب شود . (۸) زخاقانیاں . ن . ل . (۹) Efrayant . (۱۰) آغنده . ن . ل .
 (۱۱) Organon . و در لاطینی . (۱۲) Organon Hydraulique . آلت ساز . (۱۳) Organon à soufflet .
 (۱۴) Organon .

کلاویرسکی گویند. از آلات موسیقی است
شبه کلاوسن (۱)، ارگه (۲).

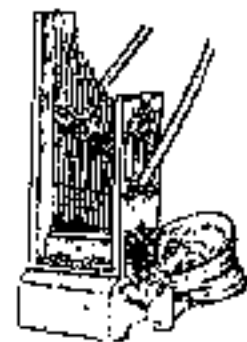
بچنین روز یک گوشش بخوکوس
زارغنون خوشتر و از موسیقار. فرغنی.



ارغنون بزرگ (کلاویه کل) کاخ صنعت، در آستراخان.



ارغنون بلبری (۳)



ارغنون دستی.

از سینه صدای ارغنون میآید
و زدیسه بجای اشک خون میآید
در شام فراق ناله ام اژدل تنگ
آفته بخون دل برون میآید.
شیخ ابو محمد (بنقل شعوری).
هنوز رود سرایان سانشند بروم
زهر مجلس او ارغنون و موسیقار.
فرغنی.

تاجکوک بست موسیقار بر منظر خویش
ارغنون بسته است بلبل پردشت ارغوان.
مخز،
نوی پایبد و ساز بریغ و مزمار
طریق کامه گرو راه ارغنون و سه تار.
شاقانی.
از این سراج آوا و رنگ (۱) بکسل
پارغوان ده رنگ و پارغنون آوا.
شاقانی.
هیچ کس را خود ز آدم تا کنون
کی بدست آواز همچون ارغنون.
مولوی.
پس هم کردم علم چون ارغنون
گویدم اسبابه راجعون.
مولوی.
خورد گریچه آواز خر، خنده را
بود ارغنون گوش خر بنده را.
و منشی ناطقه بر ارغنون زبان اوتار نطق فرو
گسست. (ترجمه یسانی ص ۳۲۵). و رجوع
به ارغن و ارغوان شود.
ارغنون. [ا غ ن] (۵) نام کتاب
مطلق از سطاو که در آن عالم منطق را تقریباً
کمال خود رسانیده است. رجوع به ارسطو
شود.
ارغنون زن. [ا غ ن] (۶) (ص) توانزده
ارغنون. آنکه ارغنون نوازده. (آندراج):

همی دانم فرسدا من بقریب
چوانگستان مرد ارغنون زن
منوچهری.
در کین - یابوش ارغنون زن
آن زخمه در فشان فروریخته
خالانی.
ز یونانیان ارغنون زن پیسی
که بردند موش از دل ره کسی
نظلمی.
ارغنون ساز. [ا غ ن] (۷) صانع
ارغنون. آنکه ارغنون سازد.
ارغنون ساز ظک رهون اهل هنر است
چون ازین غصه تنالیم و چرا نغروشیم.
حافظ.
ارغنه شاقون. (۸) خ بردایت صاحب
مقدمه ظفر نامه دختر از تقی بوکا این تولی خان
و بقول مؤلف اولوس اریه بنت نورالملجی
گورکان. و باتفاق مورخان ارغنه خاتون از
فراهولا کو بسری صغیر داشت میلر کتاه
نام. وی پنجمین از اولوس جغتای است.
که پس از شوهر خود، فراهولا کو (باو نوم)
بمکومت رسید ظهرا از ۶۵۰ تا ۶۵۹
سیس القو بر اولوس جغتای خان استیلا یافته
اورا بخت از عواج خود در آورد. (حیط ۲)
ص ۲۲ و طبقات سلاطین اسلام ص ۲۱۵
و شجرة النسب خاندان جغتای مقابل صفحه
۲۱۶. همان کتاب.)
ارغنی. (۹) یا ارغنی معنی، یکی از
ولایات سنجان دیار بکر و آن از شمال
به بلخ و از جنوب و از غرب بخر بروت
و از جنوب بجنب و از مشرق بدیار بکر محدود
است. جاب شمالی آن کوهستانی و طرف
جنوبی دشت است. در جنوب کوهی معظم
که ماعت نام بود را از دیار بکر مجری
کند و موسوم بقرچه داغ است. در سمت شمال
کوههای بسیار است که بواسطه سیلاب آق داغ
متصل شوند. در ادجای در طرف شمال این
لوا یعنی از وسط فضا. پالو گذشته در میانه
ولایت خر بروت بفرات پیونده و سپس از
شمار سنجان حد دور عبور کرده، آنرا
از ولایت خر بروت جدا کند. سینه از دجله
سز در این سنجان سار بست و نه رود کوچک
هم در جنوب سنجان جریان داد که بفرات
ریزند. از منی این ناحیه بسیار حاصلخیز
و مناسب زراعت است محصولات عمده آنجا
کنام و جو و برنج و حبوبات دیگر و پنبه است
و کرم ابریشم هم زراعت می کنند و انگور و
پروم های دیگر نیز حاصل می آید. این ناحیه

(۱) Clavecin. (۲) Orgue.
(۳) Orgue de Barbarie. (Barbarie) Orgue de Barbarie. نام سارده آلت منور است. - رجوع به ارگه (بارباری) شود.
(۴) می. ن. ل.
(۵) Organon. Organum.
(۶) می. ن. ل.

از حیث نلاحت نخستین سنجاق دیار بکر است ولی از جهت تربیت اغنام و اسبام ، پاوجود کثرت عمد آنها ، باز چمن سنجاق ماردرین نیرسد . جنگلهای آن کم است و درناحیه آگیل و قشای یالو بعضی جنگلهای هست که برای سوخت ازجوب آنها استفاده کنندمعدن بسیاردارد معدنی که درزردیکی سرکز لواء واقع شده مرکب است ازمس و آهن و کبریت و محصول آن بسیار است ولی چون درجوارمعدن موادلازمه احتراق کمبایست ، ازاین جهت ازآن استفاده کانی نمیشود سکنه آن قریب ۱۰ هزارتن است که آندکی ازمنی و نصرانیان دیگر و بانی همه مسلمانان باشند و مسلمانان نیزمرکب ازکردی و ترک ناه . زبان عمومی ترکی و کردی است و اکثر کردان منیم و حضری شدهاند . (از قاموس الاعلام ترکی) .

قشای است از لوازم دیار بکر و کرسی آن ارضی مد کور است و آن واقع است در شمال دیار بکر ، عدد سکنه آن قریب ۶۰۰۰ تن و اکثر مسلمانانند . ناحیه ارضی مشتمل بر ۳۵ قریه است و در آن شهرست شام ارضی معدن ، موقع آن قرب ارضی مد کور بسافت ۸ هزار گزی بهر دجه و دارای کلن مسی و مسیح است و عدد سکنه آن در حدود ۵۰۰۰ تن است و نصف آن مسلمانان اند و در آن معدن جوامع و کنیسه ها و دکانها و کاروانسراها و مکاتب و غیره است . (منیبه معجم البلدان) .

ارغو . [ا ر ح] (روح شمس الدین الباقی ارقو شود .

ارغوی . (ر ا ح) یکی از اجداد یغماهی اسلام من بنقل مؤلف مجمل التواریخ و التفسیر . (ص ۲۲۸) و مآذرا مصحف رعو (جنات الخلود) یا ارغوا (تاریخ طبری) است . ارغوا . (ر ا ح) این خانق بن خلیج بن عابر (هودالنسی) ، وی جد ابراهیم خلیل است (تاریخ سیستان ص ۴۲ و ۴۳) و رجوع به ارقو شود .

ارغوا . [ا ر ح] (ر ا ح) ولایتی است در جمهوری قزوین از آمریکای جنوبی . از مشهور است . مساحت آن ۲۳۰ هزار گزی مربع است و عدد سکنه وی ۸۶ هزار تن و اراضی آن مشجر و از چمنه انواع اشجار آن ، شجره البقره است که در تمام آن ۲۰۰ قدم است و جوز الهندی و شروب آمریکائی

موسوم به مو انیلیا و نیشکر و قهوه و بنیادارد (منیبه معجم البلدان) و ظاهراً این شهر همان اراکازو یا اراکازا (۱) است و قزوینا نیز مصحف برزیل است .

ارغوان . [ا ر غ] (ر ا) درختی باشد بقایت سرخ و رنگینه طبیعت آن سرد و خشک است اگر از بهار آن شریفی سازند و بخورد نذوق خسار کند و جوب آن را بسوزانند بر ابر و مالش سوی رویانوسباه بر آب بنومرغ آن از جوان است . (رهان) . درختی است که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلهای سرخ میگردد و اصلاً برگه ندارد و در موسم دیگر برگه برک میبشود . (قیات اللغات) . گلبست سرخ (فرهنگ اسدی نخبوانی) و گوشت گیاهیست سرخ و صبیح آنست که درخت است و شاخهای آن باریک میشود و در تمام سال یکبار برگه آرد . (مؤید القنلا) درختی است که گلهای سرخ آورد (حاشیه فرهنگ اسدی نخبوانی) و بکوهستان خراسان بسیار بود . (فرهنگ اوهی) . این درخت در دره های کرگان پیش از دیگر تمام جنگلهای خزر هست و از ارتفاع ۱۸۰ گزی تا ۹۰۰ گزی دیده میشود (گاویا) (۲) . دو گونه از این درخت در دره سفید رود و دره های سبزه گرم لرستان هست و هر دو گونه را ارغوان نامند (گاویا) . ارغوان . خردی . زردی . زهد .



ارغوان ، ۱ ، میوه .

مورد بجای موسن آمد باز می بجای ارغوان آمد . رود کی . همه غار و هامون بر از کشته شد ز خون خاک چون ارغوان کشته شد . فردوسی .

گل ارغوان را کنه زعفران پس از زعفران و نجهای گران . فردوسی .

درختی یزما نسمه ارغوان جوان سال ویدار و بختش جوان . فردوسی .

نسترن لؤلوی ییضا دارد اندر مهسله ارغوان لعل پسنخی دارد اندر گرشواد . فرخی .

گفتم چو برگ نیلوفر بود پیش از این گفتم کتون ز خون منو شد چو ارغوان . فرخی .

تا بایام خزان تر گس بود تا بهنگام بهاران ارغوان . فرخی .

ارغوان بر طرفه شاخ توینداری راست سبکانشند حقیقین زده بر سباب زنا . منوچهری .

آن قعله شبتم بر ارغوان بر چون خوی پناگوش بیکوان بر . کسایی .

گر اورا و امهائی بلز خواهند پیرا چون زعفران گشت ارغوانت . ناصر خسرو .

ماچکاوک بست موسیقار بر منتظر خویش ارغنون بسته است بلبل بر دخت ارغوان . معزی .

از این سراج آوا ورنیکه دل بگسل بارغوان ده ورنیکه و بارغنون آوا . خاقانی .

بیرون زد ارغوان چو عرق از مسلم شاخ شسته باعلی حل شده دیباجه عنزار . سبک اسفرتنگ .

لباس عافیت زاتیح چون گل چاک گردانه ز خون دشمنان نیزه درخت ارغوان گردد . کمال اسمعیل .

چون خراست این جهان بر من از آن زافه شراب ارغوان بار است چشم زان لب چون ارغوان . مظفری .

گر زرد شد گلهای درخشک سال هجران یزسد کی مسادا آن تازه ارغوان را . (لز آنتراج) .

ارنگ فرمزه . سرخ . ارغوانی . ارغوان نشاسته (رنگ) . فرقیه (۳) .

چو سر دلازای گردد بهم شروشان شود ترگان دزم همان چهره ارغوان زعفران سبک مردم خاد گردد گران . فردوسی .

(۱) Aracaju و Aracaja . (۲) Cercis siliquastrum . Ceris . Cercis Griffithii . Cercis siliquosa . Arbre de judée . Galignier . Arbre d'amour . Siliquastre . Bouton rouge . Arbre de feu . Ceraïonia . (۳) Pourpre .

زمین ارغوان و هوا آبیوس
 سیلو ستاره بر آوای کوس
 فردوسی
 بتزیدیک کیخسرو آمد دماغ
 بزخ ارغوان و بدل شادمان
 فردوسی
 همی در سرانده [گردش دروزگار] رخ ارغوان
 کنگه ایسیدید او روشن روان
 فردوسی
 جو نوری بگشت از می ارغوان
 بر افروخت رشساز شاه جهان
 فردوسی
 حد از شادمانی رخس ارغوان
 که تنی را جوان دینو دوات جوان
 فردوسی
 چو زو [کیخسرو] آگهی یافت کوس گئی
 که آمد زنده یور فرخته بی
 پذیره شمش بارخی ارغوان
 ز شادی دل یو گشته جوان
 فردوسی
 ابر آمد و باز بر سر سیزه گریست
 بی یاقه ارغوان نمی شاید زیست
 این سیزه که امروز تماشاک ماست
 تا سینه خاک ما تماشاک گشت
 خیام
 امانی بابل رنگ ارغوانی را بسیار استعمال
 میکردند و در قدیم در مشرق نیز بسیار مشهور
 بود (ارمنیا ۹۰۱۰) (سفر داوران ۲۶۱۸)
 و (استر ۱۵۱۸) چنانکه پرده های
 هیکل و بعضی ز لباسهای کهنه نیز باین
 رنگ بود. (حرفیال ۴۰۲۵ و ۶۰۲۵
 و ۲۹۱۳۹ و ۲ تواریخ ایام ۱۴۰۳)
 و سلاطین و امیران و اعظم نیز محض امتیاز
 از رعایا لباس ارغوانی در بر میکردند و
 بدین واسطه در وقتیکه مسیح را در محکمه
 حاضر کردند، برای استهزا بر او لباس
 ارغوانی ملبس کردند (بوسنا ۲۹۰۲ و ۲۰۲)
 اهل صور و صیدون این رنگ را از صدف
 مخصوص تحصیل میکردند بدین واسطه در
 این سمت مشهور گشته و اکنون در طرف
 جنوب حبشه کومه عطیسی از صدفهای کهنه
 در زمان قدیم این رنگ را از آنها گرفته اند
 پیدا میشود و گاه ارغوانی را از کرمی که
 بر بلوط فر می ریخت میشود تحصیل میکردند
 رجوع به فرس شود (قاموس کتاب مقدس)
 || اسوس که یازدی حسرت خوانند (مؤید
 الفضل) || چیری عکرت (مؤید انصاف)

ارغوان (راخ) فریه ایست در رنگ در
 ولایت و سنجان ممبوره العریز و آن حد
 قضای گیان معدنی و در جنوب غربی فرات
 واقع است. (قاموس الاعلام ترکی)
 ارغوان باز [راخ] (من) بارنده
 ارغوان || خونبار
 چون عراق است این جهان بر من از آن زلفش عراق
 ارغوان باز است چشم ز لب چون ارغوان
 مقلری
 ارغوان تن [راخ] (من) سرخ
 (آندراج)
 بالان، شجاع ارغوان تن
 زیر تو هر دو ارغوان زن
 خاقانی (خطاب بتمس)
 ارغوان خطه [راخ] (من)
 سرخ چهره، مشوق گلزار
 ارغوانی [راخ] منسوب به ارغوان
 || کل سرخ (آندراج) || برنگ
 ارغوان، سرخ، (مؤید الفضل) (آندراج)
 ارغوانی، فرغری (۹) فرغری، فرغریه
 رنگی سرخ که به بلندی زند، سرخی که
 پسیاهی زند، آتشگون، سرخ روشن، احمر
 نرعی، سرخ ارغوانی (منهوی الأرب)
 احرقانی، سرخ ارغوانی
 همه دل یراز شادی و می بدست
 رخان ارغوانی بنا بوده است
 فردوسی
 در رخ آن رخ ارغوانی جوامه
 در رخ آن بر دوز و بالای شاه
 فردوسی
 خرمنا پرفیغان بگلدن نقشتن
 هم نوش کردن می ارغوانی
 فرخی
 نوبهار از خویده و گل آراست گیش رنگ رنگ
 ارغوانی گشت خاک و برینانی گشت سنگ
 منوچهری
 گل از باده ارغوانی بر شک
 چکان از هوا مهر گانی سرشته
 اسدی
 چو باشد رنگ روی ارغوانی
 نداند دشم رنگ جهانی
 وبس و رامین
 رویش از اطلس ارغوانی و طرس از فرمدست
 کلگون (خطام ناری)
 ارغوانی روی او بماندش گنگاگون بود
 گریبایدش بجامه شاه ناری برید
 خطام ناری

و رجوع به ارغوان شود. || نسبی باقوت
 رجوع به ارغوانی شود
 ارغوان عطیسی [را] (۲)
 البینیون، بعمل بالبلاد التي یقال لها اسبانيا
 من جبر یخلط بالزمل الكدی یقال له ارغوان عطیسی
 (ابن الیبطار ذیل شرح کلمة زنجیر)
 ارغوانیست (راخ) ناسبه ایست در ولایت
 سیواس و قضای نیکساز ملحق بسنجان تو قناد
 و آن حد شمال قضا در حدود سنجان جانبک
 واقع است. (قاموس الاعلام ترکی)
 ارغوانی (امیر... (راخ) از امرای
 عهد سلیمان سنجبر سلجوقی (سیط ۱) ص ۳۸۰
 ارغوانی (۲) کافور مومنی (۲) (تند)
 حکیم مؤمن (فرست سخن الاویه)
 حد بعضی مآخذ ارغوان و ارغوان هم آمده
 است
 ارغوان [را] (من) ارغوان (جهانگیری)
 ارغوان (شعوری) مخفف ارغوان (برهان)
 رجوع به ارغوان و ارغوانی شود. || اسب
 تندوتین (جهانگیری) (برهان) قسمی از
 اسب تندوتین (رشیدی)
 ترا چه ناله آکوس و چه ناله ارغوان
 پروژکتک چوپاشی نشسته بر ارغوان
 قطران
 چنان تاخت ارغوان پولاد هم
 که دو کنبه از کرد شد، ماه گم
 اسدی
 هزار اسب دیگر بر دین ستام
 از ارغوان و از تازی تیز کام
 اسدی
 [اسب] که از جانبی ترکی و از جانبی تازی
 بود (آندراج) || بزبان ترک نام نوعی
 از ترکان باشد (جهانگیری) نام قوم
 است از اترک ترکستان (شعوری)
 قبیله از ترکان (رشیدی)
 ارغوان [را] (امیر... آتا) (راخ)
 وی از دیدار او کنای بود و تا آن او را
 در موقعیکه بن گروز و پسر سنمورا اختلاف
 بروز کرده بود، در حزه فرستادگان نمود
 پخراسان روانه داشت و پس از اصلاح کار
 گروز امیر ارغوان پخراسان او کنای بلبابت
 او بر فراز شد و چون گروز دستگیر و
 منقول گردید تورانکیا سنان حکومت
 مالکی را که در تصرف گروز بود از
 خط چچون ناحیه فارس و کرمان و
 موصل و بلاد روم امیر ارغوان و گذاشت و

(۳) چون کافور مومنی را از دیگر انواع کافور امتیازی است، بطوریکه اصل کافور مومنی بوده است و آن روم کافور مومنی قاطوس است که Spermacei و Cetine و blanc de baleine باشد.

شرف‌الدین لیربسمت وزارت او نامزد گردید
امیر ارغون در سال ۶۴۱ هجری مسلمان آمد و
از آنجا عازم عراق و آذربایجان گردید و
دست‌سرداران بزرگ مغول مثل چورماغون
و بایجو را که باسنداد و ظلم در آن حدود
با مردم معامله می‌کردند، کوتاه کرد و از
جانب خود سال و منشیان گذاشت و با نامه
اهالی برفق و عدالت رفتار کرد و سلاطین
و ملوک اطراف پیش او نمایندگانی باظهار
دوستی و اطاعت فرستادند. وی بهاء‌الدین
جوینی را بنیابت خود در ممالک آذربایجان
و گرجستان و روم منصوب کرد و بطوس
برگشت و در این تاریخ شرف‌الدین وزیر
در گذشته بود. (تاریخ مغول ص ۱۶۹ -
۱۷۰). وی قریب پانزده سال از حدود
سنه ۶۴۱ تا حدود سنه ۶۵۴ که هولاکو
بایران آمد، از جانب گیوگ خان بن اوگتای
قآن حاکم عام جمیع ولایات واقعه و قریب
بیچون یعنی ممالک خراسان و مازندران و
قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و گرجستان و لوز
و آران و آذربایجان و گرجستان و مومل و
حلب بود و پس از رسیدن هولاکو بایران
ارغون یکی از اسرا و سرداران هولاکو
گردید و بالاخره در ۲۵ ذی‌الحجه سنه ۶۷۳
در سفر از رادکان طوس وفات یافت و امیر
نوروز معروف که اسلام آوردن غازان‌خان
بسی و همت او بود، پسر همین امیر ارغون
است.

امیر ارغون در مدت حکومت خود در ایران
برای باز دادن محاسبات اموال با دفع تهمت‌های
اعدای پنج پادشاه، تبه باردی یعنی دربار
پادشاهان مغول که غالباً در قراقرم پایتخت
مغولستان بود سفر کرد و در مقابل این سفرها
غلام‌الدین سلطان جوینی را حاکم دهر
مخصوص وی بود در مصاحبت خود میرده
است. (رجوع به گفتگوی جوینی مصحح
علامه مرحوم محمد فروتنی ج ۱ ص ۱۰۰ کتب
و فهرست جلد اول و دوم و سفرنامه
سازندگان و اسرار یاد رایتو ص ۱۲۹ و
۱۶۴ و محیط ۲ ص ۱۸-۲۱-۲۸-۳۴-۳۶
شود).

ارغون [۱] (راج) نوکر مولانا
قطب‌الدین که از جانب امیر نبود، آنکه
که سوجه روم بود، جهت استخلاص اموال
شیراز و اتراف محاسبات آنولایت تعیین شد
و مرثوی بداجانب شافیه بهائیه نادر و
پیشکش مبلغ سیصد هزار دینار کسکی از
رعایا و محرفات رساند و مولانا ملحد که در
آن اوان از فارس آمده بود این‌صورت را
بمرض رسانید حکم شد که شیخ درویش

اللهم آنجناب را نوشانه دزدانه کرده
بشیراز برد و آن وجوه را از وی ستانده
بصاحبان مال رساند و نوکرش ارغون را
که با سبب تعظیم کرده بود از خلق بی‌اوجرد
و شیخ درویش متوجه شیراز گشته چون بمسجد
رسید ارغون را برادر اعتبار کشید. (محیط
۲ ص ۱۶۹).

ارغون [۱] (راج) (۱) ناحیه قدیم
شمال شرقی اسپانیا که امروزه شامل ایالات
هونسکا (۲)، سرکسسه و تروئل (۳) میشود،
و مدینه طریس و مدینه یاقه و مدینه منجیلی
و مدینه ارغون و غرنطاله و ازبونه علی البحر
الرومی و مدینه جله ما فتحه المسلمون قی -
سندرالاملام (لقبه المهر دمشق ص ۲۴۹)،
والاقلم الغلسی بر علی طلیطله و سرکسسه
و مافی سسهما الی بلاد ارغون التي فی جنوبها
برشلونه. (فتح الطیب ج ۱ ص ۶۸ ص
۱۴) و رجوع به آراگن شود.

ارغون [۱] (راج) موضعی است،
(آندراج بغل از ظفرنامه شرف‌الدین
علی بزوی) .

ارغون [۱] (شروق) (راج) موضعی است،
(محیط ۲ ص ۱۸۲) .

ارغون [۱] (راج) وی از طرف
میرزا سلطان حسین حاکم استرآباد بود،
(سال ۸۶۵)، رجوع به پدرالرحمن ارغون
شود.

ارغون [۱] (راج) رجوع به محمد
بامر (امیر) ارغون شود.

ارغون [۱] (راج) رجوع به محمد
مقم (امیر) ابن امیر قوالنون ارغون
شود.

ارغون [۱] (راج) رجوع به محمد
سعد (امیر) ارغون شود.

ارغون آقا [۱] (راج) رجوع به
ارغون (امیر) آقا شود.

ارغون [۱] (راج) ابن اباقخان .

اباقخان میل داشت که پس از او سر وی
اوغون بمقام ایلیخانی برسد ولی چون ابن‌امیر
یا باسای جنگجویی که سلفیت را حق اوتند
سامزادگان میدانست مخالفت داشت، پس
از قوت اباقا، اسرا و شاهزادگان مغول
برادر او تگودار را بسلطنت برداشتند و
در قورباتی آلتاغ او را در ۲۶ محرم سال
۶۸۱ رسماً بنیابن مقام برگزیدند و تگودار
بشیرین اسلحه متمایل شد و پسر او و جمال
مسلمان علامه یافت و از طرف ایشان باحمید
موصوف گردید، در اواخر عهد اباقا امرا و
خوانین مغول به دست شمش بودند، جمعی
میخواستند شاهزاده ارغون بمقام اباقا منصوب

گردید، گروهی طرفدار تگودار بودند و
اولجاایتوخاتون سعی داشت که پسرش منگو
تیمور حائز این مقام شود ولی چون منگو
تیمور بیست و پنج روز زودتر از اباقا مرد
اولجایت خانون هم طرف ارغون را گرفت و
رقابت بین طرفداران تگودار و ارغون
روز بروز رو بقوت گذاشت و پس از آنکه
تگودار بنام سلطان احمد خان جانشین اباقا
شد، رقابت فوق پیشنی عینی مبدل گردید
و از امرا و سرداران مغول جمعی به خواخواهی
تگودار و عهد نیز بطرفداری ارغون قیام
کردند.

قیام ارغون بر سلطان احمد - اسلام سلطان
احمد و سعی او در مسلمان کردن مغول و
تبدیل بتخانها و کلیساها بساجد و احترام
تضات و عطای مسلم بسیاری از امرا و
شاهزادگان مغول را از او متفر ساخت و
ایشان شکایت این پیش آمده را حتی پیش
قویلاقی قآن که خاقان بزرگ مغول محسوب
میشد و از عهد هولاکویعده ایلیخانان ایران
همه او را بر خود رئیس و بزرگ می‌شناخته
بودند و کسیکه پیش از همه خود را از این
پایت ناراضی و منبر نشان میداد شاهزاده
ارغون پسر اباقا بود که داعیه ایلیخانی گری
داشت و از ابتدا خود را بجانشینی پسر از تگودار
لایقتر و مستحق تر می‌شمرد.

سلطان احمد در همان اوایل سلطنت حقه
املام خود را باطراف اعلام بود چند نفر
نایب از آقجه شیخ کمال‌الدین عبدالرحمن
دانی شیخ الاسلام و قطب‌الدین شیرازی
فغانی شهرسواس را با نامه بتاریخ اواخر
حدادی الاولی سال ۶۸۱ پیش حیف‌الدین
قلاوون پادشاه مصر فرستاد و در آن اسلام
خود و اقداماتی را که در احیای شریعت
محمدی از قبیل اصلاح امور اوقاف و رساندن
عوائد آن مستحقین و ترتیب کار حجج
کرده باطلاع او رساند و نصیب خود را
برخلاف رای قویلاتی که تقاضای لشکر
کشی بمصر را کرده بودند در ترک خصوصتهای
دهرینه و سعی در آبادی بلاد اضلها داشت
و توقع کرد که سلطان مصر نیز رسولی
بیش او بفرستد تا باین وضع رقابت و کینه
عالمی که بین ایلیخانان ایران و سلاطین مصر
و شام وجود داشت از میان مرتفع شود.

قلاوون دو نامه که در جواب سلطان احمد
نوشت اقدامات او را نهجید کرد و اسلام
آوردن او را عین خیر و سعادت شمرد و با
این مبادله رسائل و رسل بین این دو پادشاه
طرح دوستی ریخته شد و موافقت کینه سابق
فراموش گردید. این مکاتبه سلطان احمد

پادشاه مصر و ترک برای قورقلتای دز لشکر کشی بآن سرزمین بعانه دیگری بنمست دشمنان داد و این دلمه مخالفین بر راست ازغون و قورقلتای برادر ننگودار در صدد قتل او بر آمدند و علتاً بر ایلیخان قیام کردند. بعد از آنکه سلطان احمد از مخالفت ازغون و قیام او اطلاع یافت امیر بوقا از امرای خود را پیش او که در این تاریخ در عراق عرب بود فرستاد. ازغون در همین ایام چنانکه پیش گفته شد تمام عمل عطا ملک گردید رجاعتی از قراولان متولی ایستادگان را تحت امر خود آورد و همی مانناچار را فرمانده ایشان کرد و شاهزادگان بزرگ متولی مثل گیخانوسر همگر اباقا و بائندو برادر زاده او و جماعتی از سرداران معتبرا باقا در مخالفت او داخل شدند. سلطان احمد بعد از جلوس برادر خود قورقلتای را بافتنونی بتخلفات سرحد دوم فرستاده بود و چون شنید که او نیز با ازغون دست یکی کرده عده ای از سپاهیان خود را مأمور دیار بگر کرد تا مانع اتصال عساکر قورقلتای با لشکریان ازغون شوند و در ضمن نیز آلیناق (۱) فرمانده فشنون اگرچی خود را با سفار ازغون و دعوت او بقورقلتای روانه ساخت. ازغون آلیناق را فریفت و او را پیش سلطان احمد پلا گرداند و آلیناق در مراجعت سعی کرد که در پیشگاه ایلیخان ازغون را بی گناه و مملوق قلمداد کند. خواجه شمس الدین دانست که آلیناق در باطن با ازغون ساخته و فریفته مواهه او شده است و برای آنکه از این راه پلزد بردش او را مورد رحمت سلطان فرزند او و ایلیخان را واداشت که با ازواج دختر خود با او بار دیگر در محل نهایت و عاطفتش قرار دهد و دل او را بمواظقت خود گرم نماید. این تدبیر مؤثر افتاد و آلیناق مجدداً از معاونین ننگودار و از پیروان سیاست خواجه شمس الدین گردید و این نضبه پیش از پیش ازغون را نسبت بساحب دیوان دشمنان کرد. امیر ازغون بعد از برگرداندن آلیناق یکی از امرای خود را پیش ننگودار فرستاد و چنانکه پیش گفته شد صاحب دیوان را برای کشیدن حساب عهد اباقا پیش خود خواست و فرض او این بود صحت خواجه را بنهت مسوم ساختن بفرقتل برساند ولی ننگودار از فرستادن او ابا کرد و تیم ازغون در این مورد بستگی آمد. ازغون در اوایل سال ۶۸۲ هنگام مراجعت از بغداد بست خراسان که قلمرو حکومتی او بود در راه باصل ننگودار و پیشکاران صاحب دیوان به مشورت معامله نمود با اینکه روز بروز بر طرفداران او افزوده میشد بواسطه مشکلات مالی و نداشتن پول

کافی در خدمت افتاد همین جهت جمعی از یاران او گفته که وجیه الدین زنگی فرمای وزیر خراسان و مضامین آن از مال دیوانی نوماها بتصرف گرفته و آنها را بفرمانده رسانده است. ازغون امر داد که او را مورد مؤاخذه قرار دهند و مالی را که بدستی سخن چینیان ضبط کرده است از او بگیرند. خواجه وجیه الدین که مردی کانی و دانا و سخن پرور بود و بددستی خود اطمینان داشت در این پیش آمد سخت بیچسبکی التجا نبرد و از توسل پسر او و خواهرین مغول اجتناب کرد و پیغام داد که شاهزاده حکم فرماید که محاسنین او کتاب حساب او را برساند و اگر چنانکه رساندین میگویند دیناری اختلاس کرده بجای هر دینار هزار دینار عوض بدهد. امرای ازغونی کسی را پیش او فرستادند و او فهمیدند که فرض شاهزاده مال نیست نه کشیدن حساب و صلاح او در این است که بمشول او جواب قبول دهد. بعد از مدتی گفتگو و تبادل سفرا خواجه وجیه الدین قبول کرد که یا نهد تومان (۲۰۰۰۰۰) دینار تصور خزانة ازغون دهد. صیغه توملن نقت و در دست توملن مواشی و قلات و اقصه و آلات. ولی در این ضمن یکی از خواص خواجه وجیه الدین بامیر ازغون خبر رسانید که خواجه در همین روزها صورتی از تقایس جواهر و ذخائر خود را در دستدی بطوس فرستاده تا آنها را پیش او بمانند پس از آن ازغون مأموری فرستاد و آن صورت را بنمست آورد و چون بر کثرت ابواب جمعی خواجه وجیه الدین اطلاع یافت از قبول دوست تومان جنس استکفاف کرد و آنرا نیز بنقد خواست. خواجه وجیه الدین اضطراراً آن وجه را تهیه کرد باین شکل قریب ۳۰۰۰۰ من طلائی مسکوک داد و وجیه را جواهر و یازچه های نفیسی ذربفت از خزانة فیروز کوه و مرو و هراته و ازغون از این بابت مسرور شد و خواجه وجیه الدین را خلعت بهشتید و بر سر شغل خود باقی گذاشت.

بعد از آنکه خاطر ازغون از این جانب آسوده شد سفیری نزد ننگودار فرستاد و باو پیغام داد که چون بر حسب امر قورقلتای و باستحقاق مالک تاج و تخت پدوی من گردیده اقتضای عدالت آنست که من نیز مملکتی داشته باشم که معاش و مؤنت لشکریان را کفاف کند و چون خراسان این منظور را کافی نیست اگر سلطان عراق و طبرستان نیز بر آن ضمیمه کند طریق دوستی مفتوح خواهد ماند و الا حایرة جز قیام و همیان بجا نخواهد ماند. ننگودار در

جواب گفت که ما خراسان را از راه سرحد بلخون و اگداشته ایم. فرمان حکومت عراق و فارس موقوف برای قورقلتای است. باید ازغون در قورقلتای حاضر شود. اگر رأی امرا و شاهزادگان ببیل او قرار گزانت ضمیمه ساختن آن نواحی بر قلمرو او مانعی ندارد ولی اگر گمان داه خلاف دود و مراعاتت پیش نیلورد برفع او اقدام خواهد شد. سلطان احمد بعد از آنکه از حال تفاق قورقلتای برادر خود و بیگانگی او با ازغون مطلع شد او را بقورقلتای خواست و قورقلتای پنهانی با چند نفر از امرای قرار گذاشت که چون باردوی ایلیخان میرسند او را بقتل بیاورند و قورقلتای را بجای او منصوب کنند. این نوطه را یکی از محارم بگوش سلطان رساند و سلطان در صبح هاروزیکه قرار بود همستان او را بقتل برسانند قورقلتای را بدست ایلیخان دستگیر کرد و کشت و همستان او را نیز بیا سا رسانید و چون این خبر با ازغون رسید از مرگ عم سخت شگین شد و چون در ضمن خون یک نفر شاهزاده مغول بدست گسان خود برخلافه باسای جنگیزی بود کینه ننگودار بیشتر از پیشتر در دل او جا گرفت و دانست که سلطان احمد پس از قبول اسلام عموم قوانین اهدائی را زیر پا نهاده حتی باسای جنگیزی را نیز محترم نمی شمارد و از این تلریخ دیگر مسلم شد که بین سلطان احمد مسلمان و شاهزاده ازغون طرفه ناز آئین و آداب مغولی صلح و معافیت نیست ناچار یکی از این دو تن باید در غیب خود را از میان برنارد و سیاست و افکار خود را برده ایلی خانک ایلیخانی تحصیل کند. در اواخر سال ۶۸۲ سلطان احمد امر داد که عساکر مقیم حدود دیار بکر سران سیاهی ازغون را که در حوالی بغداد مقیمند دستگیر ساخته و ایشان را که امیر مانناچار نیز از آن جمله بود در بند آهنین مقید کردند. گیخان و اباضی دیگر از امرای ازغون از بغداد گریخته خود را در خراسان پناه ازغون رسانده و سلطان احمد اتابک یوسف شاه آرا را مأمور نمود که با تجهیز لشکریان خود حدود لرستان و عراق را حفظ کند و برای موقع کلزار منتظر فرمان ایلیخان باشد. کسیکه پیش از همه در تهیه اسباب کل سلطان احمد و تجهیز لشکریان او میکوشید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود چه خواجه با سابقه ای که از دشمنی ازغون با خود داشت میدانست که اگر سلطان احمد و اصوان او مطلوب دست ازغون شوند دولت خاندان جوزینی و جان او که تا این تاریخ بهزار

رحمت مصون و مأمون مانده بکسر بدست آن شاهزاده کینه جو بیاد فنا خواهد رفت و یازفتن اوسپاسنی که سلطان احمد بستیزی را خواجه و مسلمین متاثر دیگر در تقویت اسلام و احیای شائر آن پیش گرفته مطلوب کینه کشی ازغون و سایر شاهزادگان متعصب مغول خواهد شد. این بود که خواجه با چند وجهه بسیار لشکری فراوان و آژموده تهیه دید و ایلیاق با ۱۵۰۰۰ لشکری بعنوان طعمه از موغان هازم ری و قزوین و خراسان گردید. لشکریان ایلیاق در ری و قزوین که جزه قلمرو ازغون معدود بود بلمستیزه و نمرض گسان او برداشته و چون این خبر بارغون رسید از اطراف جمع سپاهی کرخه بجلوی ایلیاق شتافت و در صفر ۶۸۳ در نزدیکی قزوین بین فریقین جنگی در گرفت و شکست نصیب سپاه ازغون گردید و شاهزاده به طرف بسطام گریخت و لشکریان او متفرق شدند و سپاهیان ایلیاق در عقب او آبادیهای بین قزوین و دامغان را بیاد غارت دادند و در این لشکر کشی باهالی آن حدود صنمات بسیار وارد آمد. سلطان احمد بعد از این فتح خون مبدانست که ازغون سر بی قوی بنجه و مستبد است و دست از انتقام بر نخواهد داشت رسولی پیش او فرستاد و بیغام داد که ایلیاق از طرف ایلیقان اجازه جنگ نداشت حفظ مأمور بود که شاهزاده را بدرگاه هدایت کند تا حضوراً رفع اختلاف بعمل آید و خصومت بصلح و صفا مبدل گردد. باید که ازغون دست از خلاف بردارد و بخدمت ایلیقان بیاید. ازغون بزرگو جواب نیابت گانی پیش سلطان احمد روانه داشت تا عطف و تقصیر او بخواهد ولی سببست اندیشان سلطان احمد فهمانند که اگر دو استیصال ازغون بجهت نکند و او را بزودی از پای در نیلورد ممکن است که باز دیگر بجمع سپاهی بردارد و چنان قوت بگیرد که دیگر قلبه بر او محال شود. سلطان احمد با لشکری فراوان (دوازده هزار) به طرف خراسان حرکت کرد و سپاهیان کثیر او در راه بمردم اجلاء بسیار زدند و همین قضیه زهابی آن حدود را بخشی از سلطان احمد رنجاند و یکی از اسباب شکست کار او گردید. ازغون از بسطام بقلعه کلات رفت و در آنجا اقامت کرد و ایلیاق چون سلطان احمد قول داده بود که ازغون را بهصمت او بیاورد به طرف کلات حرکت کرد و در قلعه با ازغون ملاقات نمود و بر او امید بسیار بقیه جریب زبانی شاهزاده را بخدمت سلطان احمد آورد و چون ازغون در قوچان بخدمت سلطان

رسید ایلیقان او را احترام فوق العاده کردند در آغوش کشید و خرگاه خاصی جهت او ترتیب داد و او را ییازقرستان بخراسان و واگذاری حکومت آنجا باو دلگرم نمود ولی بنشکر خود امر داد که مواظب ازغون باشد و ۴۰۰۰ نفر از ایشان را مخصوصاً بوظیفه خرگاه او مأموریت داد. قتل سلطان احمد در ۲۶ جمادی الاولی سال ۶۸۳. سلطان احمد بصوابدید بعضی امرا خصوصاً ایلیاق تصمیم گرفت که ازغون را بقتل برساند و ایلیاق مأمور ذبحی این نقشه شد ولی قبل از آنکه او این نیت را بعمل بگذارد امیر بونقا که تعلق خاصی بخانان ازغون داشت و گرجیان تحت امر ایلیاق و مسلمین را دشمن بشمرده چند تن دیگر از سردگان و شاهزادگان مغولی را معطش کرد که سلطان احمد و ایلیاق و صاحب دیوان تصمیم گرفته اند که خانان جنگیزی را بر اندازند و مسلمین و گرجیان را بر کارها مسلط و مختار قرار دهند. این بیانات در ایشان مؤثر افتاد و جمعی تصمیم شدند که سلطان احمد را از ایلیقانی بیندازند و شاهزاده هولاجوسر هولاجوخان را بجای او بنشانند و قبل از همه شاهزاده ازغون را از حبس و قتل نجات دهند. در شب شنبه ۱۸ ربیع الآخر سال ۶۸۴ در حالیکه سلطان پیش و غوغی اشتغال داشت امرای خدمت ازغون را از حبس نجات دادند و ایلیاق و بسیاری از امرای سلطان احمد را کشته و سلطان و امرای شکسته او از خراسان بآذربایجان گریختند و صاحب دیوان باصفهان فرار کرد. بعد از فرار سلطان احمد امرای ازغون را بایلیقانی برداشتنند و ازغون بجهت در وقت سلطان تلخت تا بکباره ریشه حیات او را قلع کنند ولی قبل از آنکه او بآذربایجان برسد چاهانی از سوادان مغول که در ایلم اقامت ازغون در حدود بغداد اطاعت او را کردن بعهده بودند در اردوی سلطان دهنه او را دستگیر کردند و باستقبال ازغون آمدند ازغون در ابتدا چنین وانمود که خیال کشش نگوید از راه ندارد ولی چون گسان قوضرنای در این کار اصرار داشته او را بایشان سپرد و آن جماعت سلطان را بانتمام قتل قوتورنای در شب پنجشنبه ۲۶ جمادی الاولی سال ۶۸۳ کشته و با کشته شدن او شوکت مسلمین و ایرانیانی که در عهد سلطنت کوتاه سلطان احمد قدرت فوق العاده بدست آورده و دست دو عصب عیسوی و مغول را از کارها نرفریا کوتاه کرده بودند شکست و بلز دیگر باسلی جنگیزی و آداب مغولی بجای شریعت اسلام حکم فرما گردید.

سلطنت ازغون بخان (۶۸۴-۶۹۰)

بعد از قتل سلطان احمد خوانین و شاهزادگان و امرای مغول خصوصاً اولجای خانین و امیر طغاجار و بونقا شاهزاده ازغون بن اباقا را در روز هفتم جمادی الاخری سال ۶۸۴ در محل "آب سؤر" (از محال هشت روز آذربایجان) بایلیقانی برداشتنند و مدت بگناه پیش و شادی و جشن و کامرانی مشغول شدند. سپس ازغون فرمانی صادر کرد و امرای و رؤسای لشکری را که در وفاداری نسبت باو یافشاری کرده بودند مورد اکرام و مروت قرار داد و چون جمعی از شاهزادگان مغول مثل هولاجو و بایلو و گیساتو و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در جشن انتخاب ازغون حضور نداشتند ایلیقان جدید درصدد اسنات و جلب ایشان برآمد. امیر قزوقی اتابک یوسف شاه لر و ملک امام الدین قزوینی را پیش صاحب دیوان فرستاد و از طرفی بخری تقیسی جهت هولاجو که جمعی از مغول با نصیب او بایلیقانی مایل شده بودند روانه داشت و هولاجو و گیساتو و شاهزادگان دیگر در قوریلخانی که قریب سه ماه بعد از جلوس ازغون تشکیل شد شرکت کردند و ازغون بصوابدید عموم بزرگان مغول بایلیقانی شناخت شد. ازغون حکومت بغداد را بیاید و نوانه هولاجوخان و حکومت بلاد روم را بهولاجو و گیساتو و اداره امور خراسان ری و هازندران و قوس را بسر خود غازان و گذاشت و امیر نوروذیسر ازغون آقا حکمران فرورق بنولدا بیلیات غازان تعیین نمود و زمام حال و عهد امور ملکی را در کف امیر بونقا نهاد. قتل صاحب دیوان در ۴ شعبان ۶۸۴. خواجه شمس الدین بعد از فرار از خراسان باصفهان در این شهر شایه سکه سلطان احمد بشلر دسبه و ازغون بجای او جلوس کرده است. پس از دوسه روز توقف اندیشه که بشیراز و هرگز رود و از آنجا راه هند پیش گرفته بقیه عمر را در آن دیار بسر برد ولی چون از بابت خاندان و متعلقان خود آسوده خاطر نبود و میدانست که پس از ترک ایران ازغون رشتاً حیات ایشان را قطع خواهد کرد تصمیم گرفت که پیش ایلیقان بیاید و از در تومل و انناس داخل شود تا مگر جان خود و نوزندان و گمان خویش را از شر سلطنت ازغون ایمن دارد و خدمت سی ساله خود و بستگان خویش را پیش ایلیقان شفیع قرار دهد. باین عزم به راهی ملک امام الدین قزوینی و اتابک یوسف شاه لر که داماد خواجه شمس الدین بود بست ازغون حرکت کرد و در ساوه بکنی از امرای ازغون باستقبال او آمد و بر لبی از ایلیقان باو اراعه داد که ازغون از سر حرایم گذشته در گذشته است

و صاحب‌دیوان را بشمول هدایت خود امپراتور سلطنته . خواجه باه‌نگری تمام با رفوی ازغون شتافت و در روز جمعه چهارم ۶۸۲ بخلعت رسید و در سرای امیر بوقا منزل گرفت بوقا خواجه را بخدمت ازغون خان برد و با بلخان او را مورد نوازش قرار داد و بار هدیه کرد که گمانگان شغل صاحب‌دیوانی را بر او مقرر دارند تا خواجه به‌مدتی بوقا پشتیبان امور ممالک ایلیانی قیام نماید و بخدمت سابق ادامه دهد . امیر بوقا که در سلطنت جان و سلطنت ازغون تعلق مرهون او بود در این دوره قدرت فوق‌العاده پیدا کرد و او که به‌سبب از طرف قویای بلخ چنگک‌سانکگ بنی امیر پزرگه و وزیر منقب گردیده بدستگیری نایب خود خواجه نصرالدین محمد مستوفی غزنی می‌رسد عم مورخ مشهور حدیثه مستوفی با اداره امور ممالک ایلیانی پرداخت و خواجه شمس‌الدین که آفتاب اقبال خود را در پروال میدید حاضر شد در دستگله امیر بوقا زبردست او بماند و تمام سعی او این بود که با انواع ملامتات و تندی‌ها پیشکشها باب‌حسد امیر بوقا و دشمنان دیگر را مسدود دارد و یاقی عمر او ببطور بگلراند ولی امیر بوقا بدشواهان دیگر که شوکت سی‌ساله خواجه را دیده و بر قنوت و کدایت و کثرت بازان و اهلوان او اطلاع داشتند وجود او را مانع استقلال خود مینمادند و بعضاً چند تن از افعال دیوانی مثل خواجه نصرالدین مستوفی و علی تداپی و سهام‌الدین حاجب . برقرار بر آن داشتند که یکبارگی دست‌خواجه را از کارها کوتاه کنند بلکه اگر موفق آید پیوند عمر او و شاهان جوینی را از هم بگسلند . امیر بوقا با وجود سابقه دوستی که با خواجه داشت با امیر ازغون گفت که از کسیکه نسبت به امیر ایلیان خیانت ورزیده و او را مسموم کرده است چگونه امید خدمت و صداقت میتوان داشت و اقترا آنکه دیگری نیز بخواجه زد تا ازغون بر سر داد که بر دوچیان بعضاً کینه خواجه پیشینند . خواجه را دست بسته بصلت بردند و در کتاب جوینی که بتصرف دشمنان قیام کرده بودند بر خواجه نه‌تنها بستند . خواجه گفت که جمله نصیرانی که مفرمان بر من بسته اند بگی را صد اعترا ف می‌کنم ولی از خدمت قصد ولی نمت شود خبر ندارم . عاقبت قرار شد که خواجه جان خود را بدین طریق بگذرد . آن بیچاره مصلحت خواست و با فروش ممالک خود و گرفتن قرض از اصحاب و اقوام و دوستان خویش قریب حواله تومان (۴۰۰۰۰) زر جمع آورد و گفت سرا حقیقت پیش از این مقهور نیست ایلیان در قبول

یا رد آن مختار است . ازغون که با خواجه از قدیم کینه دیرینه داشت بر آن وزیر باتدبیر که مدت بیست و نه سال با حکمت و کمال قدرت و کفایت ممالک متول را اداره کرده و اصحاب شوکت دولت حولا کرد و جانشینان او شده بود نیشخورد و حکم شد که او را بقتل آورند . نامورین خواجه را طرف عصر روز دوشنبه چهارم شبان سال ۶۸۲ در نزدیکی آغز باجهان کشته و چهار پسر او جمعی و غریقه و محمود و تاناک را در همان سال و نواحه او علی پسر خواجه بهاء‌الدین محمد و منصور پسر ممالک را در سال ۶۸۸ و خواجه هارون (۱) را در سال ۶۸۵ بقتل آوردند و دوستان جوینی باین شکل مولم بر افتاد . خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان از بزرگترین وزراء و رجال و کتاب ایرانی است و در عهد خود هر کفایت و تدبیر و شوکت جاه و جلال و ثروت نظیر نداشته و بزرگ‌حکمت و نواضع و فضل دوستی و شرم‌روزی مشهور بوده و شیرین سخن ترین شعرائ غزنی یعنی اصحاب التکلمون سعدی شیرازی ذکر او و برادرش حلاله‌الدین ممالک را در قصاید خویش مخلص کرده و چند تن از بزرگان علما و شعرائ دیگر آن عهد مثل خواجه نصیرالدین طوسی و استاد صقی‌الدین ازموی و خواجه هم‌الدین تبریزی و بدر الدین جاسر می‌باشند او و افراد دیگر خاندان جوینی کتابها و قصاید ساخته و پرداخته اند و نام ایشانرا که در اسناد و اقوال مشهور و ملاحظه کور بوده برای اخلاف نیز یادگاری بغير یادگار گذاشت .

وزادت سعدالقوله یهود . بعد از قتل خواجه شمس‌الدین و استقلال امیر بوقا ازغون خان بسوغان و ارمان رفت و در اواسط پانزدهمین سال در ناحیه بین سراب و اردبیل و ساتین غله قهوه‌یله‌تی تشکیل داد بعد بتبریز آمد و در زمستان بلخ دیگر بمشلاق ارمان رفت و در آنجا آیش‌خانن آخرین پادشاه سلسله اتابگان سلجوقی فارس را که زوجه متکبر تصور بود بشرحیکه بعد خواهیم دید محاکمه کرد . از این تاریخ تا سال ۶۸۷ واقعه مهمی در سلطنت او رخ نداد و ایلیان غالباً ایلم خود را به یرلاق و فخلاق در ارمان و حدود بغداد می‌گولراند . در ماه ربیع الثانی سال ۶۸۷ خیر رسید که نوغای خان دشت قبیحاق با ۵۰۰۰ تن از راه درنده عازم حمله بممالک ازغون است . ایلیان و بوقا و اسرای دیگر او بطوری ایشان شتافتند و نوغای چون تاب مقاومت نداشت عقب نشست ولی دو سال بعد باز حمله خود را تجدید کرد .

این بار اسرای ازغون او را شکست دادند و ایلیان بشادی این فتح دریده سوار جشن گرفت . در این هنگام روزی روز تقو و خوتت امیر بوقا رو با رفوی میراث تا آنجا که ایلیان حاکم کرد که اگر بوقا سر تکب گناهان بزرگه شود کسی جز ایلیان حق یرش نزار نداشته باشد . سال وزیرستان او را اودا می‌برایخ ایلیان اطاعت نمایند و احکام برلیخ ایلیانی را می‌آلتغای او قبول ننگند این اختیارات بتدریج استقلال بوقا را با استبداد مبدل کرد و برای ایلیان از سلطنت جوام و نشانی باقی نماند . بملامه اسرا و ارکان دولت که هیچوقت نمیتوانستند زیر بار قدرت و استبداد یکن بر و نه و در سلطن دیوی شکست کار بوقا در چین اساس دولت او بودند می‌گوشیدند تا هر صتی بدست آوردند و با از میان بردن اقتدار و شوکت او خود روی کار بیابند . دشمنان بوقا که سر حلقه ایشان طوقسان شصت قهستان از اسرای سخن سنج و وزیرک متول بود نظر بسابقه دشمنی که با او داشته دائماً پیش ایلیان از او معایت میکردند و طوطان وقتی حکایت خیانت بوقا را نسبت بمسلطان احمد بگوش ازغون کشید و او را از استبداد چین و وزیر که همه قدرت و قوت دارد ترسانند و سدرالدین احمد نطنانی نایب مانا جلوتولمان در ایام حکومت این شخص بر فلان که بوقا از او بقایای اموال آن مملکت را مطالبه میکرد هلنا از بوقا برشتی ناهمبیرد و میگفت که کار او تا آنجا ترغی یاقه حکه اموال مملکت را ببیل شخصی صرف میکنند و او امیر ایلیانی وقتی نیگداورد و حال ولایت می‌آلتغای از یرلینهای ایلیان را نیبیرند و از دشمنان بوقا از همه زیر کتر طیبی یهود بود از اهالی اهر زنجان که سعدالقوله نام داشت . سعدالدوله پسر صقی‌الدوله خود را در عهد ازغون در حدود اطالی ایلیانی داخل کرده بود و در بغداد می‌زیست و در آنجا با مردم خلطه و آمیزش بسیار داشت و چند زبان آموخته بود و در ضمن بکفایت حال حال و متصرفان اموال پنداد و عراق اطلاع کامل یافت . اطالی دیگر یهود که مقیم دربار ایلیان بودند روزی ظاهراً بعنوان سعایت ولی باطناً بشیال داخل کردند سعدالدوله در دستگاه ازغون با ایلیان گفتند که سعدالدوله با اینکه از دیوان حقوق و مسمری می‌گیرد در پنداد بیکار و راحت نشسته و بخلعت دولت پشت پا زده است . اگر امیر ایلیانی قرار گیرد او نیز ملازم زکاب باشد و از راج سفر و حضر مانده ما

عربی بیاید. این سعادت ساختگی در مزاج
 و چون مؤثر افتاد و سعد الدوله را احضار کرد
 او در همدان اهلای حضور معهود گردید.
 اتفاقاً در این ایام ارغون را مختصر مرضی
 رسید که بمعالجه سعد الدوله پیوسته پذیرفت
 سعد الدوله مقرب شد و چون در اثنای
 خدمتگزاری مبدی قلبی ایلیخان را بجمع مال
 منال دیوفاقت اطلاعاتی که در باب اسراف
 تدبیر حال پنداد داشت برض رساند و
 گفت که بوقا و برادر او آرزوی جمیع اموال
 یوانی را در ضبط خود میآورند و بخرانه
 ایلیخان چیزی نمی مانند. ارغون سعد الدوله
 را با دوتن از اسرای منول مأمور خطه پنداد
 تمهیل بقایای مالیاتی و اصلاح حال رعیت
 کرد و سعد الدوله در اول فرس سال ۶۸۶ پیغام
 رفت و در اندک مدتی اموال فراوان از بقایای
 مالهای گذشته و حاصل حال جاری جمع
 آورد و بخدمت ایلیخان شنات. این خدمت
 نوجشم ارغون سخت جلوه کرد و او سعد
 الدوله را مشغول جمع و خرج پنداد نمود و
 اوسال بدیشتر از دفعه اول از آن سرزمین
 جمع سال کرد و در طلبه پیش ارغون
 آورد و بایلیخان چنین نموده شد که آرزوی
 هر سال همین اندازه مان از پنداد حاصل
 میکرد و عسری از آنرا بخرانه نمی مرده
 است و اگر سعد الدوله عهددار جمع و خرج
 کل مملکت گردد عین همین عمل را در باب
 سایر ممالک ایلیخان روا خواهد داشت بهین
 جهت ارغون سعد الدوله را وزیر و اورا در
 حل و عقد امور مملکت مختار کرد و فرمان داد
 که اگر مهمی پیش آید آزادانه برض
 ارغون برساند و بشورت با هیچکس محتاج
 نباشد. استقلال سعد الدوله یهود از یکطرف
 علامت کمال سرشکستگی و عقب افتادن
 عقال و کفایت مستان بود و از طرفی دیگر
 نشانه زوال آفتاب بوقا و برادر او
 آرزوی بخصوصی که بوقا بشرح مذکور در
 فوق دشتان هدیه داشت و ارغون نیز
 بیاسمت استبداد و بر اثر سعادت حاسدان
 از او خشن شده بود. در این اثنا در مجلس
 شرایب در حضور ارغون، بوقا و یکی دیگر
 از اسرا یکدیگر را سخنان درشت گفتند و
 ارغون معارضی بوقا را بلاخواست نکرد و
 این مسئله موجب رنجش بوقا از ایلیخان
 گردید و دشتان بوقا حسام الدین غزوی
 قایم بوقرا در فارس بتأدیه یکصد و پنجاه
 تومان محکوم کردند و این امور بوقا را بکلی
 از اختیار انداخت و ارغون امر کرد که عقال
 اورا از کارها معزول کنند. بوقا بجهال مخالفت
 افتاد و قاصدی پیش جوشکاب نواده هولاکو
 که در سواحل فرات اقلت داشت فرستاد
 و با وی شهادت کرد که با سلفها بوقا بر ارغون
 قیام کند و اگر نمی بخت و امضای همسنان

نمود بواقفت جوشکاب پیش آن شاهزاده
 فرستاد. جوشکاب بجهله خود را بخدمت
 ارغون رسانید و توسطه بوقا و یاران او را
 بایلیخان گفت و پس از اثبات تصدیق بوقا آن
 شاهزاده بفرمان ارغون او را در اواخر
 ذی الحجّه سال ۶۸۲ گردن زد و بسیار از
 همسنان او بلسر ارغون بقتل رسانیدند و
 آرزوی برادر او را هم دستگیر کرده ماه بعد
 کشتند. جوشکاب هم یکسال بعد مورد سوء
 ظن ارغون فرار گرفت و در فتنه حیات او نیز
 قطع گردید. بعد از قتل امیر بوقا کویک
 سعادت سعد الدوله اوج گرفت و این سعادت
 جاه طلب و ارغون خان که هر دو از مسلمین
 بدگمان بودند شروع بقطع دست این قوم
 از کارها کردند و قرار شد که در امور جمع
 و خرج ممالک ایلیخان فقط عسولین و
 یهود را بکار بگذارند و سعد الدوله مردم
 اقوام یهود خود را در کارهای مهم مملکتی
 داخل کرده و عراق عرب و الجزیر موآندرا بجان
 را بین ایشان تقسیم کرد و اگر خراسان
 و بلاد روم هم قبول خازان بر ارغون و
 کیخان برادر او نبود آن دو مملکت را نیز
 بچنگک شمال یهود می سرد. سعد الدوله که
 سردی ذرک و کافی بود در ابتدا برای جلب
 قلوب مردم امر داد که امرا و حکام دهایی
 را بر طبق سربت اسلام قیصل دهند و در
 استحقاق حق مغلوبان و لغات فرامانندگان
 جدا بلیغ کنند و بایلیخان فهماند که صدمه سبب
 اسراف و خرابی بلاد رفت و آمد ایلیخان (یعنی
 مأمورین مالی) برای وصول و جو مخزنه است،
 حکام و ملوک تابه موظفند که در سر موعد
 اموال دیوانی را همراه مردمی برسانند
 ایلیخان نیز این ترتیب را پذیرفت و بر طبقی
 در اجرای آن مساعد کرد. بواسطه مسامحه
 سعد الدوله بسیاری از اجناس سابقه پروریت
 از میان رفت و صناعات جاری گودید و
 شعری عرب و محرم و قشلا و بقای مصر
 بنام او بنظم و نثر مدحها گفته و مجموعه
 از آن بنام او ساخته و در سایه اقتدار او
 یهود اهمیت و اعتبار فوق العاده حاصل کردند
 و پس از سالها خردی خود را با ایلیخان و
 نوزان و اسرا همشین و فرین دیدند خزان
 بتدبیر سعد الدوله آباد و خللهای چند ساله
 آن رفع گردید و پیش از هزار تومان زد
 در آن جمع آمد و همچنین علت روز بروز
 التفت ارغون در حق او بیشتر شد و کار
 سعد الدوله با استقلال مطلق و استبداد کشید
 و این مسئله روز بروز تحریک غضب اسرای
 ارغون و حسد ایشان را نسبت بسعد الدوله
 افزود تا آنجا که غالب آن حالت بدستبری
 طوغان بقتل او تمهیب گرفتند و عزم کردند
 که چون فرصتی مناسب پدید آید دست
 تسلط یهود را کوتاه کنند و عامه را از تنگ

ریاست ایشان نجات بخشند. حکومت خراسان
 چنانچه گفتیم از طرف ایلیخان بیسر او
 خازان مفوض شده بود و ثبوت خازان در
 این مقام امیر نوروز بیسر ارغون آقا حکمران
 مشهور خراسان داشت و این امیر نوروز که
 قبول اسلام کرده بود چون بوقا بتحریک
 سعد الدوله و دیگران بقتل رسید نظیر سابقه
 دوستی که با او داشت در ذی الحجّه سال
 ۶۸۷ بیهانه سرکشی از وی خود و تهیه
 حله بمأموراء النهر خازان را در مرو گذاشته
 بقتل خود در خراسان رفت و بسیاری از
 اسرای آن ناحیه را برنده خازان با خود
 همدست کرد و در ۲۷ ربیع الاول که خازان
 در حدود کشف رود اقامت داشت بر سر او
 تاخت و شاهزاده را بطرف مازندران منتهز
 کرد. خازان پس از جمع سیاهی در ریج
 الاخر همان سال بچنگک او بر گشت ولی
 این بار هم در نراسی رادگان از امیر نوروز
 شکست خورد و امیر نوروز بگریختن فتایم
 و اسرای بسیار موفق آمد. پس از وصول
 غیر خطیان امیر نوروز شکست خازان ارغون
 چند نفر از سرداران و اسرای خود را که
 یکی از آن جمله شاهزاده بایسوی بود بچلو گیری
 امیر نوروز فرستاد. امیر نوروز چون دید
 تاب مقاومت ندارد پشکستان گریخت
 و خازان بهرات آمد و در سال ۶۸۹ بر
 خراسان استیلا یافت امیر نوروز در ترکستان
 بخدمت قیو خان رسید و او را بگریختن
 خراسان تشویق کرد و لشکریانی فراوان
 در حدود ۳۰۰۰ نفر از او گرفت و در
 سال ۶۹۰ بخراسان آمد و خازان از پیش این
 سپاه عقب کشید ولی چون لشکریان قبضه
 بر مردم خراسان صناعت بسیار زدند اهالی
 بوسیله دستبرد و تعرض شبانه بسیاری از آن
 جمع را کشتند و همین مسئله باعث بروز
 کدورت بین امیر نوروز و سران مغولی آن
 اردو گردید و چون ارغون نیز در این ایام
 وفات یافت امیر نوروز صلاح خود را در
 طلب عفو از خازان دیدم در سال ۶۹۳
 بخدمت خازان آمد و مورد جشایش و مرحمت
 شاهزاده فرار گرفت. امیر طوغان شعبه
 سابق قهستان که از حتربان در گناه ارغون
 و از مخالفین سعد الدوله بود در فتنه امیر نوروز
 از طرف ایلیخان مأمور حدود خراسان شد
 تا امیر نوروز را سرکوبی کند ولی وصول
 طوغان بخراسان با فرار امیر نوروز مسامحه
 گردید و طوغان مراجعت کرد.

سعد الدوله بدستبری بعضی از دشمنان طوغان
 بر او اعتراض کرده که چرا پیش از آنچه
 حکم داشته اولاً بخواهتار خود گرفته است
 و بر حسب باسای چنگیزی امر داد تا او را
 هدیه چوب زنده و این توهمی که از جانب

سعدالدوله در حضور جمعی از امرا ایلخان وارد آمد و در بر سعدالدوله نشیندند کرد و پیش از پیش در بر انداختن او سعی شد ولی چون ایلخان بویژه شرف کمال اعتماد نداشت هیچکس نمیتوانست از او پیش از غفون سخنی بگوید و چاره نبود جز آنکه مخالفین وزیر در انتظار فرصت بقیلیند و چنانچه او را بخت تمام فصل کنند.

سعدالدوله در آخر کار چون دیده که بسیاری از امرا و علما و متکلمین مسلمان کفر قتل او و یاران یهودش را بسته اند در صدد برآمد که از استیلاي خود بر نفس ارغون استفاده کند و با اجرای طرسي که ریخته بود پیشان عمر ایشان را از پیخ بر کند و آن طرح اینست که روزی پارغون کتک که نبوت از پیشگزاران بطریق اذن با ایلخان حاضر رسیده و ارغون از جانب خداوند رسول است و چون قیام دین هر رسولی بجهاد و قلع مخالفین متعلق است باید ایلخان امر نماید تا هر کس سر از قبول دیانت او بپسندد و در زمره ملت جدید در پایه سرش اذن جدا کند و چون ارغون از مسلمین نفرت داشت امر داد که مسلمانان را در کفرها دخالت و پارو راه نهند و سعدالدوله برای رسیدن بیت زشت خود محضری تهیه کرد و جمعی از اعضای مسلمان هم پای آنرا مضارقه اش او را تصدیق نمودند. سعدالدوله با تصرف ارغون مصمم شد که خانه کعبه را بیخانه تبدیل سازد و مقدمه مراسم اسلامی با غراب بود عریضان توخت و برای فرستادن لشکر بآن سوب امر داد که در بغداد تهیه بپزند و کشتی سازند و از همکیشان خود یکی را که خواجه نجیب الدین کمال نام داشت با صورتی شامل اسامی دوست نفر از امیران و وزران خراسان باین مملکت و سپس الدوله را با صورت اسامی هفده نفر پیش از مأمور کرد تا آن همه را بقتل برساند و راه را جهت پیشرفت طریقه جدیدی که نیامد تعمیل آنرا بر مردم بلاد دست مافی کند.

اما در این اثنا ارغون خان در تبریز مریض شد و برای اصلاح مزاج بموقان دوشو مرضش شد یافت و احیا از مالجه او عاجز آمدند و سعدالدوله دانست که ارغون یعنی آلت اجرای مقاصد او در حال رفتن است و باز رفتن او دولت او نیز در بوزوال ، همین جهت بطلب قلوب مردم و جبر شکستگیها که بردست او رفته بود مشغول شد و با طرف نامه نوشت در دفع ظلم و فساد و آزاد کردن محبوسان و اجرای صدقات و خیرات و از جمله در یک روز هفتاد مکتوب در همین باب صادر کرد و ۲۰۰۰۰ دینار بر مردم بغداد و ۱۰۰۰۰ دینار باهایی شیراز بصله داد و این سرکات

در باطن برای ربودن دل مردم از او سر میزد و در ظاهر جهت دفع بلا از ایلخان و طلب شفا جهت او ولی در هیچیک از دو مورد مقید نیفتاد و هر ارغون و دولت سعدالدوله هر دو سپری شد.

ارغون بکیمیا و نجوم و سحر و جادو مثل مخالف سلاطین خول عقیده راسخ داشت همین جهت بهشیان و غامان نودستگاه او قرب و منزلتی تمام داشتند و آن جماعت معجونی سلخته مرکب از زین و گوگرد و مواد دیگر و آنرا برای حصول طول عمر با ارغون خوراندند و همان باعث مرض ایلخان و فالج شدن و مرگ او گردید.

بعد از آنکه مرض ارغون شست گردید بهشیان پاو گفتند که موجب هلت از روی احکام مستحب از استعوان بینی سحر و جادو است و یکی از زوجات او باینکار متهم و مورد آزار و شکنجه فراز گرفت و هرج و مرج رو باشتداد گذاشت مخصوصاً چون برای نجات ایلخان مقرر شد که محبوسین را از حبس رها کنند و در نتیجه این عمل مسلم گردید که جمعی از شاهزادگان بقتل رسیدند قاصبان گفتند که کشتن این شاهزادگان مرض ایلخان را باعث شده و ارغون دستور داد که کسانی را که موجب اینکار بوده اند کشتند و در این هنگام جرم سعدالدوله و یکی دیگر از امرا هیچکس اجازه دین ارغون و درود بخیمه او را نداشت و سعدالدوله بقوربت ایلجیای پیش فایان فرستاد و او را با آذربایجان خواست تا مگر یا رسیدن او قبل از فوت ایلخان جان خود را از مهلکه نجات دهد و در مقابل مخالفین مدالسی جهت خود فراهم سازد ولی قبل از آنکه غلزان از خراسان برسد امر داد خانه طناجر ترتیب جشنی دادند و با خود گفتند که بار ندادن سعدالدوله دیگر از اولاد از روی مکر و خبلی است و مراد گذاشتند که جمیع کسانی را حقه سبب بروز فتنه بوده اند بقتل برسانند و همین نیت آن جمیع را کشتند و سعدالدوله را دستگیر کردند و در سلج صفر ۶۹۰ بغانه عافاجاز آوردند و بقتل رسانیدند و ارغون نیز کمی بعد یعنی در ستمه صبح الاول آن سال بمرد و دولت او و سعدالدوله پیش سر بکد بگر رائل شد، خیر قتل سعدالدوله در بلاد اسلام موجب مسرت و شغای غیب مسلمین گردید و بازار بهبود گشتی رواج گرفت چنانکه در جمیع شهرها بشش ترین طرزی دست بکسل گشتار ایشان زدند و اسواول آن طایفه را بنارت بردند مگر در تبراز که چون سلسله الدوله با مردم برحق و عدالت رفتار کرده بود در ظاهر از اسلام طرداری می گرداهالی هم باس این حسن سیرت با او

بخوشی معامله کردند سیاست خارجهی ارغون نظار - در عهد ارغون ایلخان زوا بط خارجهی بین او و سایر ممالک عمده شرق و غرب برقرار بود ولی هیچ قسم جنگه بزرگی با این ایلخان و ممالک دیگر رخ نداد.

ارغون نظار مثل ایلخانیاں ماقبل خود نسبت با آن بزرگه مقول یعنی قویلای نظار احترام داشت و او را نسبت بخویشتن آقا وورد که می شناخت.

در اواخر ایام ارغون یکی از زوجات محبوبه او وفات یافت و ایلخان بنا بر وصیت او تصمیم گرفت که زنی بجای او اختیار نکند مگر اینکه از همان خاندان زوجه محبوبه او که در خانه مقیم بودند باشد همین نیت سه نفر از امرای خود را با عده همراه بخصمت قویلای قآن فرستاد تا قآن شاهزاده خانمی را از همان خانواده روانه در بار او کند.

قآن هم شاهزاده خانمی هفده ساله را که بسیار زیبا بود بصاحب فرستادگان ارغون روانه ایران داشت و این فرستادگان در مراجعت با مسافرن مشهور ونیزی یعنی نیکویولو و مانویولو و مارکوپولو همسر شدند و از راه دریا بزم ایران رهسپار گردیدند. قویلای قآن دو یایزه جهت توصیه ایشان در سهیل و سایل سفر بآن جمع و بتجار ونیزی سرد و توسط آن سه نفر تاجر بیخاهانی جهت ملاحظه فرانس و انگلیس و اسپانیا و سایر پادشاهان عیسوی فرستاد نجات ونیزی و فرستادگان ارغون با سیزده کشتی و ششصد نفر سرلشچن راه ایران را پیش گرفتند. فرستادگان و همراهان مزبور بعد از هجده ماه بایران رسیدند در حالیکه از جمعت ایشان پیش از هجده نفر زنانه نمانده بود این عده در هر مزر شپردند که ارغون خان وفات یافته تاجار از آنجا پیش ایلخان جدید یعنی کبختارخان بیغام فرستادند و کسب تکلیف کردند کبختارخان ایشان را بخدمت غازان پسر ارغون رساند

کرد و سه نفر تاجر ونیزی و یک نفر از سه امیر مأمور ارغون که زنده مانده بود در تبریز بختار بیخوشور سلطان بار پامند و شاهزاده خانم را تسلیم او کردند و غازان هم او را بازدواج نمود در آورد وفات قویلای قآن نیز در همین ایام اتفاق افتاد.

در ایام ایلخانی ارغون مابین سلاطین مصر و شام و ایلخان ایران محاربه رخ نداد چه از طرفی ارغون تمام سعی خود را در راه جمع مال و سر بر منی از دوشصتر عیسوی و یهودی داشتند و یکسای غیره صرف کرد و او طرخی دیگر سلاطین مسلمان هم دوچار کرده از بهای دیگر بودند مخصوصاً قلاوون در این اوقات که تاز زد و خورد با طرفداران

(ایشیا ۹۱۱) شهر است در سوریه حکه هواره باهه و گاهی بادشقی و میوه و دیگر میشود جدیداً بتوسط علمای مریه الارخبه محل آن در تل* ارفاد که سه فرسخ از حلب دور است پیدا شده . این محل سابقاً برای اهمیت بوده و چندین بار دستخوش حملوت آخوریان شده است (ارمیا ۴۹ ، ۲۳ ، اشعیا ۳۹ ، ۱۹ و ۱۴ ، ۳۷ و دوم یادشاهان ۱۸ ، ۳۴) و رجوع به انوار و العرب جوالقی (مصحح احمد محمد شاکر ص ۲۹ شود) .

ارفاشی . [ا] (ع ص م) اقامت گزیدن در . . . لازم گرفتن چاهی در (منتهی الارب) : ارفش بائبله . [در کمال و نکاح افتادن . (منتهی الارب) : دراهمیدن (رخت و نقش) افتادن .

ارفاضه [ا] (ع ص م) پورا کردن شتران را در چراگاه . (منتهی الارب) . فرو گذاشتن اشتر بی شیلان . (تاج المصادر یهقی) . [(ع ص ل) فراغ شدن وادی (منتهی الارب) .

ارفاض . [آ] ج ، رخت .

ارفاغ . [آ] ج ، رخت یعنی زمین بسیار خشک . جای خشک بی نبات و ریم ناخن و ریم بهای ران و فراهم آمدن نگاه ریم از بین و بین ران و غراخی عیش و مشك و قیق تک پوست متوسط بین جید و ردی و مرد فاکس و غرومایه . مرد سفله ، آدمیان زبون ، ارفاغ نام ، سفله ، ارفغان نام

ارفاغ . [ا] (ع ص م) گستردن ما کبان بالدا بریضها ، ارفغ الدجاجة علی بیضها .

ارفاق . [ا] (ع ص م) سود رسانیدن کسی را (منتهی الارب) . منقعت رسانیدن (زوزنی) . فائده رسانیدن . [نومی کردن

با کسی . (منتهی الارب) . (تاج المصادر یهقی) . نرسی و مهارت ، در باب ارفاق و مجانبیت لا ارفاق او وصیت رفته بود .

(ترجه یعنی ص ۳۴۵) . [(ع ص ل) نفع کردن . (تاج المصادر یهقی) .

[ارفاقاً ، برقع و مدارا ، از روی ارفاق .

ارفاق . [آ] ج ، ارفقه و رفته رفته ، گروه همسر .

ارفالی . [ا] (ع ص ل) خرامیدن . (منتهی الارب) دامن کشان زمین . (منتهی الارب) . [ارفال برقل ، فروهشن دامن

را . (منتهی الارب) .

ارفاؤیس . [ا] (ع ص ل) ارفه (۱) ، شاعر و موسیقی دان از مردم تراکمه ، بقولی

فرزند آکر (۲) پادشاه و بقول دیگر پس افولون و پری مساة به کالیپ [ل] ی [] ری بوسیله آوازهای خود ، حیوانات و نباتات و صخرهها را مسحور میکرد . و در سفر آن گنوت ها (۳) شرکت کرد و پس از مراجعت پتراکیه ، با پری مساة به اوریدیس (۴) ازدواج کرد ، و چون زن وی بر اثر گریستن مار در گذشت ، وی بدو رخ رفت و از پلوتون ، رب النوع دوزخ اجازه خواست که اوریدیس را با خود ببرد آورد . پلوتون اجازه داد بشرطی حکه ارفاؤیس پیش از رسیدن بزمین بدو ننگ کرد ، اما وی در لحظه که میبایست پا بر زمین گذارد برگشت تا زوجه خویش را ببیند . در همان لحظه اوریدیس ربوده شد و بدو رخ رفت ، از آن پس ارفاؤیس پنداب گردید و نمیتوانست خود را تسلی دهد و دیگر زبان توجهی نکرد .

(منتهی الارب) . [ارفاه ابل] بر آب آوردن شتران را هر گاه که خواهی (منتهی الارب) . با آب آوردن اشتر هر گاه که خواهی (تاج المصادر یهقی) . [اقامت کردن شتران نزدیک آب و تن آسان و سیر آب و علف مانن . (منتهی الارب) . [(ع ص ل) بر آوردن . (منتهی الارب) . پیوسته بودن دندان و نعلت . (منتهی الارب) .

ارفتسان . [ا] (ع ص ل) دیدن و باز آمدن . (منتهی الارب) . [سست و فروخته گردیدن . (منتهی الارب) . [فرو نشستن خشم ، ارفان غضبه .

ارفتات . [ا] (ع ص ل) بریده شدن . (تاج المصادر یهقی) (منتهی الارب) . [روزه ریزه گردیدن . (منتهی الارب) .

ارفح . [ا] (ع ص ل) دانه که هر دو شاخ وی بجانب هر دو گوش او بر آمده



ارفاؤیس ، آنکاه که اوریدیس را از دست میدهد ، عمل ارفانک (۶)

باشد با دوری میان هر دو شاخ . (منتهی الارب) .

ارفتشد . [ا] (ع ص ل) ارفتششد (۹) ارفتششد ، این نام این نوح این لامک این منوشخ این فخنوخ این ادریس این سلود این مهلائل این قربان این انوش این شبت این آدم ، ساپرا هفت سر بودند ، نام ایشان ارفتششد و . . . ارفتششد بن سام [را] [سر صالح (۱۰) بود و نسب رسول اکرم را (بی و شش واسطه) بدو رسانده اند . ارفتششد نود باورد [سام] تابوت و نور بدو سپرد و او قبول کرد و ارفتششد به خانه را برنی کرد و هابر اذو بیامد و او هودالنمی بود . رجوع به فهرست بحمل : ارفتششد و القصص شود در هاموس ثناب مقدس آرد ، ارفکشاد (ثلثه کله نایان) و ارفکشاد این نام و حدیثا بر بود و موافق قول یوسفوس اول و میدا ، کلدانیان است که نسب مائة ایشان بدو منتهی شود (سفر بسا پیش ۱۰ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۱۰ ، ۱۳ ، اول تواریخ ایام ۱ ، ۱۷ ، ۱۸ و ۲۴) لازم است که ارفکشاد اسم شخصی باشد ، شاید اسم خلافت با موسی است که اهل آن اولاد

منادها (۵) که مورد تحقیر او شده وی را در سواحل مبر [ا] قطعه قطعه کردند و با آب انداختند ، اعضای او در سواحل نسبی [ارب] بشک افتاد و در همانجا مدفون گردید . بنظر هر سده که ارفاؤیس شخصی اساطیری باشد ، نام وی پیش از عصر پیندار (۲) مذکور است و ماهر وی شخصیتی داستانی از ادبیات ارفاؤوسی (۸) باشد . (لاروس کیر) ، تم* ص* [سرفا] افسانطوریته ذلک متاذکره الشراة اليونانیون القسائون فی الاشياء الالهة کلامبروس و ارفاؤیس . . . (تاریخ الحکمای جفنی ج۱ لیبک ص ۲۰۳)

از او اشعاری جدا باقی است که ظاهر آ نام وی در زمان یوزیستر اتوس مروده است (قره تک : لندن عدهم : ارفس) .

ارفاغ . [ا] (ع ص م) بر آورده و تن آسان داشتن . (منتهی الارب) . [دوزخ مانن مرد هر روز . (منتهی الارب) . شود راهه دوره روشن مانن . [موی مانن

(۱) Orphée . (۲) Oeagre . (۳) Argonautes . (۴) Eurydice . (۵) Ménades . (۶) Orolling . (۷) Pindare . (۸) Orphique . (۹) Arphaxad . (۱۰) طبری ، شالح و صالح .

همان پرشم بودند که دو سال بعد از طوفان نوح تولد یافت . (رجوع بفرست مجمل - التواریخ والتقصی) و انساب سماعی (ص ۱) و تاریخ سیستان (ص ۲۲) و قاموس کتاب مقدس ذیل ازگشاد شود .

ارفتش - [آ ف] (ر خ) نام پریشیر است رجوع به ارفشده شود .

ارفتشده و ارفششد [آ ف ش] (ر خ) رجوع بازفتشد و رجوع بقاموس الاعلام ترکی شود .

ارفتد - [آ ف د] با [آ ف د] (بنو ...) (ر خ) گروهی از حبشه ، و آن لقب ایشانست و گفته شده نام پدر قدیم آنان بوده و بدان نام معروف شده اند . (منتهی الارب) .

ارفس - [آ ف] (۱) . رجوع به ارفاؤس شود .

ارفتی - [آ ف] (ع ص) یعنی گوش ، کلان گوش . (تاج المصداویعی) ، ارفش . فالذبتین . (منتهی الارب) .

ارفتی - [آ ف] رجوع به ارفش شود .
ارفتی - [ر خ] کلابی ، از پهلوانان کرساسب نامه ،

بطلب اندون هر که بد زاولی پس پشتشان ارفش کلابی . اسدی .

هم اندر بر که رده بر کشید (کرساسب) - ز جای ده پهلوان برگزیده سوی راست آذرخش و برز هم سوی چپ چو پهلوان ارفش بهم . اسدی .

میان اندرون ارفش شیرفش سوی تیوتوبال شد کینه کش . اسدی .

ارفضاضی - [ر ا ف] (ع ص ل) مرا کنده شدن ، بریشان شدن . (منتهی الارب) .
|| بر شاهشیده شدن و بریشان شدن سرشک . (منتهی الارب) حکیدن سرشک ، یا شیده شدن اشک و آب و آنچه بدان دهند (زوزنی) .
|| رفتن هر چیزی . (منتهی الارب) .
|| روان شدن خوی . (منتهی الارب) .

ارفع - [آ ف] (ع) نعت تفضیلی از وقت ، بلندتر ، رفیع تر ، برتر ، اعلی . برداشته تر . || ادرنصرت - قیمتی تر - از جمله تر . || بلند قدر تر . اشرف .

ارفع [آ ف] (ر خ) شیخ عماد تبریزی وی از مشاهیر شعرای ایران است و در ولعایف و مزایات شهرت دارد این بیت ازوست ، قطع نظر زسانی و ساختن تمیکنی
حرم از خدا و ساقی کوثر نمیکنی
(قاموس الاعلام ترکی)

ارفع الدوله . [آ ف ع د د ل] (ر خ) رجوع به رضادانش شود .

ارفعده - [آ ف د] (ر خ) رجوع به ارله ده شود .

ارفع [آ ف] (ر خ) دفع یعنی نگویند . ترین وادی و بدترین آنها از حیث خاک و یعنی نامیه .

ارفع - [آ ف] (ر خ) موضعی است . (معجم البلدان بنقل از ابن درید) .

ارفل - [آ ف] (ع) نعت تفضیلی از رفیق ، رفیق تر ، نرمتر ، با مدارا تر . || (ص) پیر ازین ، شتر آرنج بر تافت (منتهی الارب) .
آن اشتر که وادن وی از پهلوی دور بود . (تاج المصداویعی) اشتر که روئنگک (آرنج) وی از پهلوی دور بود . (مهلب - الاسماء) ، تأیید آن ، رفقاه .

ارفتکشا - (قلمه کلدانیان) (قاموس مقدس) (ر خ) رجوع به ارفشده شود .

ارفال - [آ ف] (ع ص) آنکه نیکو نتواند جامه بپوشد . (منتهی الارب) . آنکه جامه را نیکو بپوشین نتواند . || آنکه نیکو نتواند کاری کردن . آنکه نتواند هر کاری را نیکو کند . (منتهی الارب) . آنکه هر کاری را نیکو کردن نتواند . تأیید آن رفقا .

ارفتد - [آ ف] (ر خ) رجوع به فروند شود .

ارفود - [آ ف] (ر خ) یکی از فرای کربینه از اعمال سمرقند بر طریق بغداد و بدان منسوب ابو احمد محمد بن محفوظ ارفودی ، متوفی در حدود سنه ۳۸۰ . (معجم البلدان)

ارفودی - [آ ف ی] منسوب با رفود از فرای کربینه . (انساب سماعی) .

ارفورث - [ر ا] (۲) (ر خ) شهر است بیروس (ساکس) در کنار دریا [تر] ، در ۲۸۰ هزار گزی جنوب غربی برلن دارای ۱۳۵۰۰۰ تن سکه . دارالخون آریخی و کتابخانه مکمل و انجمنهای علمی دینی و صنایع نساجی و کاغذسازی و تنگه سازی و آجر سازی است و کلهای آن معروفست در سال ۱۸۰۸ ناپلئون در آنجا با سزار ملاقات کرد و در آن جنبه گروهی از سلاطین اروپا حضور داشتند و بر امر آن معاهده بشع فرانسه مشفق گردید .

ارقه - [آ ف] (ع ر) حد " فاسل میان دو زمین . حد زمین . (مهلب الاسماء) .
|| هلاکت (اقرب الموارد) . || رگه .
قنقه . (اقرب الموارد) . ج ، آرف .

ارقه - [آ ف] (ع) نعت تفضیلی از

رفعه و رفوه ، بر شاه تر ، تن آسان تر ، فراخ زندگانی تر .

ارقه ۵۵ - [آ ف ر د] (ر خ) یا ارفه رود پار از قرای بلوک دو آب بالا ، در ناحیه راست بی مازندران . (رجوع بسفرنامه مازندران و ستر آباد را ببینوس ۱۶ خود) . ارفع ده .

ارقه رود پار - [آ ف] (ر خ) رجوع به ارفه ده شود .

ارقههم الله - [آ ف ه ه ل ل] (ع) جمله دعاییه بر آمده و تن آسان دازاد ایشان را خدای . (منتهی الارب) .
ارقی - [آ ف ی] (ع ل) شیر آمو ماهه . (منتهی الارب) . || (یا) شیرخوش بی آمیخ . (منتهی الارب) شیرخامس . || (ص) بیابش کننده زمین . (منتهی الارب) مساح . مساح .

ارقی - [آ ف] (ع ص) بزرگ گوش یا فروهشتکی . (منتهی الارب) و تأیید آن ، رفواه است .

ارقی - [آ ف] (ر خ) شهر اورفا ، بنهبط سیاحتان ویزی ماسر سلطان ابروسید ابلغانی . (تاریخ ادبیات برون ج ۳ ترجمه آقای حکمت ص ۲۳۳) .

ارقی - (ر خ) نام کوهی است . (مؤید الفضلا) .

ارقینان - [آ ف] (ع ص ل) رجوع به ارفشان شود .

ارقی - [آ ف] (ر ا) نهر و کندر آب . و در لهجه آذری آرخ است یعنی جوی و نهر .
ارقی - [آ ف] (ع ص ل) بیداری شب . بیخواب ماندن شب . بی خواب شدن . (زوزنی) . بیخوابی .

ارقی - [آ ف] (ع ص) بیخواب ، بیخواب شده . بیدار . آرق .

ارقی - [آ ف ق ق] (ع) نعت تفضیلی از دقیق ، دقیق تر ، شگفت تر ، آفاق شفاف تر . پاریکتر . (غیاب اللغات) ، ارق من التمیم . من الباء . من الهواء . من دمع التمام . من دمع السهام . من دعة الشیعة . من رداء . الشجاع . من دفران السراب . من ریق النحل . من دین القرامطة . من یخرقی الیش . من سعا الیش . || شفاف . (غیاب اللغات) .

ارقی - (ر خ) موضعی بسپستان (نجف) اندر دمشق حاب لیسک ص ۱۸۴) .

ارقاء - [ر ا] (ع ص ل) خشک و ساکن گسردانیدن اشک را . (منتهی الارب) .
و ایستادن خون و اشک . (تاج المصداویعی) .
یعنی . (استنغن اشک و خون) (زوزنی) .
|| ارفاه قرقی ، برداشتن خوی . || ابو الشرف

ناصع بن ظفر بن سعد منشی جوادقاسی ،
 مترجم تاریخ پهنی ، لوقاه وای بمعی بلند
 گردانیدن و ارتقا دادن آورده است ،
 شیخ ابوالعین منشی مترجم و تشبیه کار
 و املائی در ترتیب و اوقالی مرتب از جمله
 بلوغ نمود . (ترجمه تاریخ پهنی ص ۵۱)
 در حسن ایتار و تعریف اسطلاح و مخارج
 مکاتبات و اوقالی مرتب او میفرود . (ترجمه
 پهنی ص ۳۹۷ نسخه چاپی و نسخه خطی) .
ارقان . [ا ر ق ن] ح . ر . ق . ن . بندگان
 بنو کلب و نطاس . . . کبیر کی زایر دیگری جزیت
 میدهد و چون از وی و جرجاجان و سمرقند این
 بر آن میطلبیم آنچه بکسرت ددیوت و طول
 شمارست از سزاوت بیخ و شراه توابع و اوقان
 بدون پناه است در عبارات نمیتواند آورد .
 (المصمم چاپ طهران ص ۳۳۸) .

ارقاق . [ا ر ق ق] ع . ص . م . [ا ق ق] کسی
 پاکسی . (منتهی الارب) . رقی دانن .
 (زدن) . برقی دانن خانه پلزمین را .
 (منتهی الارب) برقی دانن خانه یا جائی .
 کسی را . مال را موضوع رقی فرموده اند .
 بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این بیز بعد
 از وفات من از آن ثوابه اذقیه داد او ارضان .
ارقاقویا . [ا ر ق ا ق و ی ا] نومی از پهن .
 (آندراج) .

ارقاق . [ا ر ق ق] ع . ص . م . [ا ق ق] بنواب برن
 کسی را (منتهی الارب) . خوبانین
 به خوبانین (تاج المصادر پهنی) . (زوزنی)
 بنواب آوردن [(مصر)] اوقاد در مکان اقامت
 کردن حد آنجای بجای ایستادن . (تاج المصادر
 پهنی) . ایستادن . (تاج المصادر پهنی) .
ارقاقویا . [ا ر ق ا ق و ی ا] (۱) ناحیه در جنوب
 بونان قدیم . در بخش سر کزی بن یس [ا ر ق ق]
 ل ' پ ' ن . [ا ر ق ق] بنیت [الجاوشیر] فی البلاد
 التي يقال لها بوخیا (۲) و بالمدينة التي يقال لها
 خریس (۳) من البلاد التي يقال لها ارقاقویا .
 (ابن البطار) و زود چ امر آتین احصاها قبل
 لها الساقیا من بلاد ارقاقویا . . . (تاریخ
 السکا . قسطی چاپ لیسک ص ۳۳) .

ارقاقی . [ا ر ق ق] ع . ص . م . یوه دو انین
 شتر . (منتهی الارب) . در یوه داشتن اشتر .
 (تاج المصادر پهنی) . [ا ر ق ق] بر جهانین . (تاج
 المصادر پهنی) . (زوزنی) . بر جهانین و
 بازی داشتن کودک را . (منتهی الارب) .
ارقاق . [ا ر ق ق] ع . ص . ل . [ا ر ق ق] حاققت آوردن
 (منتهی الارب) . ارضی بودن . [ا ر ق ق] اوقاق
 توب . دینی خوام شنن جمله . (منتهی
 الارب) . بوناج وصاه و قضا کشتن لباس .
ارقاق . [ا ر ق ق] ع . ص . ل . [ا ر ق ق] لزه گرفتن
 از سرما (منتهی الارب) . لزه گرفتن کسی

را . (بجهولا مستعمل است) .
ارقاقی . [ا ر ق ق] ع . ص . م . [ا ر ق ق] قریب کردن .
 ناک گردانیدن . (منتهی الارب) ناک کردن .
 (تاج المصادر پهنی) . مقابل . تغلیظ .
 [ا ر ق ق] بنده کردن . (تاج المصادر پهنی) .
 (منتهی الارب) . رقی کردن بنده گردانیدن
 به بندگی گرفتن . [ا ر ق ق] نیکو کردن سخن را .
 (منتصب اللغات) . [ا ر ق ق] بمسال کشتن
 بمسال گردیدن . (منتهی الارب) . [ا ر ق ق]
 جنب . یا سر زمین یشتکی انگور سید .
 (منتهی الارب) .

ارقال . [ا ر ق ل] ع . ص . ل . [ا ر ق ل] پشتهاب و یوه
 رقتن شتر . (منتهی الارب) . یوه دوین
 شتر . یوینن اشتر (تاج المصادر پهنی) .
 یوینن شتر . (زوزنی) . نومی دوینن . [ا ر ق ل]
 ارقال مغازه طی کردن بیان (منتهی الارب) .
ارقام . [ا ر ق ا م] ح . ر . ق . م . خطها اقیات
 اللغات نوشتهها . (آندراج) (۱) . علام
 موضوعه جهت نمودن اصناد . [ا ر ق ا م]
 ابعسی . رجوع به ابعس شود . [ا ر ق ا م]
 اردویی متداول در عاتق دوازدهم میلادی .

ارقام اردویی متداول در عاتق سیزدهم میلادی .

ارقام اردویی متداول در عصر حاضر .
 [ا ر ق ا م] اسطرلاب . علامت هفت مجاره
 بر اسطرلاب . گاه بر او (اسطرلاب) حدود
 کواکب و جوه و مثلثات نیستند و آنجا جای بدان
 ترافی نبود که نام سیاره گنجد پس کواکب
 را بر فهای و زمین کنند که سخت مشهور
 شدند میان اهل سناحت بر این گرداوهتوان

نشانهای هفت سیاره	
زحل	♄
مش	♃
زهره	♅
عطارد	♁
مر	♂
زحل	♄
مش	♃
زهره	♅
عطارد	♁
مر	♂

نشانی ستارگان نخستین حرف دایره ارقام

ایشان پهنوی . (التفهیم بیرونی ص ۳۰۰)
 [ا ر ق ا م] دومی [ا ر ق ا م] (ع) رومیان
 با بعضی مروف کبیر . علامتی برای اعداد
 وضع کرده اند از اینها
 X XI VIII VII VI V IV III II I
 ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
 M D C L
 ۱۰۰۰ ۵۰۰ ۱۰۰ ۵۰
 [ا ر ق ا م] شرقی (۵) . رجوع بارقام هندی
 شود . [ا ر ق ا م] غربی (۶) . چنین است .

[ا ر ق ا م] هندی . علامت جدیدی که بجای
 اعداد نوشتند . [ا ر ق ا م] هندی و آنرا
 اروپاییان ارقام عرب (۲) گویند . و آن
 چنین است
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰
 ۱۰۰ ۱۰۰۰
ارقام . (ر ا ح) اوزکی از مشایخ اصحاب
 طریقت است و در بندهاد میزیست و باجید
 و ابوالحسن نوری و شبلی و ابوحنبل معاصر
 بود . رجوع با ابوالحسن نوری و رجوع

به احمد بن محمد بن البنوی شود .

ارقان . [ا ر ق ا ن] (۱) بخت دومی
 حنائی باشد که بر دست و پا بنده خوردن
 نیم مثال از آن قوتنج را بکشاید . گویند
 چون طفلی را ابتداء آبله بر آوردن باشد
 معوی بر کب بای او مالنه . ایمن بود از
 آنکه آبله از چشم او بر آید و باین معنی بجای
 بون فالهم بنظر آمده است . (برهان
 قاطع) . [ا ر ق ا ن] مغرب الاقصی نومی از
 بادام کوهی است که آنرا لوز البربر (A)
 گویند و روغن آنرا زیت الهرجان خوانند
 (برهان) لوز السودان . ارجن . اوزن . بادام
 تله . بقره . ارجان . روغن چالوز . رجوع
 به ارجان شود .

ارقان . [ا ر ق ا ن] (۱) دوشمی است
 سرخ . [ا ر ق ا ن] حنا . رقون . و قملن . ارقان .
 قملیون . بر ا . بر نا . بران . (اختیارات
 پهنی) رجوع به حنا شود . [ا ر ق ا ن]
 دم الاخون . خون سیارگان . [ا ر ق ا ن]
 (در غله) . آفتی که بکات رسد و آنرا
 برقان نیز گویند (مؤید الفضل) . برقان
 محمود . سر و پهنی (در آدسی) زودی .
 صفار . بیماری در انسان . بیماری روده (مؤید
 الفضل) زوری . (مهذب الاسماء) رجوع
 به برقان شود .

(۱) Arcadie . (۲) Béotie . (۳) Peoplis . (۴) Les Chiffres . (۵) Chiffres des Arabes d'Orient .
 (۶) Chiffres des Arabes d'Occident . (۷) Chiffres arabes . (۸) Arganier .

ارقان . [ا] (ع مصر) خضاب کردن بختا یا زعفران . (منتهی الارب) . [ارقان طلام ، نیک مرغن کردن آن (۵) (منتهی الارب) (۱) : ارقن الطمام ، روانه به سم . (ناج العروس)] (مع ل) آلوده شدن بزعفران .

ارقانیا . [را] (۲) (ارج) نام بحر خرد (رجوع به بحر خرد شود) بحر آبسکون . بحر جرجان دریای مازندران و اوسط اطالیس آنرا ارقانیا نامیده (معجم البلدان) نقل از ابوریحان (ناج العروس) نقل از ابوریحان و لکن اشنهاره عندنا بالخرد و عند الاواتل جرجان و ساء بطلبوس بحر ارقانیا ؟ (التفهیم عربی) و لکن [پیش ما] به خرد معروفند و پیشینگان او را به گرگان دانستند و بطلبوس او را دریای ارقانیا خوانند . (التفهیم فارسی) تألیف بیرونی ص ۱۷۰) بطلبوس حکیم بحر خرد را ارقانیا گفته و دور آنرا هزار فرسنگ دانسته . [جرجان گرگان .

ارقاه الله . [ا ق ه م ل ل ا] (ع) جله دعایه (خشک و ساکن گرداند اشک او را خدای . (منتهی الارب) .

ارقب . [ا ق] (ع م) ستر کردن . مرد مطبر کردن . (منتهی الارب) . رقبانی . کردن کلفت . بزرگ کردن (روزنی) . (ناج العروس) . کردن ستر . خر کردن . [بزرگ زانو . (مهذب الاسماء) . تأیید آن رقباء و ج . رقب . (مهذب الاسماء) .] (را) شیرینه (منتهی الارب) . اسد . [ا] بس جلی . (تحفة حکیم مؤمن) . (فهرست مخزن الادویه) . بز کوهی . [است تفضیلی از مراقبت ، مراقبت ، ارمده .

ارقب . [ا ق] (ع م) رفته .

ارقداد . [ا ر ق] (ع مع ل) شناختن (ناج العروس) . (منتهی الارب) .

ارقسون . [ا ق] (ارج) ترشان چینه ناک (معول) یکی از بزرگان معول ، که در توریه ای بزرگ تیمور قان حاضر بود . (جامع التواریخ و زیندی جلد دوم صحیح بلوچه ، ص ۸۸ و ص ۶۴ تطبیقات فرانسه) .

ارقتش . [ا ق] (م م) آنکه قطعه های سیاه و سفید داشته باشد . (منتهی الارب) . آنکه شبکهای سیاه و سفید دارد . دارای خالهای سیاه و سفید . با خط و خال . ج . رقتش . [ماری که خط های سرخ و

سیاه و شاکی دارد . مار سیاه و سفید (مهذب الاسماء) . ارقم . مار یسه . [ا] اسی که قطعه های خرد دارد مخالف رنگه وی . ارقط .

ارقتش . [ا ق] (م م) سفید . (برهان) . کاردان . (برهان) .

و مؤلف برهان گوید ، در جای دیگر بجای قاف . فای مطرح نوشته بودند یعنی قافله و کاروان و هیچک خادم نداشتند و افاضلم . انتهى . و رجوع بفرهنگه - روزی و شعوری شود .

ارقط . [ا ق] (ع م) یسه . (منتهی الارب) سیاه و سفید . آنکه قطعه های سفید و سیاه دارد . سیاه یا خالهای سفید . آنکه پراو نتهای سیاه سفید باشد . هر سیاهی که در آن قطعه های سفید باشد . [سیاه خجک سفید آمیخته . تأیید آن رقطا . (منتهی الارب) . گل باغی . [یلنگه (بحر الجواهر) .] (یلنگه یسه . (منتهی الارب) . [ا] مار بنقطه ها (مهذب الاسماء) . [ا] که قطعه های خرد دارد . (مهذب الاسماء) مخالف ماتی رنگه وی . ارقش . [یوز یسه (منتهی الارب) .

ارقط . [ا ق] (ارج) سیاه این مازک ، وی بعلت آناری که چهره داشت با رقط مانع گردید و او شاعر اسلامی مجید است و سردی بهیل بود . ابو عبیده گوید ، بخیلان عرب چهار اند . حطیة و حبیة ارقط و ابو الاسود العذلی و خالد بن عوفان . ارقط راست ،

قد افندی والصبح عشر الطرد
واللیل یحدوه تسلیع المر
و فی توالیه نجوم کالشر
یشرق البهجة میال المنذر
کما یوم الرهیلان المحضر
و قد بدأ اول شخص تنظر
دون انابی من الخیل زم
ضار قدا یفرض سبیلان المطر
عن زقو ملعاح بعد البنکر
اقتی نطلل طیره علی حذر
بلدن مه تحت افنان الشجر
من صادق الودق طروج بالبحر
بید توهم الوقاع والنظر
کأنما هیناه فی حرمی حجر
بین ماتی لم تحرق بالامر
و در وصف افسی گوید (۴) .
منهبت الشوق زفود انفضی
سار طمور بیالمجسات

و تسارة تحبه میتا
من طول اطراق و اخبات
یسبه الصبح و طورا له
نقح و عقب فی المغارات .
(معجم الادباء) انون . چاپ مارگیوت ص ۱۵۵ و ۱۵۶) .

ارقطاط . [ا ق] (ع مع ل) یسه کردن . (منتهی الارب) . سیاه سفید شدن . ارقطاط . [ارقطاط فریح . برگه بر آوردن گرفتن شوره طاق . (منتهی الارب) .

ارقتس . [ا ق] (ارج) (۱) (ارج) (شهرستانی) رجوع به ارقطوس شود .

ارقطورون . [ا ق] (رجوع به ارقطورون شود .

ارقطون . [ا ق] (رجوع به ارقطون شود .

ارقتیون . [ا ق] (۵) نوعی گیاه . انوس (۶) . ارقطورون . ارقطون .

ارقمه . [ا ق] (ارج) . رقیع .

ارقلس . (۱) یونانی تمام بستایی است . (فهرست مخزن الادویه) . ارقلس (نسخه از تحفة حکیم مؤمن) .

ارقلیا . (۱) خشخاش زبیدی . (تحفة حکیم مؤمن) . ارقلیان (۷) .

ارقلیا بتطیقی . [ا ر ق] (شهرستانی) (۸) (ارج) شهری قدیم در آسیای صغیر ، و قد یكون [السلس] بالبلادانی قال لها ارقلیا بتطیقی . (ابن البیطار) و رجوع بارقلیه و ارقری خود

ارقلیان . (۱) خشخاش زبیدی . (فهرست مخزن الادویه) . ارقلیا .

ارقلیس . (۱) یونانی تمام بستایی (نسخه از تحفة حکیم مؤمن) . ارقلس . (فهرست مخزن الادویه) .

ارقلیس . [ا ق] (ارج) (۹) (ارج) شاعر رقیبیا دان یونانی ، که ظاهر آدرما بتنجیم قلم میزیسته . او راست منظومه در باب عشر مقدس ، [ا] بز شاعری یونانی در عاقله چهارم ق - م . وی چند هجوتیه و کتابی موسوم به ۶ بعث اشباه ، کرده است ، ارقلیس هدا کان شاعر امن شراب یونان و کان قد هیل اشباراً و ذکر فیها هذا الجیار (ذنونو - سیوس) و وصفه و لکن تلك الاشبار و جعلها فی هیاکل جزیره صقلیة یذكر بها فی کل وقت (تلخیص الحکمای قاهره ص ۲۱ - ۲۲) رجوع به ارخلاوس شود

ارقلیس . [ا ق] (ارج) (۱۰) (ارج) پسر سنوس [رت] از اخلاف هر کول [هر]

(۱) شاید معوت از ، روغن . Hyrcania (۲) (۳) رجوع بکتاب الحيوان جاحظ ۹۱۱ شود (مارگیوت) Archylas (۴) (۵) Aetion . Arctium . Aetium گفته است Bardani و Aetium Jappa (۶) Aethus - Pynchotide - Pinpnella . (۷) سونتر و اسیرنگل خشخاش زبیدی را به کلمه La gratiole officinale ترجمه می کنند که بی شباهت به ارقلیان نیست . (۸) Ville d' Héraclée du Pont . (۹) Archélaüs . (۱۰) Archelaüs .

براندازن و بی او را غنی بلد کردند و او
 پادشاه مقدونیه پناه برد و چون دشمنان شاه
 را مغلوب کرد و میبایست پادشاهی از او اج
 کند ، شاه که بدین امر راضی نبود فرمود
 تا او را بکشند . [پادشاه مقدونیه از ۳۳۶
 تا ۳۰۰ ق . م وی بر قدرت و رفاه مقدونیه
 بیفزود و شعرا و هنرمندانی مانند اسکس [ذ]
 و آدیپس و آگائوس [ا] را در دربار خود
 گرد آورد و او بدست کرات [ر] گشود .
 [فطعلی از قول سقراط خطاب به سیماس آرد ،
 فانا و ان کما نندم اصحابا و رفقا اشرافا
 محمودین فاضلین فانا ایضا اذ کننا مستخدمین
 متقیین بالأقوال الئی لم نزل نسمع منا
 نصیر الی اشوان فاضلین اشراف محمودین
 منهم اسلاؤس و آمادس و ارقیس و جمیع من
 سلف من ذوی الفضائل الانسانیة . . .

(تاریخ الحکمای فطعلی من ۲۰۲ و ۲۰۳)
 و این امیسیه همین عبارت را با نام ارقیس
 آورده است (هیون الانباه ج ۱ ص ۴۹) .

ارقلیه . [ا ر ق ی] [ر] هرگله .
 (نسیة العمد مشقی من ۲۲۸ و الفهرست) (۱)
 نام چندین شهر در آسیای صغیر ، که با انتخاب
 هر اقلس [هرلر] بدین نام خوانده شده اند .
 ارقلیه تراکیه (برنت [رپ ذ]) نزدیک
 بزانس . [ارقلیه می یعنی (آسیای صغیر)
 که امروز آنرا ارگنی (۳) گویند و دارای
 ۸۰۰ تن مسکنه است ، [ارقلیه لوگانی .
 مستعمره تلرانس . [ارقلیه سقله (۳) .
 مستعمره اقریطش ، که زمانی رفیق قرطاجنه
 بود و در زمانه سوم ق . م بدست مردم قرطاجنه
 خراب شد . و رجوع به رفاه و ازرگی شود .
ارقم . [ا ق] (ع) ارقش . مارپسند .
 (منتهی الارب) . مار سیاه و سپید . (مهنفب .
 الاسماء) . (مؤید الفضلاء) . مار ابلق سبب
 سیاه . مار که در پوست آن نقش سیاه و
 سپید باشد ، چنانکه گویی نوشته اند . مار
 سیاه که نعلهای سفید بر پشت دارد (مهابت)
 نوعی از مار که زهری سخت کشته دارد
 و گویند او بدترین مارها باشد . مار ناپکار .
 ماری که خطهای سرخ و سیاه و خاک رنگ
 دارد . (۵) [یا سار تر و ماده آن دهنه
 است . (منتهی الارب) . ج . آرایم
 (منتهی الارب) .

شیری که شهنشاه بدان شیر نهاده روی
 از بیم شود موی بر او آفتی آردم .
 فرخی .

مبارزان را گردد در آن زمین از بیم
 بدست نیزه و زوبین چو ارمی ارقم .

فرخی .
 صد کاسه انگبین را یک قطره پس بود
 زان پاشنی که درین دندان لرقم است .
 ظهور غاریابی .

خاقانی ز عالم وحشت مجوی اتم
 کافلس عیبی اذدم ارقم نیافت کس .
 خاقانی .

با لطف کفش گرفت تریاق
 چون چشم گوزن ، کام ارقم .
 خاقانی .

عرب ندانم اما دارد مثال ارقم
 از رنگه خشت پیخته سنگ بر خامو مرمر .
 خاقانی .

خلاف حضرت تو موی کرده بر تن ادا
 زیاد ریح توانی . ذبیم نبع تو ارقم .
 اماسی هروی .

ارقم . [ا ق] (ا ح) حی است از نعلب
 (منتهی الارب) .

ارقم . [ا ق] (ا ح) این امیسیه
 عبدصاف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن عمرو .
 صحابی رفیع الشان . فقط شش تن از صحابه
 بر او در اسلام آوردن سبقت گرفته بودند .
 سرای او بسکه « دارالاسلام » خوانده میشد
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا
 سرده را با سلاح صورت غیر مودعترین الضطاب
 هم بدانجا اسلام آورد و ارقم در آنجا مشاهده
 باز رسول اکرم ص حاضر بود و بدین در گذشت .
 (الاعلام ذر کلی) . وی در سنه هفتم و بقولی
 پس از ده سال ، اسلام آورد . (اسماخ -
 الاسماخ مغری ج ۱ ص ۱۸) .

ارقم . [ا ق] (ا ح) این عبد مناف بن
 عبدالله رجوع با رم بن امیسیه شود .

ارقم . [ا ق] (ا ح) این هاشم این
 عبدالمطلب این عبد مناف پدر شفا و او مادر
 سائب و او جد ابو عبدالله محمد بن اندرس
 بن عباس بن عثمان بن شافع بن السایب است
 (محیط ۱ ص ۲۸۸) .

ارقم . [ا ق] (سماء الدین . فارسی
 (امیر)) (ا ح) برادر انابک دکنه که مالک
 فارس در تحت تصرف و فرمان او بود و از حد
 مکران تا ساحل عمان در محیط وادکان او .
 او را ایات است از آن جمله ،

روی تو بطله بر سر می خندد
 لطف بگرشه بر گهر می خندد
 از شیرینی که هست گویی اب تو
 پیوسته جوسته بر شکر می خندد .
 (ابواب الالباب ج ۱ ص ۵۹) .

ارقمی . [ا ق ی] منسوب با رقم ، نام
 مردی و مشهور بدین نسبت هرگز بن طلحه
 بن عبدالله بن ارقم الانسی است . (الساب
 سحانی) .

ارقلای . (ا ح) (امیر .) در اواخر سنه
 عشرین و سیمانه (۷۲۰) که سلطان ابوسعید
 (آخرین پادشاه ایلخانی) هنوز در قشلاق
 فرایاق بود ، قاصدان از طرف گرجستان
 رسیدند و چون خبر کردند که امیر ارقلای
 نگران لولغان پسر طغرلبه را در پناه خود
 گرفته است و نمرود و حصیان آغاز کرده ،
 مردم را بخود دعوت میکند و چند قلعه در
 آن نواحی صلوات کرده است و از پهرشود
 حصار محکم و ذخایر بسیار ترتیب داده سلطان
 ابوسعید بهادر فولاد قبا را مقرر گردانید
 که پانزده هزار سوار بدان طرف رود ،
 حصارهای ایشان خراب کرده و حرکاتی
 که از ایشان در وجود آمده است انتقام آن
 از ایشان بکشد ، چون امیر فولاد قبا بدان
 موضع رسید ، فتنه ایشان را محاصره کرد
 بعد از دو سه روز که جنگ کردند اهل
 قلعه عاجز شدند ، ارقنای از فولاد قبا امان
 طلبید ، او را امان داد از قلعه بیرون آمد .
 غزان بیرون نیامد لشکر در اندرون قلعه
 رفتند و او را به پیش امیر فولاد قبا آوردند ،
 امیر فولاد قبا فرمود تا او را بقتل آورند ،
 و از آنجا مقرر و منصور مراجعت کرد . (ذیل
 جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو
 ص ۱۱۲) .

ارقله . [ا ق] (ا ح) نام کوهی
 است از زمین مغرب .

ارقلین . [ا ق] (ا ح) شهری است
 بروم و سبب الدوله بن حمدان در آنجا غزو
 کرد و باو فراس آنرا یاد کرد . و گوید ،
 الی ان وردنا ارقلین نسوفا

وقد نکلت اعقابنا و البغاصر
 و بعضی آنرا با قاصد ذکر کرده اند ولی ارقنین
 باعاف بیشتر آمده است . (معجم البلدان)
 و مؤلف قاموس الاطلاق ترکی گویند بروایت
 نویسندگان عرب شهری معروف بوده بدین
 نوم و معلوم نیست که با کدام شهر اناطولی
 تطبیق میشده و موقع آن کجاست .

ارقلوس . (ا) یونانی اهل است
 (تحفه حکیم مؤمن) (فهرست مخزن -
 الادویه) . رجوع به اهل شود .

ارقون . (ا) حنا . (تحفه حکیم مؤمن)
 ارقان . ارقان . درمان . قویان . بر نارینا
 (فهرست مخزن الادویه) رجوع بخنا شود .
 [روشن جلوز . (فهرست مخزن الادویه) .

(۱) Heraclea, Heraclée . (۲) Erégli . (۳) Heraclea Minoa .
 (۴) Serpent Jaspé, Serpent de Blanc et de noir .

ارقون - (ر ا خ) دودست در بلاد اینور که از کوههای فرانورم شریخته گیرند .
 (جهاننگشای جونی ج ۱ ص ۲۹ ، ۳۰ و ۱۶۲ و تاریخ منول ص ۲ - ۱۶۷) .
ارقه ، [ا ق] (س . کلمه صایانه)
 سعت گریز . (۱)
ارقه ، [ا ق] (ر خ) از بلاد اسپانیا که بون آن دایره زمینی قمر موسوم به سلانا (۳) واقع است (حلال السند ص ۲۶ ص ۱۲۹) || دودی پامپانیا که از پیرنه (جبال البرانس) سرچشمه گیرد و بنام (۴) را مشروب کنند و در ویلا فرانکا [ل ل] به اراگن [ا گ] ریزد و طول آن ۱۶۰ هزار گز است .
ارقی ، [ا] (ر ا) نام گیاه شیرخشت در متجبل و قوشخانه . رجوع به شیرخشت شود .
ارقی ، [ا ق] (ع) نعت تفضیلی ازرقی و رقی ، بلندتر ، راقی تر .
ارقیطاط ، [ا] (ع مع ل) ارقطاط . (منتهی الارب) یسه گردیدن . || برکت آوردن گرفتن عرفج . بلکه بعد آوردن گیاه عرفج .
ارقیطون ، [ا] (ل) (از لاطینی) آرکتولایا (آرکیطون ، اراقیطون ، ارقیطون ، بابا آدم . (۵) مؤلف تصفة السومین گوید . معرب از ارقیون (۶) یونانی و آن نباتی مرغوب ساقش مربع و سست و قریب بندهی و برکش مایل با سندانزه و اکلیل او مایل بسرخ و تخمش پندزیره و از آن کوچکتر و سیاه و تند طعم و بیخش نرم و سفید و شیرین . درموم گرم و خنک و لطیف و جالی و مجفف و در امراض دهن و دندان و درد سینه و نفث مد و نسکین درد مفاصل بی عدیل و نیم رطل از طبیع اوجبهت عمر البول و عرق النساء (نسا) وضاد اوجبهت سوختگی آتش و مفاصل و شقاق و قرصه سرانگشتان که از پرودوت باشد نافع و مضر کلیه و مصلحت دروغها و قدر شربش ناشش دردم و بدنش شیخ است و مؤلف مالایسح گوید که صنف دیگر از او میباشد برکش شیه به برگه کدو و از آن بزرگتر و صلب و مایل بسپاهی و مرطب و بیخش بزرگه و سفید مجفف با قبض و محلل و زردوز برگه اوجبهت تسروح خسته نافع و بستور ضداد نازه او و طلاء مدقوق اوجبهت درد مفاصل که با حنکه باشد بی عدیل و چون دودرم بیخ او را با مثل او حسب صورتی بپوشند جهت تشبه چرک کش نافع است . و رجوع به ارقیطون و اراقیطون تذکرة ضریحها کی (ارقیطون) شود .

ارقیلس ، [ا ل ر] (۲) (ر ا خ) رجوع به ارقلس شود .
ارقونویان ، [ا ق] (ر ا خ) از سرداران هولاکو که از طرف وی مأمور تسخیر حصار مستحکم اربل شد و آن حصار در دست جاهلی از کردان بود . ارقیو مدتی درای آن قلعه سرگشته ماند و بگشوی آن عوفق نشد تا یکمک لشکری و فکری بداندین لؤلؤ آنجا را بگشود و باروی آن خراب کرد و علام حدود شام شد .
 هولاکو بستناری کیتوپونا و ارقیونویان و موضوعی حلب را پس از یک هفته جنگ ، از الملك العظم تورانشاه هم الملك الناصر یوسف گرفت و منول یک هفته حلب را غارت کردند و خلق بسیاری از مردم آنرا غنمه شمشیر ساختند ولی قلعه شهر چهل روز مقاومت کرد و عاقبت مردم آنجا نیز امان خواست و قلعه را بصرف هولاکو دادند . (تاریخ منول ص ۱۹۹ - ۱۹۲) و رجوع بحبط (۲) ص ۳۲ شود .
ارک ، [ا ر] (ع مع ل) مبتلا شدن شتر بدرد شکم از خوردن اراک . (منتهی الارب) . خوردن شتر درخت اراک را . (منتجب اللغات) . (شمس اللغات) . (کنز اللغات) . بیماری شتر از خوردن اراک .
ارک ، [ا] (ع مع ل) ستیزه کردن سرد . (منتهی الارب) . || ساکن شدن ورم زخم و نزدیک بهی رسیدن . (آنندراج) . نزدیک به بهی رسیدن و خوابیدن ورم ریش یا خستگی ، اراک الجوج . (منتهی الارب) . || اقامت کردن در جای . مقیم بودن بجایی . || درنگ کردن در کار اراک فی الامر . (منتهی الارب) . || (مع م) گذاشتن شتران را در اراک . (آنندراج) . گذاشتن اشتران بخوردن اراک . || لازم گردانیدن کار کسی . کاری را بگردن کسی گذاشتن . اراک الامر فی هغه . لازم گردانیدن کار را روی . (منتهی الارب) .
ارک ، [ا ر] (ر ا خ) زبان علمی اهل هند اسی است از اسامی نیراه طلم . (جهانگیری) .
ارک ، [ا ر] (ع مع ل) اراکناک . جائی که دارای اراک بسیار باشد .
ارک ، [ا ر] (ع مع ل) پانی تلخ و شورتر . (منتهی الارب) .
ارک ، [ا ر] (ع مع ل) اراک و اراکه .
ارک ، موضع دستنگاه دندان ، تدبیر آسان بر آمدن دندان کودکان آنست که اراک او را یعنی آن موضع که دستنگاه دندان بر آنست چیزهای نرم و چسبند میالند چون به

مرغ و یه بط و مسکه و منخر گوش پخته و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون حکایت می کند که طیبیان گفته اند گفته اند اگر شیر مسکه اندر اراک کودکان مالند آنرا خاصیتی است اندر این باب و هرگاه که دردمند شود عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم زنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب کنند و با هستگی بر اراک او مالند و نباید گذاشت که چیزی شاید تامانه دندان بخیل خرج نشود هر گاه که دندان پدید آید . . . (فخره خوارزمشاهی) .
ارک ، [ا] (ل) اراک (برهان) هر قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی بضمین نوشته اند و بعضی بر یادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که اراک بفتح اول و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد (ضیاء اللغات) درون نامه . (جهانگیری) هر قلعه که درون قلعه باشد . (رشیدی) . پادشاه ظفر قرین (سلطان حسن سبزا) از دروازه آهنین بیوشان اراک رفت ، ساخت آن منزل را از قوم سعادت هجوم رشک و شمار خوبان جنگل ساخت (حبط ۲ ص ۲۸۲) . اراک دولتی ، اراک حکومتی ، و رجوع به اراک شود .
ارک ، [ا ر ک] (ر ا خ) نام سردی ازمنی که در بابل بزمان داریوش بزرگ ، بدو بخ نام بخت نصر (نبوکدنور) بحدوست و بعدی شد پس نبوتانید است و بابل را گرفته پادشاه شد ، پسر شاهنشاه و در زمان سردار یا لشکری پسر کومی آوردت و دو بیست و دوم مایل که (جن) (مطابق ۲۷ نوامبر ۵۲۱ پیش از مسیح) اورا شکست داده با چند تن از همراهان بزرگشوی بدارزد ، (کتیبه بیستون داریوش بنقل آقای بورداود در بشناج ۲ ص ۳۱۲ و ۳۱۳) .
ارک ، [ا ر ک] (ع مع ل) سردماکس و سست رای . (منتهی الارب) . آنکه بر اهل خود غیرت ندارد . (منتهی الارب) . آنکه اهل او مهاجرت وی نکنند (منتهی الارب) . رکاک . بی حیث .
ارک ، [ا ر] (ر ا خ) قلعه ایست از ولایت سیستان . (جهانگیری) . موضعی است در سجستان (آنندراج) . نام ابنه عظیمه بزرنج سیستان . بین باب گرگوبه و باب نیشک و آن خزانه بود که صروین اللبث بنا کرده بود سپس دارالاماره و قلعه گردید و باقوت گوید در زمان وی بهین نام شهرت داشته است (معجم البلدان) .
 شاهی که فتح هاست مر او را چونج اراک شاهی که جنگ هاست مر او را چو جنگ خان . فرخی .

(۱) Vaurien, farceur. (۲) Arga. (۳) Solana. (۴) Pampelune. (۵) Herbe aux teigneux, Lappa. Bardanne. (۶) Arctium. (۷) Archelatis.

هزار باره گرفته است به زلزله ارک
هزار شهر گشاده است به زهر زردنگ
فرخی .

جنگها کرده جو جنگ دشت بلخ
قلعه ها کند چو ارک سیستان
فرخی .

بلاز ایجا آمد [یعنی اسکندر کبیر سیستان]
و آن قلعه شام [تا] گرفته بودند پس یکماه اینجا
بود تا اینکه تمام شد گفت ارک چنین باید ...
همچنان که بود . و ارک بزیلن روسی دید بانگه
را گویند و آن این است که اکنون قلعه
سیستان است که ارک گویند . فوالقرون کرده
است و این حکایت بودندین کتاب یاد کرده
آمده است یکی باخبار سیستان و دیگر
صفت بن السعق اندر کتاب سیر ملوک عجم
بلز گویند و ابوالفرج قدامة بن جعفر بن
قدامة البندای اندر کتاب خراج بباب مسالك
و ممالک بلز گویند . (تاریخ سیستان) آن
روز که ظاهر [بن محمد بن مروین]
را بیعت کردند اندر ارک چندا گانه بخریدند
اندر سی و هشت بار هزار هزار درم برد دون
دینار و جواهر . (تاریخ سیستان) برابر
ارک متجبتی عروس بر نهاد و بیست و اخت دیاره
از خضرا - ارک فرود افکنده نمود گفت
بغال نیک آمد . (تاریخ سیستان) خلف ...
از حصار ارک بر خاست و بقلعه طاق رفت و
ابوالحسن سیجوری و اولیای دولت مد
اندرون حصار رفتند (ترجمه یسینی ص ۶۱)
مالیجا ارشید تنوی در فرهنگ رشیدی
گوید : نام قلعه سیستان ارک است ارک
رجوع پارک شود .

ارک . [ا ر ک] (یا خ) کوهی است .
(معجم البلدان) و گفته اند نام مدینه سلمی
که یکی از دو کوه حلبی است (معجم
البلدان) . و گفته اند کوهی است عطفان
را و یوم ذی ارک از ایام عربست . (معجم
البلدان) . و وادی ایست از اودیة مرتفعة
سر زمین بامه . (معجم البلدان) .

ارک . [ا ر ک] (یا خ) نام ولایتی است
حوالی الان (رشیدی) .
سفرنامه روسی زالان و ارک . نظامی .
ارک . (یا خ) شهری خرد است به تنزه
بزرگی رود خولتسون و اندر وی بیومهای
بسیار است مکرانگود و او را هفت ده است
و گویند از ارک و نواحی وی بیست هزار
مرد بیرون آید . حدود العالم .

ارک . [ا ر ک] و [ا ر ک] (یا خ)
شهر کیست در جانب بری حلب قرب قسمر
و آن داری خل و زرقونست و خالد بن الولید
پهنگام سفر از عراق بشام آنرا فتح کرد .

(معجم البلدان) . (قاموس الاعلام ترکی)
[ارک] ارک است در سر کوه حوض و آن
کوهی است بین هند و حجاز (معجم البلدان)
(منتهی الارب) .

ارک . [ا ر ک] (مستدیم) (صریح دیش
۱۰۱۱) (یا خ) اور (۱) . اوروک (۲)
راخ (۳) . شهری در کلبه که سرود آنرا
پردیله بنا کرد و یونانیان و رومیان آنرا
« ارکوی » میگفتند و میدنیست که همان
« ورقه » یا « اوقه » حالیه باشد که جنوب
شرقی بابل واقع است و رأی بعضی که ارک
را « ادسا » دانسته اند که « ارفندی » حالیه
باشد که در شمال بین النهرین واقع است
مردود است . (قاموس کتاب مقدس) و آن
از شهرهای نامی سومر بود (ایران باستان
ص ۱۱۳) .

ارک . [ا ر ک] (یونانی)
یا قلم یا قلم . رجوع بترجمه سال ارشیدس شود
ارک . [ا ر ک] (ع م م) پناه گرفتن
به . [منتهی الارب] . پناه بردن . ارکی
الیه . پناه بکسی دادن . (تاج المصادر بهقی) .
زهار دین . [امهلت دادن . (منتهی الارب)
[گناه نهادن . گناه بر کسی نهادن . (تاج
المصادر بهقی) . ارکی علیه . گناه نهاد بروی
و بدگفت . (منتهی الارب) . [ارکاه جند .
« افخته و آماده کردن لشکر (منتهی الارب)
همیا کردن لشکره ارکی لهم جند . [(مصلح)
تأخیر و دندنگه کردن مدارای . ارکی الی
کذا . (منتهی الارب) .

ارکاب . [ا ر ک] (ع م ل) بزین آمدن
ستود . (تاج المصادر بهقی) . بزین آمدن
ستود (زوزنی) . یعنی نزدیک سواری
رسیدن اسب گره . (منتهی الارب) . بزین
در آمدن اسب . [ارکاب کسی را . ستود
بر نشستن . یعنی مرکب سواری دادن او را .
بر نشاندن . (زوزنی) سوار کردن .

ارکاب . [ا ر ک] ج . رکب یعنی زهار
بن آن . شرم زدن و ظاهر آن .
ارکات . [ا ر ک] (یا خ) شهرست حاج کم نشین
ایالت مدرس که دارای ۲۵۰۰۰۰ تن
جمعیت است .

ارکاج . [ا ر ک] (لغت آذری . ا) فصلی .
بیش آهنگه روم . و سایر وزیر در آذربایجان
مقدار آن است . در نسخه اولت فرس اسدی
آمده : هزار . بشرو رومه باشد چون از کاج .
ارکاج . [ا ر ک] (ع م م) امتداد کردن .
(منتهی الارب) . نکه کردن . (منتهی
الارب) . [تکیه دادن چیزی را . (منتهی
الارب) . پشت بپای باز نهادن (تاج -
المصادر بهقی) . [مضطر گردانیدن .
(منتهی الارب) . منجبه کردن .

ارکاج . [ا ر ک] (یا خ) رکب یعنی

پیشی کوه و گرانه و ناحیه آن . (منتهی -
الارب) . [خانه های راهبان . (منتهی -
الارب) .

ارکانوس . [ا ر ک] (یا خ) نام کوهی
در (بی سی او و د) . مسقط الرأس
کشومات مع . فاصب تاج و تخت هخامنشی .
(ایران باستان ص ۵۲۲) .

ارکان . [ا ر ک] (ع م ل) یا قطن رکاز در
زمین . (منتهی الارب) . یعنی بکنج و بکن
وسپن . (آنتدراج) . یا قطن کنج نهاده را .
یا قطن کان را . یا قطن مال پنهان کنج و کان
یا قطن . (تاج المصادر بهقی) . [صاحب
رکاز گردیدن کنج . صاحب کنج پاکان شمن .
ارکان . [ا ر ک] ج . رکز .

ارکان . [ا ر ک] (ع م ل) در (خوار) بقسی کباب
که بر گهای بر آب و سانهای خشک دارد
گویند و نام دیگر آن شور کوهی است .
رجوع بشور کوهی شود .

ارکانه . (یا) یا اندازه . آنچه پیش برود
از تحف و هدایا قادم در دوزیک خانه یا
اول درود .

چون زسر کوی نگارم رسد
بیش برون آرمش از کلاه ...
سوزنی .

ارکاس . [ا ر ک] (ع م م) نگو سوار کردن .
(زوزنی) . نگو سوار کردن . سر نگو سوار
کردن . [او گردانیدن . (زوزنی) . ارکاس
باز گره اندیدن . به سپاسی بر گردانیدن
(منتهی الارب) . قوله خالی والله ارکاس
بسا کسبوا . ای در هم الی کفرهم . [ارکاس
جاریه . بر آمدن گرفتن سیستان وی . (منتهی
الارب) .

ارکاض . [ا ر ک] (ع م ل) پردر که شدن
بچه در شکم و نسیمن دلگد زدن آن . (منتهی
الارب) . بطنیسان بچه در شکم ستود .
(زوزنی) . پردر که شدن بچه در شکم پادان
دلگد زدن آن . (آنتدراج) . جنبیدن بچه
در شکم اسب . (کتر اللغات) .

ارکاخانیس . [ا ر ک] (۴) (یا خ) طبیعی
است یونانی دجارین حیاب بن عبادقه و است
مسححات ارکاخانیس (الفهرست ابن المدی
چاپ مصر ص ۵۰۲ سطر ۱۰) .
بشرط میگوید روز هفدهم روز چهارم است ...
و ارکاخانیس و دیگران میگویند روز هفدهم
روز چهارم است . (ذخیره خوارزمشاهی) .
روسی و ارکاخانیس گفته اند [کشنی] سرد
است . (ذخیره خوارزمشاهی) .

ارکاک . [ا ر ک] (ع م ل) مازان ریزه
باریدن آسمان . (منتهی الارب) . بلان
خرد باریدن (زوزنی) . [بازار دیزه
وسپن بزین . (منتهی الارب) .

ارکاکه . [۱] (۱) بلوان فطره کوچک را گویند که نرم باران باشد . (برهان) . باران خرد قطره بود . (جهانگیری) (شموری) باران خرد و فطره کوچک (آندراج) . يك قطره زارکاک کف راد تو شاهما

تشریح نم فلزم و علمان و محیط است . شهاب الدین عطاطر . ظاهر آکله پتبع اولدوچم رک است وهری است نه فارسی چنانکه برهان و جهانگیری گمان برده اند

ارکاکه . [۲] چرک و رگک یعنی باران نرم ریزه یا از زاید از باران ریزه . (منتهی) (الارب) .

ارکان . [۱] ج . دکن . [۲] مانی . پایها ، بحکم تجریت احکام دایش

همه ارکان ملک شهریار است . مسعودی

چه آستان که چون کعبه پناگیای ر کبان آن تنگ سرا و بموافق وارکان آن تنگ دروا . (ترجمه بیینی ص ۴۰۲) .

ارکانه قویتر سبزی . (منتهی الارب) هر امر که باعث قوت و غلبه و شوکت باشد مثل ملک و لشکر و مانند آن (منتهی الارب) [۲] از جنسی

دقوت و غلبه . (منتهی الارب) . [۳] جوارح . (منتهی الارب) . اندامها . [۴] عناصر . (مباحث اللغات) . چهار طبع . (دستورالافتاد) .

ارکان و موالید بدو هستی دارند

تأثیر بسی مشر مدوی حدتای را . ناصر خسرو .

این گوهر از این کان چو بیک پایه بر آید کانی دگرش سازند آنگاه ز ارکان . ناصر خسرو .

نیاز نیست به خلق را همی ز جهان چنانکه کوشی ما همچنان ذراتیم . مسعودی .

اگر جهان خرد خوانیم رواست که من هم آخشبجم وهم هر کرم هم ارکانم . مسعودی .

زیبیشین چه عجز آمد نکارنده دو گیتی را که نقش از گوهران دانی و بخش از اختران بینی

ز بردان دان نه از ارکان که کوه دیدگی باشد که غطی کز خرد خیزد ، تو آنرا از زبان بینی . سنائی .

[۱] موالید نله ، زمین آمد از اختران بهره مند

هم از هر سه ارکان زهرخ بست . اسدی .

[۲] بزرگان . اعیان . ارکان دولت ، اعیان دولت و رجال دولت (آندراج) .

امیر بگر مابه رفت از میدان و از گرمابه بخوان دمت و اعیان و ارکان را بخوان بردند (ابوالفضل بیینی) . خلوت کرد با اعیان و ارکان .

(ابوالفضل بیینی) . همه ارکان و اعیان دولت ویرا به بسته بدند بدان راستی و لغانت و خصمتی که کرد . (ابوالفضل بیینی) . این جنات ارکان دولت و اعیان اقت دلبم بودند . (ترجمه بیینی ص ۲۶۴) .

ارکان دولت و اعیان حضرت و مهبت ملک بجا آوردند . (گلستان) . یکی از سران هرون -

الرشید پیش پسر آمد خشم آلوده که فلان سرهنگ زاده سرا دشنام صادر داد هرون

ارکان دولت را گفت جزای چنین کس چه باشد . (گلستان) . ارکان دولت و اعیان حضرت و زود آوردان اقلیم حاضر شدند .

(گلستان) . [۱] چهار ارکان . فرنگ ارجه . یعنی باد و خاک و آتش و آب . موافق به . چهار آخشبجان . استصانت ،

نادر افلاک هفت سیاره است

تا بگیتی چهار ارکانست . مسعودی .

مسافران نواحی هفت گردوخت مؤثران مزاج چهار ارکانند . مسعودی .

از این چهار ارکان که داری بنام بیخه کاین هنرها جز او را کدام . اسدی .

ز چهار ارکان بر کرد و پنج ارکان جوی که هست فائد این پنج پنج قوت لا . خاقانی .

و هم این دکن چون مقوم روح چهار ارکان جسم را معیار . خاقانی .

[۱] تکبیرة الاحرام و قیام و رکوع و سجود . [۲] ارکان پیش . پنج است . مقدمه . قلب . میته . میسر . ماقه .

ارکان . [۱] (۱) (خ) آبی است در اجزاء ، یکی از دو کوه طیبی بنی منبسا را . (معجم - البلدان) .

ارکان . [۲] (۱) (خ) ولایتی است از برمه انگلیس و آن از جانب شرقی از خلیج بنگال بین ۱۶ و ۲۲ درجه و ۲۰ دقیقه عرض شمالی و بین ۹۲ و ۹۴ درجه طول شرقی امتداد دارد و در مشرق آن بلاد برمه قرار دارند که سابقه قبالی آنها را جدا کرده است . مساحت سطح آن ۲۴۰۲۹ میل مربع است و دارای کوههای بسیار

واودیه و دشت های پر نعمت است و باران آن حتی در فصول حاره ، یعنی تشریفاتی و دوکانون ، بسیار است و خاک این ولایت بسیار حاصلخیز است ولی مردم آن توجیهی و پرداخت ندارند و محصولات آن چسب و

زغال نفت و تنک و نیاکو و پوست وزیتون و ریشه و زاج و شاخ و حاج و معادن دمیوه است و همه محصولات خط سرطان در آنجا بدست آید و باوجود این شهرهای مهم آن اندک است و پلنگ و فیل بسیار دارد و هوای آن نیکو نیست و برای صحت مضر است و نهرهای بسیار از آن گذره که اعظم آنها نهر موسوم بارکان است و قسمت غالب آن قابل کشتی رانی در بعضی جهات است و در سواحل وی عده جزایر است که در آنها بعضی آتشفشانها دیده میشود .

نصف سکنه آن موطن الله که اهالی اصلی آنجا را تشکیل دهند و معصب ایشان بودایی است و از هشت ایشان بر می آید که اصل آنان از چین است و رنگ و هفت ایشان مانند میه نیست با آنکه در اقلیم حاره زیست کنند و زبان ایشان یک مونی است و تعلیم در میان آنان بسیار رواج دارد و الله کی امی باشند و زوی زبان ایشان زوی زلفن چینی است و از عادات آنان دهن دادن زلفن و قرقر زلفن است چنگام و نام گرفتن و چون رقم بگزارند ایشان را باز ستانند و این بلاد در قدیم مستقل بود و مغول و یوان پارها با ایشان جنگیدند و اهالی برمه سال ۱۱۹۸ هجری آنجا را فتح کردند و انگلیسیان سال ۱۲۴۰ آنجا را از ایشان خریدند و تاکنون در دست آنانست . عدد اهالی آن

قریب ۵۰۰ هزار است . (ضمیمه معجم البلدان) . [۱] در قدیم شهری بود پایتخت ولایت مله کور ، موقع آن بر ساحل نهری به همین اسم بمسالت

۵۰ میلی معصب وی ، بین ۹ درجه و ۴۵ دقیقه عرض شمالی و ۲۰ درجه و ۴۰ دقیقه طول شرقی . سکنه آن در قدیم ۹۰ هزار بود و اکنون قریب ۱۰ هزار است و بیوسه

زو با نعطاط و خرابی میرود و سبب ظاهر آن بدی هواست . (ضمیمه معجم البلدان) .

ارکان حربه . [۱] (خ) (ع) (۱) (۱) هشت صاحب منصبان که اعزاز سپاهیان را متعهد است . ستاد (فرهنگستان) .

ارکون . [۱] (۱) (خ) (ع) (۱) (۱) یونانی معنی رئیس) از کون . لوخون . (۲) در قدیم قاضی بزرگ جمهوری های یونان .

[۱] رئیس . [۲] بهتر تر میان (آندراج ذیل) (۱) (خ) (ع) (۱) (۱) بیرون جهاشی که از حکم چنگیز خان و قاتان از زحمت مؤنات معاند از طایفه مسلمانان سادات ... و از نصاری آنک

ایشان را ارکون و رهبان و اجبار میخوانند . (جهانگشای جوینی) . ج . لواکنه . رجوع بازاکنه و ارخون و ارکنت شود .

ارکان دولت و اعیان حضرت و مهبت ملک بجا آوردند . (گلستان) . یکی از سران هرون -

الرشید پیش پسر آمد خشم آلوده که فلان سرهنگ زاده سرا دشنام صادر داد هرون

ارکان دولت را گفت جزای چنین کس چه باشد . (گلستان) . ارکان دولت و اعیان حضرت و زود آوردان اقلیم حاضر شدند .

(گلستان) . [۱] چهار ارکان . فرنگ ارجه . یعنی باد و خاک و آتش و آب . موافق به . چهار آخشبجان . استصانت ،

نادر افلاک هفت سیاره است

تا بگیتی چهار ارکانست . مسعودی .

مسافران نواحی هفت گردوخت مؤثران مزاج چهار ارکانند . مسعودی .

(۱) Etel-Major . (۲) Archonte .

ارکلی . [ارکلی] (ع س) مرد کلان زانو ، آدمی بزرگ زانو . ستر زانو .
 || پسر ارکلی . که یک زانو کلان تر دارد .
 عتر که یک زانوی وی بزرگتر از دیگری باشد . (معنی الأرب) آنکه یک زانوی وی بزرگتر باشد از دیگری .
 (زون) آنکه یک زانوی وی بزرگتر بود از دیگری . (ناچ المصادر یحیی) .

ارکلی . [ارکلی] (ع س) رکن . شتر سواران . اسب سواران . شتر سواران به عدد و افزون . اسم جمع است یا جمع و گاهی برای اسب سواران هم باشد . (آنته راج) .
 ارکتیس . [ارکتیس] رجوع به ارکلی شود .

ارکلیه . [ارکتی] (ع س) در اساطیر یونانی نام یکی از پادشاهان قدیم آتن ، پسر پاندیون [ی] و پسر سکرپ [سکرپ] مورخان زندگی او را از ۱۵۲۵ تا ۱۱۶۰ ق . م نوشته اند (لغت نامه تمدن قدیم) .

ارکتیون . [ارکتیون] (ع س) معبدی که در آکرین [ارکتی] ایته ، در ارکتی [ارکتی] برپا کرده بودند و دالان او مشهور بوده است . رجوع به کاریات و کاریاتید شود .

ارکتس . [ارکتس] (ع س) (فرانسوی بل) (ارا آلعانی او رکتس) (معنی گلودشتی) نوعی از گاو که سابقاً تا فردن وسطی نیز در اروپا یافت میشده و اکنون منقرض شده است .



ارکتس

ارکتس . [ارکتس] (ع س) ارکتس . یوغا (۵)
 ارکتسارت . [ارکتس] (یونانی) (ع س) رود سیحون . ایران باستان س ۱۶۴۹ و ۱۶۵۰ . رجوع به ارکتانت شود .

ارکتانت . [ارکتانت] (یونانی) (ع س) رود سیحون (آرمان) کتب ۳ ، فصل ۱۰ ، بند ۴ (نقل از آریستوبول) و غنن قوی این است که پارسیان قدیم این رود و خشرت با دورخشته یا چیزی نزدیک بدان مینامیدند . چنانکه جیحون را دشش میگفتند (ایران باستان س ۱۹۱۸ ، ۱۹۲۲ و ۲۲۰۵) .

ارکتسی فسی . [ارکتسی] (ع س) (ع س) تانیم مقام « فرادا اورت » والی پاساگاد ، که بهنگام سفر اسکندر در هند ، جانشین فرازا اورت شده بود تا اسکندر پس از مراجعت والی تمیزین کند و او از جهت چند جنایت از قبیل غارت معابد و مقابر و کشتن چند تن یازسی بناسحق ، مقهر شناخته شد و او را به دار آویختند . (آرمان ، کتب ۶ فصل ۸ بند ۶) . این گفته آرمان روایت کنت کورث را تأیید میکند زیرا ارکتسی نس مورخ مقدونیه همان ارکتسی نس کنت کورث است و او والی موقت یازسی بود . از روایت آرمان معلوم است که قتل والی دهانی دوی ماده که اسکندر از پاساگاد بهتخت جشید رفته بود . (ایران باستان س ۱۸۷۰ و ۱۸۷۵) .

ارکتس . [ارکتس] (ع س) نام شهری میان شلبره و نشه با سبایا . (رخت این خبیذ) و حسن ارکتس در تواریخ یاد شده است .
 ارکتس . [ارکتس] (ع س) یونانی حسن است . (فهرست سخن الادویه) .

ارکتت . [ارکتت] (ع س) قصبه ایست در سنجاق قضای قیصریه از ولایت انقره (انگوریه) . این قصبه قریب هشت هزار گزی مسالی قیصریه بین قول ابراق و شعبه آن رود فراسو واقع شده نفوس آن در حدود ۶۰۰۰ تن است . (قاموس الاعلام ترکی) .

ارکله . [ارکتلی] (ع س) ارکتلی (۹) . ارکتلی (۱۰) . هرکله (۱۱) واقع در نیت صغه مستعمره یونانیان یگاور و از بنادر ممالک تابعه ایران هخامنشی بود و بقول سربون و یوزانیس شهر مهم و رونندی بود . (ایران باستان س ۱۰۹۱ ، ۱۰۹۰ ، ۱۰۹۱ ، ۲۱۰۹ و ۲۱۳۳ و ۲۱۵۲) . این شهر در ترکیه آسیا (آناتولی) (ولایت قسطنطونی) واقع است . رجوع به ارکتلی شود .

ارکتلی . [ارکتلی] (ع س) قصبه ایست در ولایت قونیه و در سال غربی کوه یغزا یعنی یوغا واقع است . حشمه های جاری و باکهای بسیار دارد . دارای ۹۰۴ خانه و ۲۹۵ دکان و ۳ کاروانسرا و دو حمام و ۴ مسجد جامع و ۱۸ مسجد و یک و شنبه و ۸ مکتب صبیان و یک کلبسای ارمنی و یک کلبسای رومی . مسکته آن ۴۶۰۰ تن است که از آن ۳۰۰ تن ارمنی و نزدیک ۲۰۰ تن رومی و باقی مسلمانانند و مسیحیان آنجا نیز زیانشان ترکی است و هوای سالم دارد و

انگور و سبب و امورد و سایر میوه های آنجا بنایت نیکو و فراوانست و نام قدیم آن آر کلابس (۱۲) بود و قضای ارکتلی شامل ناحیه دیوله نیز میباشد و گذشته از دیوله ۵۰ فریه دیگر نیز متعلق بنام ناحیه است که مجموعاً ۳۶۶ خانوارند و مجموع اهالی این قضا ۲۲۵۰۰ تن باشند و ۳۰ جامع شریف و ۱۴ مسجد و در قصبه دیوله یک مدرسه هست . (از قاموس الاعلام ترکی) .

ارکتلی . [ارکتلی] (ع س) اسکله و قصبه سرگر قضای است در سنجاق بولی از ولایت قسطنطونی ، تقریباً در ۲۰۰ هزار گزی غربی قسطنطونی و ۲۰۰ هزار گزی مشرق قسطنطونی و ۸۰ هزار گزی شمال بولی ، در مشرق خلیجی در جنوب ده لقه بابا .

و چون بنام ارکتلی چند موضع دیگر در آناتولی و دروم ایلی هست همین جهت این ارکتلی را (قره دگر ارکتلی) = ارکتلی بحر اسود) پایتخت ارکتلی نامند .

ارکتلی قصبه قدیمی است و نام باستانی آن (ایراکلیا) (۱۳) بوده و در دروم ایلی ایراکلیا پونتیکا (۱۴) (ارکتلی بحر اسود) و اریواوم نیز نامند . (از قاموس الاعلام ترکی) .

ارکتلی . [ارکتلی] (ع س) قصبه و اسکله کوچکی است در ساحل شمالی بحر مرمره ، مرکز ملحق سنجاق تکفور طامی ولایت ادرنه ، و مساحت آن با شهر تکفور طامی از جهت شرق ۴۸ هزار گزی است و فاصله آن از جانب جنوب غربی با سلورد ۲۸ هزار گزی باشد و از جانب جنوب شرقی در ۲۷ هزار گزی جودلی واقع است . تقریباً ۱۴۰ خانه دارد و مردم آنجا مسلمانان و رومیان و از منبایته و نام قدیم آن (ایراکلیا) است و برای آنکه با ایراکلیای ساحل دریای سیاه مشبه نشود آنرا ایراکلیای تراکیه نامند و نام دیگر او برنوس است . (قاموس الاعلام ترکی) .

ارکتلی . [ارکتلی] (ع س) اسکله کوه کبی است در نیم ساعتی فره مرسل ، در ساحل جنوبی خلیج ازمین (از قاموس الاعلام ترکی) .
 ارکتلیجه . [ارکتلی] (ع س) قصبه و اسکله کوچکی است در سنجاق کلی بولی (گالی بولی) از ولایت ادرنه در قضای (شار کوی) ساحل بحر مرمره . (از قاموس الاعلام ترکی) .

ارکتلی خان . [ارکتلی] (ع س) (ع س) والی کر جستن و کاخ و کار تیل ، که آزاد خان افغانی سر از فرار لشکریان خویش ، نزد او شد و او متعشش را کرامی داشت

(۱) Erechthee. (۲) Erechtiéon. (۳) Eurochs. (۴) Auerochs. (۵) Peucè. Pinus cembra ?
 (۶) Orxante. (۷) Orxinès. (۸) Arcos. (۹) Erékli. (۱۰) Erègli. (۱۱) Héraclée, Heraclea Pontica.
 (۱۲) Archélaïs. (۱۳) Heraclee. (۱۴) Heraclea Pontica.

(۲) ترجمه سرچلن ملکم .

و او را بتغلیس برد و منزل مرغوب بجیت او مهیا و جمعی را بخدمت و پرستارش مأمور ساخت . آزاد خان مدت دو سال به تغلیس بصلابت و مؤانست ارکئی خان والی سربرد . هنگامیکه کریم خان آذربایجان را مسخر کرد و قتلعلی خان افشار تسلیم گردید ... محمد زمان خان بیگدلی شاعلو و عبدالغفار سلیمان ولد فرج الله خان عبداللوی شاعلو را بانامه محبت آمیز بدشواری آزاد خان و رقم اشفاق آمیز بارکئی خان والی کاخ و کلانیل در طلب آزاد خان بجانب گرجستان روانه ساخت و فرستادگان پس زودود بتغلیس ، خاطر آزادخان را معطلین کرده او را باحرم و بستگانش حرکت دادند . خواش و توفیحات مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه (ص ۳۴۸ و ۳۴۹) .

هرکمان شاتریان - [ران] (۱) امیل ارکمان [ران] و انکتند شاتریان [ران] ، خواندپ فرانسوی - نخستین در فالس پورگه سال ۱۸۲۲ متولد شده و در ۱۸۸۹ در گذشت و قومین در گران سال ۱۸۲۶ [م] متولد و در ۱۸۹۰ در گذشته است .



شاتریان هرکمان

این دو بمعاذت یکدیگر زمان های تاریخی نوشته و منتشر کرده اند از آن جمله است : فریز دوست ، مقام ترز [رت] ، سرگذشت یک منمول (سربازی) ۱۸۹۳ .

آثار آنان بسکئی مریح و ساده تحریر و آداب آفراس قدیم در آنها تشریح شده است .

ارکماه - [ارک] (راج) در ناول مازمیرانین ، ماه آفر .

ارکین - [ارک] (ع) لغت تفضیلی از وکین ، استوار رای تر ، آهسته تر ، آردیده تر ، باوقار تر .

ارکین - [ارک] (ج) در کن .

ارکنت - [ارک] (راج) بهرست در سنجاق دواج ازولایت اشکودره از ولایات آران و دستان و بناسبت براتی و سیدی کفهای آب آن ، این نام بدان داده اند ، چه ارکنت در زبان آرانزه بمعنی نقره باشد و در بسیاری

از غریطها آفرآ آرسن یا آرزن غیبط کرده اند . آب این نهر در مائله شمال غربی کوه خراب که در بین ایلیقان و تیرانه واقع شده از منابع متعدد سرچشمه میگردد و نخست بطرف مغرب و صحرا و آنگاه بسوی شمال غربی جاری میشود و پس از طی مسافت فریب ۸۰ هزار گز در شمال قصبه دواج مسافت تشکیل داده از همین جا بغلیج و دریاک منصب میگردد . (قلموس الاعلام ترکی) .

ارکنت - [ارک] (یونانی) (۲) در قدیم ، غرضی بزرگه جمهوریهای یونان . || مهتر ترسیان . || رئیس - حاکم . ج . ارکنت ، فلما علم الروساء فی وقت من الکنه والاراکنه (هیون الایلیا . جلد ۱ ص ۴۵ ص ۷ در ترجمه سقراط) و رجوع باراکنه و ارخون و ارکئون شود .

ارکچیل - [ارک] (شبیه معجم البلدان) (راج) ارخانکلسکه (۳) شهری پروسیه ، و بندری در کنار درینا ، قرب بحر ایض . دارای ۱۹۴۳۰ تن سکنه .

ارکنده - [ارک] (راج) (۴) مذهبی از علم نجوم هندیان مقابل سندهند و از جهر (قاضی صاحب استدلسی) || زیچ ارکنده ، رجعی هندی است و آفراسیاق بر او برهان ترجمه کرده اند و چون نامعلوم بوده و الفاظ هندی را عیناً نقل کرده بودند ، بیرونی یاد دیگر آفرآ ترجمه و تفسیر کرده است .

ارکنه - [ارک] (راج) نهر رودکی است در ولایت آدرنه ، این رود ابراهیمهای غربی منسله استرانجه که در نزدیکی سواحل بحر اسود واقع است ، سرچشمه میگردد گاهی بسوی جنوب و گاهی بطرف شمال متغییل میشود و بسوی مغرب جاری میگردد و درانتهای جریان با آب دره های جورلی ، یاضی کوی ، صیجاق دره ، قره آفاج متصل میشود و در نزدیکی پایاسکی ، آب بوجه دره که در طرف چپ از کوه سیاه و خیر بولی جریان دارد و نیز آب کئی دره سی که در طرف راست از حدود روملی شرقی و قرق کلیسا جاری است و همچنین آب دره قللی که از طرف راست روان است بدان ریزند و از حوالی شمالی قصبه جسر ارکنه (یا اوزون کسیری) در قریب ۱۵ هزار گزی شمال ایصاله برود سریع ریخته میشود خط آهن رومنی از برابر جورلی تا نزدیکی جسر ارکه موازی مجرای این نهر منتهی است . مجرای آن قریب ۲۳۰ هزار گز و حوقه آن در حدود ۱۵۰۰۰ هزار گز مربع است ، قسم اعظم سنجاق قرق کلیسا و قسمتی از سنجاقهای کوه تکفور ، کلیولی و اندرنه در محیط این حوزه واقع شده و نام باستانی

آهریانس (۵) میباشد . (قلموس الاعلام ترکی) .

ارکنه - [ارک] (جسر) (راج) رجوع به اوزون کوی شود .

ارکنه قوما - (راج) زن او کتائی قآن و مادر قدان افول . جامع التواریخ رشیدی جلد دوم ، باه تمام بلوچه ص ۱۲ (متن) و ص ۲۶ (حواشی قران) .

ارکنه قون - (کمرتند) (راج) متری از ترکستان که طبق داستانها ایلیقان منول معاصر تورانین فریبون پس از شکست یافتن از او بدانجا گریخت . (جبط ۲ ص ۴)

ارکو - [ارک] (راج) قریه ایست باقریه ، و بین آن و قصر الانریقی ، یک منزل است . (معجم البلدان)

ارکوب - [ارک] (ع راج) شهر سوادان زیاده از رکب . (منتهی الأرب) .

ارکوبین قلعه - [ارک] (۱) شاید همان مدینه ایریه قدیمه (اسپانیا) باشد . (حال السندی ج ۲ ص ۸۶) .

ارکویه - [ارک] (ع راج) شهر سوادان زیاده از رکب .

ارکوشس - [ارک] (۲) (راج) یکی از شهر های بسیار قدیم آردکانیا که آروس نیز در آثار خود از آن نام برده است و در زمان استرابو ظاهرأ شهر مزبور در آن بوده است . لکن در عهد پزانیس جمله او آباد گشته است . (لغت نامه تمدن قدیم . فوستاد کولانو ترجمه آقای فلسفی)

ارکون - [ارک] (ع) یونانی حاکم و امیر اطلی (آنتدواج) رجوع به ارخون و ارکون و ارکنت شود .

ارکون - [ارک] (ع) کشاورز درک . (منتهی الأرب) ، ارکون القریه ، معترده (مهلب الانسلا)

ارکون - [ارک] (راج) حمینی منبع با دلس از اتصال شنتریه (۸) و با قوت گویندنا زمان وی در دست سفمانان بوده است . (معجم البلدان)

ارکوتن - [ارک] (ع) بفت زنده و پیرد (۹) یعنی بچشین و بچشایش باشد . (برهان قاطع) . (آنتدواج) .

ارکوییا - [ارک] رجوع به ارکیا شود

ارکه - [ارک] (ع) شتر بیلی مدرشکم از خوردن ارکه . || ارش ارکه ، زمین ارکه پاک .

ارکه - [ارک] (راج) سام جانی است (آنتدواج) .

ارکئی - [ارک] (ع) لغت تفضیلی از ترکی . مست ترو ضیفنا تر . (منتهی الأرب) بسیار مست و ضیفنا تر . (آنتدواج) .

(۱) Erckmann - Chatrian . (۲) Archonte . (۳) Arkhangelsk . (۴) Arkand . (۵) Agrianes . (۶) Arcobriga . (۷) Orchomène . (۸) Santarem .

ارگیا [۶] (۱) جوی آب را گویند
بلند زند و یازند (۱) (برهان) (آنتدراج)
و در لهجه آندلی امروز آرخ گویند .

ارگیا [۶] (۱) (۱) (ا خ) ولایتی
در جنوب پرو (رید) که بیزار (در) آنرا
سال ۱۵۴۰ بنا کردند . دارای ۵۸۰۰۰ تن
سکنه است .

ارگیغانی [۶] (۲) طیب یا
گیاه شناسی که ابن البطار در مفردات خود
از نقل آورد . اوراست . کتاب الادویة الزمعة
(ابن البطار ج ۱ ص ۱۶۸ نه سفر
پاسرمانده) رجوع به ارخیجانس و ارشیجانس
شود .

ارگی قوجین (ا خ) ذوجا جوی خان
این جنگیز مادر باتو این جوی . (جبط ۲
ص ۲۵)

ارگیلاوس [۶] (شاهزاده قوم)

(ا خ) سر هیرودیس کبیر ، از زوجة
شومرونی ، او که «علتس» نام داشت
وی بارانر خود « انی » نامی ، در روز
تعلیم یافت و بعد از وفات پسر برپه و به
آدمیه و سامره مسلط شد و لقب امپراتور
با سرارک لقب بود و در این جهت در نهی
(۲ ، ۲۲) همچون سلطان به سلطه و از این
آیه معلوم میشود که وی بر ابراهیم پدر خود
قدم زده ستکاری و مردم آزادی و - برة
خود ساخت و طبق تاریخ س از آنکه مدت
ده سال در ظلم و ستم بسر برد رعایا از او
رنجیده در حضور امرا حضور از وی شکایت
کردند از آنرو امرا بطور روزگراخ به کرد
و به و نه که در ساحل رود ارون واقع است
نیزاد و او پدانیجا در گذشت . (هلموس
کتاب مقدس) .

ارگیناوند . [ان] (۳) (ا خ) کونوان
کاخ نسری (ن) در ۶۴۰ . بزمان کلوس
[ن] دوه و کوتوال استراری [ا] در ۶۵۶ .
ارگیا . [۶] (۱) قلعه کوچکی باشد که
در میان فامه بزرگ ساخته . (برهان قاطع) .
پدر در یدز . قلعه . سهار . (۴) .
مارک فاندرون باز دارد .
بجز بکونی بسر نام در .
فرانسوی .

رجوع به ارکک شود .
ارگیا [۶] (ا خ) اسمی است از
اسامی نیراعظم که آنتاف باشد . (برهان -
قاطع) . رجوع به ارکک شود .

ارگیا [۶] (۱) و [۶] (۲) (آ) ریسانی
باشد که گاهی در بخت آویزند و بر آن
نشسته و در هوا آید و روند و کاهی برای
اسب و استریدند و در خلف زارها سینه

تا بپرد و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور
است . (برهان قاطع) .

ارگیا . [را] (۵) (کلمه فرانسوی)

واحد کلر است در سلسله ث . ژ . ا . م
و مساویست با کاریککه قوه یک دین (۶)
در صورتیکه نفعه ارش در امتداد قوه یک
سانتیتر تغییر مکان یابد انجام میدهد . یک
کیلوگرم مساوی ۹۸۱۶۰۰۰۰۰ ارکک است .

ارگیا . [۶] (۷) (کلمه فرانسوی مأخوذ
از یونانی اوگان (۸) ولایتی ارگانوم (۹)
یکی از آلات موسیقی شبیه به پیانو که با پنجه
دست نوازند . [یکی از آلات موسیقی
بلدی که حجم آن بزرگ است و غالباً در
کلیسا ها نوازند . در انجیل اختراع ارکک
را به ژوبال (۱۰) نسبت کرده اند . [ارکک
پریری (۱۱) (پریری تعریف است از
باربری (۱۲) و آن نام سازنده آلات موسیقی
بود) . قسمی از آلات موسیقی قابل حمل
که بوسیله استوانه که در آن تعبیه شده
نواخته میشود و یادمانه بچرکت می آید .
رجوع به ارگنون (پریری) شود .



ارگکسن لوتی در انوالد .

ارگیا . [۶] (ا خ) نام موضعی بزرگ
شهر سجستان بود دروازه کرگویه و دروازه
پیشک که در آن بناهای بزرگ بر آورده
بودند و بانی آن سرولیت است و پس از آن
دارالاماره سیستان گردید .

آنکه بر کنه بیک حله در کنه طاق
و آنکه بکشادیک تیر در ارگکسونک .

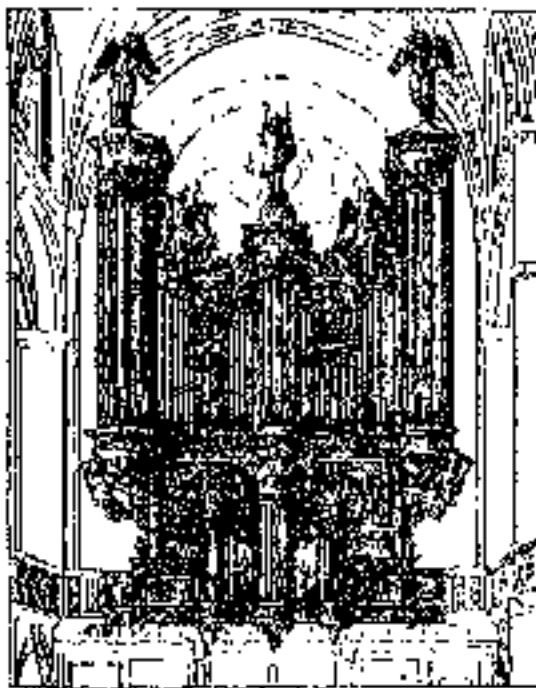
فرخی .
و رجوع به ارکک شود .

ارگجان . [ا] (فرانسوی (۱۳) از یونانی
ارگان (۱۴)) عضو کلر مند . [آئین افکار
گروهی . در زمانه شوروی ارگان حزب
اجتماعیون بود .

ارگکله . و ارکک [ا ب] (از یونانی
ارکک بت از یونانی باستان ارکک یات)
رئیس ارکک . رئیس قصر . کونوال
وزیران . یکی از متعصب بزرگ معبد ساسانیان
مغرب آن ارجید است . (ایران در زمان
ساسانیان تألیف فریدون ترجمه آفراسیاب
ص ۵۱ - ۶۵ - ۸۱ و ایران باستان تألیف
جیبز ص ۲۹ - ۳۰) ارکک . ارکک یات
و رجوع به ارجید و ارکک مات شود .

ارگک یات . [ا ب] (ماری باستان)
ارکک . ارکک . کونوال . وزیران . رئیس
ارکک . و این ختلی بوده هم . که شاهان
مخامنتی باشند هم مدینه شویش مسکرتند .
(ایران باستان ص ۱۴۶ و ۱۴۸)
ارگک یات . و ارکک [ا ب] رجوع
به ارکک و ارکک یات و ارجید شود .

ارگکین . [ا ب] (فرانسوی (۱۵)
[ا] شب فلکی که از نوعی از فارجهای
انگلی کلهای جو بدست می آید .



ارکهای عظیم ، مدرن این دومن (باربر) و رجوع به ارگنون شود .

(۱) Arequipa. (۲) Archigènes. (۳) Erchinoald, Erkinuold. (۴) Cité (۵) Erg. (۶) Dyne. (۷) Orgue. (۸) Organon. (۹) Organum. (۱۰) Jubal. (۱۱) Orgue de Barbarie. (۱۲) Barberi. (۱۳) Organe. (۱۴) Organon. (۱۵) Ergoline.

ارگنجه - [۱ کک] [(ج)] (هندي ر) . خوشبوئیست سه کب که از سندن و گلاب و کافور و مشک و عنبر و روغن سن ملزمت . (هیات الثقات) . (آندراج) ، و صاحب آندراج گوید . نعمت شان عالی راست ، پیخودی تنگ در آغوش کشیداست سما آن قباقر دوش از گجه پوش آمده است . مخفی نماید که مجموع قباقر دوش از گجه پوش که اسم محبوب است بلساقبل خود مبتدا ، و آمده است خبر این مبتدا (۲) انهمی .

ارگری [۱ کک] [(ا ح)] (۱) فصبه ایست جنوب اوزان و استان مرکز لوانی ، در ۶۰۰۰ هزار گزی شمال غربی پایه و در ۸۰ هزار گزی جنوب غربی و در ۵۰ هزار گزی جنوب شرقی آی سراندوس ، در دامنه شرقی کوه سیوت ، و آن ناحیتی سنگستانی است در نیم ساحتی نهر درین که از شعبات رود ویوسه است و آب و هوایی لطیف دارد ، دارای ۱۴۱۵ خانه و ۳۴۶ دکان و ۹ کاروانسرا و چند مسجد جامع و دو تنگه و یک مدرسه و یک رشدی و تبه دلتلی هنی یا شا در آنجا قلعه محکم ساخته است و ۸۹۰۰ تن سکنه دارد و معظم مردم آن مسلمانند و بقیه مسیحی باشند و از نژاد اوزان و هستند و مردم آنجا با علم و دانش رفعت دارند و قضای حید از آنجا و اریلب هوه که فربه بزرگی در مقابل ارگری است ، برخاسته اند . (قاموس الاحلام ترکی) .

ارگری [۱ کک] [(ا ح)] - سنجاق از گری یکی از چهار سنجاقی است که ولایت بانی را تشکیل می دهند و قلعه از طوسه استان (۲) میباشد و آن از طرف غرب بدریای آذربایک یعنی خلیج و تدیگ و از طرف جنوب به پروزه و از جهت جنوب شرقی به پایه و از جانب مشرق بکوریجه و از سوی شمال سنجاق برات محدود و محاط است اراضی این فصبه بطور کلی کوهستانی و خشک میباشد فقط مجاری قضای دلونیه که قسمت جنوب غربی این سرزمین را تشکیل میدهد و همچنین در ویولی رود ای رود که از در مرکز لوان جاری میشود منب و حاصلخیز است ، هر ویوسه ، از جنوب شرقی سوی شمال غربی جریان دارد و قسمت شرقی و شمالی لوانا مشروب مسارود . رودهای حار شوه ، لفاریجه و دشینجه از طرف راست و رودهای درین و زاغوریا از جانب چپ بهر نهرچه میریزد از این قرار قسم اعظم لوان تابع حوضه ویوسه میباشد ، تنها رودهای پاول و یسریجه که در صحرای دلونیه جریان دارند بوسیله دریاچه یوترینتو مستقیماً بخلیج و تدیگ ریخته میشود

یوترینتو مزبور یکانه دریاچه ایست که در صورت خطر و ارتباط بمنزله لنگرگاه بسیار خوبی خواهد شد . خرابه های یوترینتو که یکی از شهرهای بسیار بزرگ و مرموز بوده در ساحل این دریاچه مشاهده میشود . ماهی فراوان از این دریاچه میگیرند . بلندترین کوههای این سنجاق سلسله جبال خیزانه میباشد که در همداد تمام ساحل واقع شده و نیز کوههای سویوت که در مرکز لوان واقع است و همچنین کوههای یوجقویول و ترچته که در بین رودهای درین و ویوسه دیده میشوند و نیز جبال تریشته که در شمال شرقی تبه دن واقع شده و نیز در منتهای شمال شرقی این سنجاق یک ناحیه کوهستانی است . جنگلهای آن خرد و بی اهمیت است ولی چراگاههای فراوان دارد . اهالی کوسند و بز بسیار پرورش میدهند . قریب ۱۴۰۰۰۰ نفوس دارد و ۲۲۰۰۰ مسلمانان و باقی نصرانی میباشد و همه از نژاد آوزانند . سکن ساحل غربی نهر درین را لاپ ، و سکن ساحل شرقی نهر مزبور را طوسه نامند . (قاموس الاحلام ترکی) . مردمان آنجا دلیر و جسورند تا این اواخر در سلسله حاکر معاون بودند رؤسایشان ابتدا سیاهی و بعدها سر کرده میشدند .

در نتیجه مساعده نبون اراضی بصلاح و زراعت کم میزدند اکثر مسلمانان هنوز هم بدبختیهای جزئی نظمی مانند مسکری و صیغیه کمی اشتغال دارند ، نصاری در محل خود تجارت و در استانبول و جاهای دیگر مشغول قشایی و سبزی فروشی و باغبانی و نظائر آن هستند

در این لوان ۴۴۴ فصبه و قریه و مزرعه و ۲۲۳ مسجد و ۳ مدرسه و ۲۹۵ مکتب مختلف و ۲ رشدی و ۴۰ تنگه و ۵۴۷ کلباودیر و ۷ دیافضانه و ۵۵ پل موجود است .

محصول آن عبارت است از : حبوبات و انواع میوه هائیکه در حوالی یرمدی (۳) محل می آید ، و نیز روغن و پیچ و دیگر محصولات حیوانی و توتون و صنایع عالی قابل ذکر ندارد . صادرات و وارداتش از اسکله آبی مرادوس و آلویومو همچنین بوسیله کوریجه از سلاتیک وارد و خارج میشود . سنجاق ارگری به هفت قضا منقسم است :

- ۱ - قضای ارگری .
- ۲ - دلونیه .
- ۳ - شیازره .
- ۴ - نورولش .
- ۵ - نیدان .
- ۶ - یوغون .
- ۷ - یرمدی .

قضای ارگری قضای مرکزی این سنجاق

و با قصبه و قرای متجاوره و نواحی در ویولی و لونیج شامل ۶۲ قریه میباشد و از طرف شمال بتنه دن از سوی مشرق ، به یرمدی و یوغون ، از جهت جنوب نیز به یوغون و دلونیه و از جانب غرب نیز بدلونیه و نورولش محدود و محاط است .

اهالی در ویولی و لونیج مسوی اند سکنه در ویولی بزرگ است و مردمان لونیج بطور کلی در قسمت اعظمه و بلاد دیگر بقضایی مشغولند . دوقریه بزرگ لیجه و نیراوشنه در ساحل راست نهر درین ، در دامنه کوهی واقع شده مدارس و وسایط نظمه بسیار دارد مخصوصاً لیجه که قسم اعظم سکنه طلاب علوم و معارف است . نفوس این منابه ۳۰۰۰۰۰ نفر بالغ میشود که ۱۲۰۰۰ مسیحی و باقی مسلمانند قضای مزبور ۲۱ مسجد و ۶۰ کلباودیر و ۲۰ مکتب و ۵ تنگه دارد .

در طرف چپ رود درین و نزدیک قریه خردازی مزارع وسیع و صیغی است که زراعتش پراز آب است و چون برکه ایست و در دوقریه لاجوه و سیلو یاره از آثار قدیمه مشاهده میشود . (قاموس الاحلام ترکی) **ارگن ژن** . [۱ کک] (ص) که ارگک نوازده ، رجوع به ارگک شود .

ارگس . [۱ کک] [(ا ح)] (۲) لرسی . شهری یونان (بله یونان) ، نزدیک خلیج نیلی (ن) ، دارای ۱۰۵۰۰ تن سکنه ، و آن در قریه کرسی از کلی [۱ کک] بود و بعدها به تبعیت اسارت درآمد . یروس در عاصره ارگس کشته شد (۲۷۲ ق.م) و رجوع یاران باستان ۷۶۰ و ۱۱۱۰ شد . **ارگله** . [۱ کک] [(ا ح)] رجوع به ارگله و هر آنگاه شود .

ارگلی . [۱ کک] [(ا ح)] (۳) کوسفند دشتی . (آندراج) (ذیل و قائمه برهان فاضل چپ هند) رجوع به ارگالی شود .

ارگلی . [۱ کک] [(ا ح)] رجوع به ارگله و هر آنگاه شود .

ارگمان . [۱ کک] [(ا ح)] موضعی است به پنج فرسخی جنوب آیاده (فارسانه) .

ارگنج . [۱ کک] [(ا ح)] اورگنج . گزرگانج . شهری است از خراسان (۷) که در سرحد ماوراءالنهر واقع شده است . (برهان) (سها نگیری) . جرجانیه ، پای تخت خوارزم (مجات) .

بروم و مصر و بارگنج اضطراب اند . همه بحد عراق و سرحد کرگان . صادالدین یوسف خنوی .

و رجوع یاران باستان ۱۴۷ و تاریخ مشول (جرجانیه) شود . || ارگنج جدید در شمال غربی خاکنکی واقع است .

(۱) Argyrocastrs . (۲) Préméli . (۳) Argos . (۴) Argali . (۵) Argali . (۶) Eregli . (۷) خراسان قدیم . (۲) اوزان و استان جنوبی و اطراف کوبند .

ارم (۱) [رکت] (دینیک فرانسوا) (۱)
 یکی از اعضای بزرگ ماه نو زدهم میلادی.
 متولد به استازل (پرتة شرقی) - اودویست
 و سه سالگی وارد آکادمی علوم شد. از آثار
 او تعلیق در خواص شعاع منکسر، اندازه
 گرفتن هلالیم انکسار نور - تشریح لسان
 مشارکسان و آزمایشهایی در خصوص
 متناظرهای الکتریکی است. وی دارای
 روحی آزادی خواه بود و در ۱۸۴۲
 بهضوت حکومت موقت منصوب گردید و
 مدتی وزارت خانه های جنگ و بحریه را
 اداره کرد (۱۷۸۶-۱۸۰۳)



ارگو (فرانسوا)

|| براندو، ژانته (۲) نویسنده و مسافر فرانسوی،
 متولد در استازل، او است، سفر خود در دنیا
 که مورد توجه بسیار شد (۱۷۹۰-۱۸۵۵)
 || برادر دیگر او، این (۲)، ادیب و
 سیاستمدار فرانسوی، شهر دار پاریس سال
 ۱۸۵۹ (مولد ۱۸۰۲ - وفات ۱۸۹۲).



ارگو (اتمن)

|| امانوئل (۴)، پسر فرانسوا، سیاستمدار
 فرانسوی مولد او پاریس سال ۱۸۱۲ وی
 در سال ۱۸۷۰ بهضوت حکومت دفاع ملی
 منصوب گردید و در ۱۸۹۶ درگذشت.



ارگو (امانوئل)

ارگوانی (۱) (رخ) موضعی است در
 جنوب شرقی ایلام، || یعنی از طوایف
 ملکشاهی کرد (جزایای سیاسی کیهان
 ص ۶۸)

ارگیشی (۱) (رخ) نام، چندین از
 پادشاهان وان، در زمان ارگیشی دووان
 مورد حمله کبیریان (۵) قرار گرفت و آن
 پادشاه با زحمت بسیار از هملکت خود دفاع
 کرد. (ایران باستان ص ۱۷۱ و ۱۷۲)

ارگمی فوتر. [۱] (۱) گنگه پاری مرکب
 از پنج جزیره در بحر راقه، واقع در مشرق
 لسبس [لرب] و قرب ساحل آسیا، در
 آنجا آنتیان بحریه سیارت را در جنگهای
 پله یوغر شکست دادند (۴۰۶ ق. م).
 و رجوع بایران باستان ص ۹۸۱ شود.

ارل. [ار] [ار] (رخ) (ذو...) اوعینه
 گوید اول کوهی است بر زمین طغفان مابین
 آن و عکده... و نایفه ذیانی راست،
 وهبت الریح من تلقاء ذی ازل

ترجمی مع العصب من صر ادعاصرنا.
 و نصر گوید، اول از بلاد فرات است مابین
 غوطه و جبل صبح که از جانب حره لیلی بر تهب
 شمال نهاده است و گفته است ذوالزل در
 دیار طی آبگیری است که آب پاران در
 آن رخ می شود (معجم البلدان).

ارلاتو. [ا] (۷) رجوع به ارلاو اقر
 شود.

ارلات. (قوم...) (رخ) قومی در
 حدود فلویاب و عینه، (حیط ۲) ص ۱۸۰
 و ۲۲۴.

ارلات. ابو الناسم (امیر...) از امرای
 تیغری پدر محمد قاسم میرزا، داماد سلطان
 میرزا حسین میرزا، (حیط ۲) ص ۲۹۸.
 ارلایان. رجوع به ارلات (قوم...) شود.

ارلا. [ا] یعنی هر کز و اسلا و قطعاً این
 لغت در دستاویز آمده (آندراج)، در فرهنگ
 چایی دستاویز اولاد آمده است. و ظاهراً از
 معمولات و ساخته های صلح دستاویز است.

ارلاسی. [ا] نام عقل فلک عطارد
 (فرهنگ دستاویز). و معمول است.

ارلانژ. [ا] [ا] (نامی) (۸) مؤلف
 فرانسوی مولد بیاریس (۱۸۶۲-۱۹۱۹)
 اور است یهودی ایستانی (۹) آفرودیت (۱۰)
 و پسر ستاره (۱۱).

ارلافین. [ا] [ا] و ارلانگن [ا]

ارگه [ا] (۱۲) (رخ) شهر است در ۱۵ هزار
 گزی شمال نوره برکه در میانه پلور [خو]
 (فرانکی [ک])، واقع در ساحل در کبیر
 [ر] دارای ۳۰۰۰۰ مسکنه این شهر
 بهویزش بنام ارلانگن قدیم و ارلانگن جدید
 تقسیم میشود، ارلانگن جدید در تاریخ
 ۱۶۸۸ از طرف مهاجرین فرانسوی تأسیس
 شد و دارای یک دانشگاه و دو کتابخانه
 و باغ نباتات و کارخانه های منسوجات و آینه
 سازی و کله سازی و استخراج آلکل است.
 (قاموس الاعلام ترکی).

ارلاو. [ا] (۱۳) (رخ) بزبان هنگری
 اگر (۱۴) نام شهر است در ایالت هواس
 هنگری که در ۱۳ هزار گزی شمال شرقی
 بوداپست واقع شده و ۲۰۰۰۰ نفوس و یک
 دانشگاه و یک سرمدخانه و یک کتابخانه و آبجایی
 معدنی و شراب خوب دارد. این شهر در سال
 ۱۶۰ قمری از طرف عثمانیان محاصره و
 در سنه ۹۷۲ فتح شده است. دیس از
 مصالحه نامه منعقد ۱۰۹۵ گاهی از
 هانسک عثمانی معدود و گاهی حکومت
 (اردل) ملحق میشد. مورخان سلطان محمد
 خان ثالث را بناسبت فتح همین سر زمین
 بلقب آگری فاتحی = فاتح آگری ملقب
 کرده اند. (قاموس الاعلام ترکی). و
 رجوع به اقر شود.

ارلشی. [ا] (۱۵) (رخ) شهری
 باسپانیا.

ارلقن. [ا] (درونه...) (۱۶)
 (رخ) رجوع به درونه شود.

ارلقه. [ا] (رخ) خلاف سرتر که
 گاه ختان برند.

ارلقیه. [ا] (لقه...) (۱۷)
 (رخ) قلعه باسپانیا، نزدیک قلعه و باج.
 ارم. [ا] (۱) این آرنج و دوش یعنی
 بازو (۱۸).

ارم. [ا] (ع ص م) خوردن. (تاج -
 المصادر یعنی)، (دروزی) خوردن تمام آنچه
 بر خوان باشد، خوردن همه آنچه هست
 بر خوان و جز آن، ارم ماعلی السلفه،
 خورد آنچه در خوان بود و نگذاشت از آن
 چیزی را. (منتهی الارب). || دندان بر چیزها
 نهادن. (تاج المصادر یعنی). گریستن بدندان،
 ارم علی الشیء. گریستن بدندان این چیز را.
 (منتهی الارب). || بستن چیزی را. - سخت
 بستن، ارم الشیء. بست این چیز را. (منتهی
 الارب) || سخت تافتن، چنانکه سخن را.

ارم. [ا] (ع ص م) خوردن. (تاج -
 المصادر یعنی)، (دروزی) خوردن تمام آنچه
 بر خوان باشد، خوردن همه آنچه هست
 بر خوان و جز آن، ارم ماعلی السلفه،
 خورد آنچه در خوان بود و نگذاشت از آن
 چیزی را. (منتهی الارب). || دندان بر چیزها
 نهادن. (تاج المصادر یعنی). گریستن بدندان،
 ارم علی الشیء. گریستن بدندان این چیز را.
 (منتهی الارب). || بستن چیزی را. - سخت
 بستن، ارم الشیء. بست این چیز را. (منتهی
 الارب) || سخت تافتن، چنانکه سخن را.

ارم. [ا] (ع ص م) خوردن. (تاج -
 المصادر یعنی)، (دروزی) خوردن تمام آنچه
 بر خوان باشد، خوردن همه آنچه هست
 بر خوان و جز آن، ارم ماعلی السلفه،
 خورد آنچه در خوان بود و نگذاشت از آن
 چیزی را. (منتهی الارب). || دندان بر چیزها
 نهادن. (تاج المصادر یعنی). گریستن بدندان،
 ارم علی الشیء. گریستن بدندان این چیز را.
 (منتهی الارب). || بستن چیزی را. - سخت
 بستن، ارم الشیء. بست این چیز را. (منتهی
 الارب) || سخت تافتن، چنانکه سخن را.

ارم. [ا] (ع ص م) خوردن. (تاج -
 المصادر یعنی)، (دروزی) خوردن تمام آنچه
 بر خوان باشد، خوردن همه آنچه هست
 بر خوان و جز آن، ارم ماعلی السلفه،
 خورد آنچه در خوان بود و نگذاشت از آن
 چیزی را. (منتهی الارب). || دندان بر چیزها
 نهادن. (تاج المصادر یعنی). گریستن بدندان،
 ارم علی الشیء. گریستن بدندان این چیز را.
 (منتهی الارب). || بستن چیزی را. - سخت
 بستن، ارم الشیء. بست این چیز را. (منتهی
 الارب) || سخت تافتن، چنانکه سخن را.

ارم. [ا] (ع ص م) خوردن. (تاج -
 المصادر یعنی)، (دروزی) خوردن تمام آنچه
 بر خوان باشد، خوردن همه آنچه هست
 بر خوان و جز آن، ارم ماعلی السلفه،
 خورد آنچه در خوان بود و نگذاشت از آن
 چیزی را. (منتهی الارب). || دندان بر چیزها
 نهادن. (تاج المصادر یعنی). گریستن بدندان،
 ارم علی الشیء. گریستن بدندان این چیز را.
 (منتهی الارب). || بستن چیزی را. - سخت
 بستن، ارم الشیء. بست این چیز را. (منتهی
 الارب) || سخت تافتن، چنانکه سخن را.

(۱) Arago (Dominique - François). (۲) Jacques. (۳) Etienne. (۴) Emmanuel.
 (۵) Kimméroī. Cimmériens کورته. (۶) Arginuse. (۷) Erlau. (۸) Erlanger (Carnille).
 (۹) Juif Polonais. (۱۰) Aphrodite. (۱۱) Le Fils de l'Etoile. (۱۲) Erlangen. (۱۳) Erlau.
 (۱۴) Eger. (۱۵) Arlech (۱۶) Eilon (Drouet d'X) (۱۷) Aralia. (۱۸) Erlanger (Carnille).
 (۱۹) Arm و ریشه کلمه Arm انگلیسی و آلمانی از ریشه همین کلمه است.

ارم الجبل (منتهی الارب) نيك تافتن رومن.
 (تاج المصادر بهمنی). ريسان (را) تايدن
 (گنزاللفات). || ارم کردن کسی را. ارم
 کردائیدن. (منتهی الارب). || شام کردن
 همرا. چنانکه تصطصال. اومت السنة القوم.
 خورد سال قسط قوم را و ننگداشت از آنها
 يك كس را. || (منتهی الارب) (مصل ل).
 فنا شدن. چنانکه مال (ازمنتهی الارب).
 ارم. [ا ر م] (مرا) كس. کسی (منتهی-
 الارب). يك كس. احدی. يکي. فردی.
 || اثری. نشانی و ماه ارم. نسبت در آن
 کسی و نه اثری و نه نشانی. (منتهی الارب).
 ارم. [ا ر م] (ع ل) ارم. ج. آرام.
 آرام.
 ارم. [ا ر م] (ر) بوستان. (فرهنگ
 اویسی). (فرهنگ خطی قطران؟).
 ارم. [ا ر م] (ع ل) نشانی در بیابان.
 (دینجی) نشان که در بیابان بود (مهنب -
 الاسماء). نشان از سنگ. سنگی که برای
 هدایت نصب شود. علم و نشان که در بیابان
 برای یافتن راه یا کشته یا مخصوص نشان
 عاد. (از منتهی الارب) ج. آرام.
 آرام. (مهنب الاسماء) (منتهی الارب) و
 رجوع به آرام شود.
 ارم. [ا ر م] ج. آرته. دندانه یا
 اطراف انکشتان. (منتهی الارب). فلان
 يعرق حله الازم. فلان دندان میخاید بروی
 || سنگها. (منتهی الارب) || سنگریزهها.
 (منتهی الارب).
 ارم. [ا ر م] (ا ح) ملغای قبائل داس و
 جندی از جنود آن.
 ارم. [ا ر م] (ا ح) موضعی است نزدیک
 اهواز (آندراج). || ناحیه است سیراف.
 (آندراج). قریه است پیش فرسنگی
 مشرق شهر داراب. (فارسنامه).
 ارم. [ا ر م] (ا ح) موضعی است بقول
 نصر. (معجم البلدان).
 ارم. [ا ر م] (شهربانو). دختر گودرز
 و زن رستم (فهرست شاهنامه ولف).
 سردم (۱) بر منم هم خواهرم
 مه پانوان شهربانو ارم.
 فردوسی.
 ارم. [ا ر م] (ا ح) این زو. سعایی
 است.
 ارم. [ا ر م] (ا ح) نام شخصی است که
 ساز جنگ را وضع کرده است. (برهان)
 و او را ارم و رمی و رامین نیز گویند.
 (جهانگیری). (آندراج).
 دردل او تاب مهر در لب او آب لطف
 باغ ارم بردخان چنگک ارم بر کنار.
 مخرالدین مبارکشاه.

راه حزین در لب و آوای نرم
 چنگک ارم در بر و آهنگه بست.
 جهانگیری نقل از استاد؟
 ارم. [ا ر م] (ا ح) موضعی است به
 هر هزی در آمل. (سزنامه مازندران در
 استخراج داینو ص ۱۱۲ انگلیسی).
 ارم. [ا ر م] (ا ح) پدر عاد (دینجی)
 (کثر اللغات) (فیات اللغات). نام پدر عاد
 نصرتین (منتهی الارب) (مؤید اللغات) نقل از
 زغان گویا. یا نام پدر عاد و پسر (منتهی الارب).
 || پسر عاد (منتهی الارب). (آندراج).
 || یا الهقیلة عاد. (منتهی الارب) (آندراج).
 و كان سما صبح الله للانصار. و هم الاوس
 والخزرج. انهم كانوا يسعون من خلفهم
 بنی قریظة والنضیر. یهود المدينة. ان ربا
 مبعوث فی هذا الزمان و یوصون الاوس
 و الخزرج به انما حاربوهم فبغولون. انما
 ستطکم مه قتل طرد و ارم. (امناع -
 الاسماع قریری ج ۱ ص ۲۹).
 لو اننی کنت بین حاید و من رادم.
 ذیاب لیل. و لقمین و ذی چین.
 اخون التغلبی. (الیان والتبین باب حسن -
 السنوی ج ۱ ص ۱۶۶).
 ارم. [ا ر م] (ا ح) نام شهر عاد. (غیاث
 اللغات) (کثر اللغات). (آندراج). باغ
 عاد یا نام شهری که شعاد پسر عاد بنا کرد.
 باغ یا شهر شداد. (دینجی). بهشت شداد
 عاد. آورده اند که بعد شش روز یکبخت
 بالای آن میرفتی و نا آنجا که صفت بهشت
 است همه در آن موجود کرده چون خواست
 که درون در آید سبانش قبض کردند و
 (دعوت) رفتن نبات و آنکه میگویند که
 بهشت هشتم همین است. این غلط است.
 (کشف اللغات) (مؤید اللغات). ارم شداد
 بین صنعا و حضر موت است در اقلیم
 اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در
 دوازده فرسنگ است و از نضاع دیوادش
 سیصد ذرع. (آندراج نقل از بهجة العالمی).
 بر فند با شادی و خرمی
 جو باغ ارم گشت روی زمی.
 فردوسی.
 زمین گشت بر سیزه و آب و نم
 شد آراسته همجو باغ ارم.
 فردوسی.
 هزاران بندو اندرون حلاق و خم
 به بیچکم درش طش باغ ارم.
 فردوسی.
 زابر اندر آمد بهنگام نم
 جهان شد بگردار باغ ارم.
 فردوسی.

از شاره ملون و پیدایه بزد
 آنجا یکی خوردنی و آنجا یکی ارم.
 فرخی.
 عذاب بادیه دردم کنون بدولت میر
 زیادیه سوی باغی روم جو باغ ارم.
 فرخی.
 در آن کشور که تو خواهی تر باغ ارم سلاط
 جو ابوان عدالتن مر ترا ابوان وشم سلاط.
 فرخی.
 تابوستان پیمان بهشت ارم شود
 سعرا زعکس لانه جو پیدالمهرم شود.
 منوچهری.
 جولغتی در آن دشت پیسود راه
 بیباغ ارم یافت آرامگاه.
 نظامی.
 جانی که دو آید بنوا بلبل بزم
 جز چند زمارت نکند باغ ارم را.
 انوری.
 ای باغ روی دوست بفسرین خرمی
 وز تو بهار باغ ارم برده روئی.
 شیخ اسدین محمد.
 در دل او نلب مهر. در لب او آب لطف
 باغ ارم بردخان چنگک ارم بر کنار.
 مخرالدین مبارکشاه.
 کشت شر کر در فسم و در در ارم
 قسمت حق کرد و من دان شاکرم.
 مولوی.
 ز ريسان که باغ راست طراوت زمان زمان
 ترسم که چون ارم شود از چشم ما نهان.
 از آندراج.
 || مثل ارم. مسافت بهشت شداد. رجوع
 به شداد و ارم ذات الهماد شود. || نام موضعی
 از دیار جدام حکم رسول سلوات الله علیه
 به جمال بن ریمه پخشید. (منتهی الارب)
 اسم علم کوهی از کوههای حسی از دیار
 جدام مابین ابله و تب بنی اسرائیل و آن
 کوهی است بسبب مرتفع و اهل بلدیه کبان
 برند که در آن مو و صنوبر است و پیامبر
 سلمی الله علیه وسلم نوشت که ارم بنی جمال
 بن ریمه این زید جدامین راست و کسی
 آنجا نیاید جای گیرند. چه ارم در دست
 آنانست و احدی با ایشان نباید خصومت
 و در دین کسیکه خصومت و رزوخنی ندارد
 و حق جدامین حق است. (معجم البلدان)
 ارم [ا ر م] (ا ح) صفتی است با قدری ایجان
 گروهی از ارم و جز آنان برای قتال با
 سعید بن حاس که پسر مردم آن ناحیه شده
 بود. بدانها اجتناع کردند. سعید. جر برین
 عداقه جلی را بسوی آلمان فرستاد و
 اویش را ره بزم داد و زخم آن را بیاویخت.
 (معجم البلدان).

(۱) قول گبو به پیران و سه.

ارم [ا ر م] (ر ا ح) شهر است قرب سازه
 از نواحی طبرستان و اهل آن شبه باشند
 اصطخری گوید ، جال فلذوسیان از بلاد
 دیلم و مملکتی است که رئیس آن در فریه
 بنام ارم ساکن است مابین آن و سازه
 یکسره راه است و بدان منسوبست ابو الفتح
 خسرو بن حمزة بن وندهر بن امین بن ابی جعفر
 ابن العسکری بن الحصن بن قیس بن مسعود ابن
 معن بن العاص بن ذهل بن شیبان شیبانی
 مودب ترمذی ، رجوع به ارم خاست شود ،
 یا قوت گرفته گمان برم که ارم و ادم خاست
 یک موضع باشد ، والله اعلم ، هو گوید در
 بعض نسخ ادم [ا ر م] دیده ام که شهر کبک
 از ساریه مازندران و آرم برات از قرای
 سواحل دریای آمسکون است . (معجم -
 البلدان) .

ارما . (۱) اردشیران . (تصفیه حکیم مؤمن) .
 اردشیر دارو (تصفیه حکیم مؤمن) . مرماوس
 (تصفیه حکیم مؤمن) در فهرست ذرین الاحویه
 آمده ، اردما (کذا) و اردشیران و آرم شهر
 دارو نومی از مرو است و گفته اند مرماوز
 است . انتهى . رجوع بادشیران و اردشیر
 دارو خود .

ارماه [ا ر م ا] (ع س) درین ارمه ، زمین
 که در آن نه بیخ درخت مانده باشد نه شاخ
 آن ، و آنرا ارض مارومه نیز گویند . خالی
 و بی دربان .

ارماه . [ا ر م ا] ح ، ر ت م ی .

ارماه . [ا ر م س م] دیا دادن . (منتهی -
 الارب) . [ا ر م ن] کردن . (منتهی الارب) .
 [انداختن . (منتهی الارب) . انکنکن .
 بیو کنکن . (ذوزنی) . [ارمه از کرس] .

فرود انکنکن از اسب بر اقام [ارمه بر زمین
 و غیره ، افزون شدن بر شصت و جز آن
 (از منتهی الارب) . [ارمه بیلاذ - بیرون
 آوردن کسی و دور انداختن او از وطن -
 (از منتهی الارب) . [(مس ل) نزدیک
 گردیدن به . (از منتهی الارب) . [افزون
 شدن . (روزنی) . زیاده شدن ، ارمه معنی
 ماضی ، زیاد شد بر صد . (منتهی الارب) .

ارمائیل . [ا ر ا ح] نام پادشاه زاده
 است . آورده اند که دو پادشاه زاده بودند
 یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان
 بواسطه شیر خلق الله مطیع میخواستند
 و از آن دون آدمیکه متعاصم میگرمود بکشند
 و مغز سر ایشانرا بجهت مازنی که از کتف
 او بر آمده بودند ، حاضر سازند یکنن را
 آزاد میکردند و چغای مغز سر او مغز سر
 گوسفند داخل میکردند ، و هر گاه چندی
 جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده

میکشند که بروید و در دشت و جاهای خراب
 ساکن شوید ، گویند که گردان صحرائین
 از اولاد آن جماعتند . (جهانتگیری -
 (برهان قاطع) (سروری) (شعوری) ،
 دو پاکیزه از گوهر پادشا

دو سه گرانمایه یاسما
 یکی نمش ارمازل پیش بین

دگر نام کرمازل یا کمدین . فردوسی ،
 اما سبب آتش گریه (سده) و برداشتن
 آتش که بیوراسب توزیع کرده بود بر
 مملکت خویش دوسر هردوی ، نامزیشان
 بر آن دو ریش نهادندی که بر کتفهای او
 بر آمده بود و او را وزیرتی بود نمش
 ارمازل (۱) نیکدل و نیک کردار ، از آن
 دون یکی را زنده یه کردی و پنهان او را
 جماعته فرستادی . چون فریدون او را
 بگرفت سرزنش کرد و این ارمازل گفت
 توانایی من آن بود که از خو کشته یکی
 را برهائیمی ، و جمله ایشان از پس گویند .
 پس باوی استوادان فرستاد تا بدوی او
 تگردد ، او کسی را پیش فرستاد و فرمود
 تا هر کسی بریام خانه خویش آتش افروختند ،
 زیرا که شب بود و خواست ناسباید ایشان
 بدیده آید پس آن نزدیک فریدون بوضع
 افتاد و او را آزاد کرد و بر تخت ذرین نشاند
 و مسندان نام کرد ای تو منان . (التمهیم
 بیرونی ص ۲۰۸) و رجوع به ارمازل شود .

ارمائیل . [ا ر ا ح] ارمیل . شهر است
 از حدود مکران ، شهر است با خواسته بسیار
 و بدیاز نزدیک ویر کران بیابان نهاده (حدود
 العالم) و رجوع به ارمیل شود .

ارماقیقونه بزربنج رجوع به بزربنج
 شود .

ارماث . [ا ر م ا] جمع کوه از درست که
 نام گیلگی است در بادیه . [(بوم ...)
 (ر ا ح) بخشدین و روزار ایام جنگ خدادید بر ایوم
 ارماث گویند و آن در زمان عمر بن الخطاب
 و امارت سعد بن ابی وقاص بود و یا قوت گوید
 من نبدانم که آن موضعی است یا همان
 کباب مذکور را ازاده کرده اند .

عسروین شاس الاسدی گوید ،
 تذکره اشوان الصفاه تیسوا
 خوارس سید و اسبقه بهم جهلا
 و دارت رحی العباد فیها علیهم
 فمادواخیالا لم یطبقوا لها نقل
 عشیه ارماث و نحن ندودهم
 زیاد الهوائی من مشار بها مکتلا .

و عاصم بن عمرو السیمی راست :
 حدیثا بوم ارماث یحانا
 و پیش القوم اولی بالجمال -
 (معجم البلدان)

ارماث [ا ر م ا] (ع س) ج بر است . [اهل فرماث ،
 در سن کهنه . (منتهی الارب) . ريسان کهنه .
 [چیزهای از چوب ساخته شده که بآن بر نشینند
 و بدربار رونه (کنز اللغات) .

ارماث . [ا ر م] (ع س م) باقی گذاشتن
 در یسغان ناله شیر را . بقره شیر دست برداشتن
 در یسغان . (تاج المصادر بیهقی .) [افزون
 گردانیدن . (منتهی الارب) . [نرم
 گردانیدن . (منتهی الارب) [زیاده از
 داده گرفتن . زائد گرفتن از آنچه داده
 باشد . (منتهی الارب) . [ارماث کسی
 را در مال او . باقی گذاشتن او را در مالش ؛
 ارماث فلان فی ماله ، و کذا فی شرمه .
 ابی . (تاج العروس) .

ارماح . [ا ر ح] رج ، رمح ، نیزه ها ،
 بسواقی بر ارق صفاح و انواع شوارح
 ارماح (۲) او را در کوه صفاح و تور بود
 میسوزانید . (رجه بیهقی نسخه خطی)

ارماح . [ا ر ا ح] دوره در کوهنه
 دراز ، به نهان . (منتهی الارب) .

ارماح . [ا ر م س ل] فرم شدن ،
 فریه گردیدن . (منتهی الارب) نرم شدن
 و رام گردیدن . (منتهی الارب) [فرماح
 نعله ، هورده بر آوردن خرمابن . (منتهی الارب)
 [ارماح دابه ، دهن بر آوردن آن . (منتهی
 الارب) .

ارماذ . [ا ر م س ل] درویش شدن
 (تاج المصادر بیهقی) محتاج و درویش شدن
 (منتهی الارب) . [ارماذ قوم ، قطع و
 خشکسالی زمین آنان و هلاک شدن مواشی
 ایشان . (از منتهی الارب) . [(مس م)
 ارماذاته ، بدتن کردن او و همچنین گوسفند
 و گاو . (از منتهی الارب) شیر از یسغان
 چکانین کوسفند و شیر و غیر آن ، در گاه
 نزدیک برانیدن شدن . (از کنز اللغات) و
 ارماذ الشاة ای ترک اینها فیل التاج .

(تاج المصادر بیهقی) . [درد کین چشم
 گردانیدن . (از منتهی الارب) . چشم درد
 کین گردانیدن . (تاج المصادر بیهقی) .
ارماختن . (ر ا ح) نام کاهنی که

زبان یلمن حاسب ارسطو دراز کرده عیث
 اصنام را بر ابتدای او انعامی کرد . (حیطه ۱)
 ص ۵۹) و او هانست که شهر زونی در باره
 وی گفته ، پس از فوت اسکندر ارسطو بآن
 بازگشت و مدت ده سال مشغول تعلیم و
 تدریس بود تا یکی از روماه کهنه که متوطن
 در شهوات جوانی و در میان هوام شهرت
 کاذب یافته بود در صدد ابداء و تحطاط حکیم
 بر آمده گفت این شخص بخداوندان کافر است
 و به آنها سجده نسیند ، ارسطو واقعا ستر ابا

(۱) در نسخه از ماژیل و در آثار الباقیه هم از ماژیل بزاه نسخه دار است . (۲) در نسخه چاپی ص ۲۸۵ ، رماح .

است که شمس از آفتاب مهاجرت کرد (رجوع بصفحه ۱۸۲۷ حرف الف ستون دوم از همین لغت نامه شود).

ارماس . [ا] ج ، زمس ، گورما .
ارماس . [ا] [ع مس م] دهن کردن سده . (منتهی الارب) در گورد کردن . (تاج المصادر یهقی) .

ارماش [ا] [ع معل] برگه بر آوردن درخت . (منتهی الارب) . [شکافته شدن . (منتهی الارب) . [بسیار تکرستن بسنی و برهم زدن چشم . (منتهی الارب) . [اذک اشک ریزه ریختن ، ارضش فی الدّمع ، ای ازش قلبا (منتهی الارب)]

ارماض [ا] [ع مس م] دردناکه سلختن . (منتهی الارب) . [سوشتن . (منتهی الارب) . [سوزانیدن ریگه و زمین پستی را . (منتهی الارب) . [سوزانیدن ریگه گرم مردم را . (تاج المصادر یهقی) (زوزنی) . [سوزانیدن چشم و مصیبت مردم را . (ازوزنی) سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را . (شمس اللغات) (منتصب اللغات) . [سخت شدن کمرسایر امراض البحر القوم . سخت شد کمرها برایشان پس ابتدا رسانید آنها را . (منتهی الارب) [(مص ل) چرابتین گوسفندان را در زمین تمسجه ، ازمرض الغنم . [سوشتن از ریگه گرم . (غیث اللغات) .

ارماطل [ا] [ر] بخت اهل یمن درخت کادی را گویند و آن درختی است مانند درخت خرما و کادی گل آن درخت است در نهایت خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است . (برهان) کادی . (اختیارات بدیعی) کدر . (اختیارات بدیعی) . کیوره .

ارماطس . [ا ط] [ا] نام یکی از پادشاهان یونانست . گویند گل نغوم در زمان او یافته شد و صورت او را بر آن نقش میکردند . (برهان)

ارماق . [ا] ج ، رقی ، باقی جان . [جبل آدماق ، دمن حسست . (منتهی الارب)]
ارماق [ا] [ترکی] (مس م) زمین . (غیث اللغات . آندراج) . ووزمق .

ارمالک . [ا] ج ، رماک ، جج ، رماکه .
ارماک . [ا] [ع مس م] مقیم کردن دیگری را بجائی . (منتهی الارب) . مقیم کردن کسی را در جایی . ایستادن . ایستادانیدن . (تاج المصادر یهقی) .

ارماک . [ا] [ا] (ا) نوعی قرغه . (۲) مانند . درین میباشد . (نزهة القلوب)

شبهه به فرقه نقل ، و خوشبوست و ازین آرنه چوبیست شبهه بدارچینی چوبیست که بدارچین سیاه مانند و بوی خوش دارد (مؤید الفضلاء) پوست درخت کادی است که بپندی کیوره نامند . (نهرست معزین الادویه) چوبی یعنی استخوش بوی و ازماک نیز گویند و مانند قرغه ایست و بهترین آن بود که بوی آن بیوی قرغه مانند و طیبیت آن شیخ الربس گویند گرم است در دویم و خشک در اول و از چوبانسی گویند دروی قبض و تحنیف بود منفعت وی آنست که بوی دهان خوش کند و قوه دل و دماغ دهد و اگر بر درمهای گرم ضاه کنند نافع بود و خوردن آن درد چشم را نافع بود و شکم پیندد و مصلح آن جلاب باورد قطونا بود بدل آن چوب کادی (اختیارات بدیعی) و رجوع به ارمال دارمالک شود .

ارمال [ا] [ر] چوبیست که بدارچین سیاه مانند و بوی خوش دارد و معتبت اوین است (مؤید الفضلاء) بخت یمن چوبی است سیه بقرغه در قیات خوشبوئی و قرغه چوبی است شبهه بدارچین و خوردن آن درد چشم را نافع است و این معنی بهای لام کاف هم

بنظر آمده است (برهان) (آندراج)
ارمال و ارمالک و بریاتی ارمالی نامند دواء حبشی است شبهه بقرغه و باهاریه . نبات او هند و یمن و بلات او بخر ذرمی و برکش تبه و تنکه و گلش گیوه و بی تیره و مستعمل پوست اوست و مایل به زردی میباشد در آخر دوم گرم و خشک و نائب مثاب فرقل و دارچینی و مقوی شامحاشا و مین معطر و جمع قوتها و باسی طلیح و مایع انتشار زخما و آکله و مغز فضلات وضاد او جهت پشور و اورام و اشعان فروح و مانع تعفن اعضا و بوئین او جهت تنویر دماغ و عصصه او جهت استحکام لته و اسام دندان و طلاء او جهت اصلاح باسن و آسانیدن او جهت مطع بخارات گرمه و بوی دهان و رفع رمد بازو نافع و مصدع عرور و مصدع کزیره و قدر شربش دو مقال و بصلش ملیحه و در بوی دهان کبابه (نعه حکیم مؤمن) و رجوع به ارمال دارمالک شود .

ارمال . [ا] ج ، رماه ، خطنهای سیاه .

ارمال . [ا] [ع مس م] ارمال سیج ، بافتن بوریا و جز آن ، پارک بافتن بوریا یا عام است . (منتهی الارب) . حصیر بافتن . (تاج المصادر یهقی) . (زوزنی) . [ارمال سریر ، بافتن آن با برگه خرما ، برسن برگه خرما بافتن سریر را . (منتهی الارب) . [ارمال جبل ، دراز کردن

دمن را . (منتهی الارب) . [ارمال زاد ، سیری کردن توحه . [(معل) ارمال قوم ، سیری شدن زارشان . بی زاد مانند قوم . (تاج المصادر یهقی) . بی زاد و ترشه شمن مردم ، درویش شمن . [ارمال سهم ، آلوده بشون شمن تیر . (منتهی الارب) . [ارمال مرآه ، ارمال گردیدن زن . (منتهی الارب) یوه شمن زن . (تاج المصادر یهقی) . (زوزنی) .

ارمالک . [ا] [ا] ارمال . گیاهی است در جبل یمن و درخت آن بنوعی رسد بر گله آن اغیر و غرو هسه و گلش آسفانگونمت و میوه ندارد و مستعمل پوست آنست و نیکوب ترین آن مایل بزردهست و آنچه در سوز گیرند در آخر دوم گرم و خشک و نائب مثاب فرقل و دارچینی است و بدل آنها فروغه

شود و مانع انتشار زخما و آکله و ضربان معاضل و امراض دندان است و آنرا بشراب و طلا بکاریند و جهت اصلاح باسن استعمال شود و مدر فضلات است بجز شیر و بخارات گرمه را قطع کند و مصدع است و مصلح آن گرمه و قدر شربت آن کادو مثقال است ملرداً و بدل در تکهت کبابه و در لیه آن سلیقه است . (تذکره ضرر اطفال کسی) و رجوع به ارمال و ازماک و غزن الادویه شود .

ارم الکلیه . [ا ر] [ل ک ب] یا ارمی الکلیه (رخ) . موضعی است میان بصره و عسکه . (منتهی الارب) . ارم موضعی است قریب بناج بین بصره و حجاز ، و کلیه نام زنی است که پس از مرگ ویرا بدانها دفن کردند پس آن موضع بنام وی منسوب شد . (معجم البلدان) . [ارم الکلیه از ایام عربست و در آن روز نجبر بن عبدالله بن اسیه بن قشیر القشیری بدست نسیب الریاحی درین مکان کشته شد . ابو عیبه گویند این بود بکانهائی که بعضی قریب بعض دیگر است معروف گردید و چون در وزن شمر توان ذکر یکی را آورد موضعی دیگر قریب بآن را یاد کنند تا وزن مستقیم گردد . (معجم البلدان) .

ارمالیسی . (ا) بجزئی حسن (نحد) است . (نعه حکیم مؤمن) .

ارمام . [ا] [ع معل] یوسین استخوان (منتهی الارب) . [خاموش شدن . (زوزنی) (منتهی الارب) . خاموش گشتن . [مغزدار گشتن . (تاج المصادر یهقی) . مغزداشتن . ادماع عظم ، باغفر شدن استخوان . (منتهی الارب) . [ارمام بلور ، بیازی گراشدن مائل بیازی شدن .
ارمام . [ا] [ع ص جمع است و واحد

(۲) Sorte de canelle

(۱) درمویده الفضلاء بسم اول

دایخان وصف گفته) جبل ارمان، جبل برام، برسان یوسیده، رسن گفته و یوسیده، (منتهی الاوب).

ارمان . [۱] [راخ] کوهی است در دیار بهله بن مصر و گویند از امام ولدنی است که به ثبوت اذیبار بنی اسعیرزد و گویند ولدنی است بین حاجر و نید . (معجم البلدان) .

ایوم ارمان از ایام حرب است . راعی راست تبصر خلیلی هل تری من طعائن تجاوزن ماصوباً فینن متالماً جواعل ارمان شالاً و ساراً پیننا فطعنن انوارهات الدوارفا ودر کتاب صفة الادیب آمده که از امام موسی است و راه نیده بین حاجر و نید و آن وادی است و نهر گوید از امام بازاری معجم وادی است بین نید و مدینه بر طریق جاده ، بین آن و نید قریب چهل میل است (معجم - البلدان) .

ارماوالله . [آ و ل لا =] (ع) بمعنی اما والله است ، یعنی قسم بخدای (منتهی الاوب) .

ارمان . [۱] (۱) (۱) آرزو (جهانگیری) (برهان) آمل . (۲) (۲) حسرت (جهانگیری) (برهان) (اوبی) ، ارمان حسرت خوردن بود . (صاح الفرس) (۲) || امید . رجاه - نه امید آن کایچ بهتر شوی تو نه ارمان آن کم تودل نگیلانی (۲) منوچهری .

|| رفیع . (فرهنگ اسدی) رفیع بردن . (برهان) (اوبی) - رفیگی . (فرهنگ اسدی) .

بازمان و اووند مرد هنر فراز آورد گنج زر و کهر (۱) فردوسی .

|| یشبانی . (سرودی) (برهان) (اوبی) . یشبان شنن (شعوی) ، دیدخ . (برهان) . اقبوس . (برهان) . || دسترس . هر زمان مرتبی تودهد او را بر خویش هر مردودی برادی دهد او را ارمان (۵) فرخی .

|| ارمان خوردن ، لعنف (دهار) آسف . حیر - حسرة . (تاج المصنف بیهقی) . حسرت بردن . حسرت . (نقار) . تلخف . (نقار) . (تاج المصنف بیهقی) . || ارمان خوار و ارمان خوره حسرت خوردن (برهان) (آندواج) .

حسیر . آرزو گفته . (السنی) . || ارمان خورنیدن . تحسیر . (تاج المصنف بیهقی) . شواهد نظمی که برای این کلمه آمده است چنانکه آرمین ظاهر همه برای بیهقی است که تقریباً کمال مطلوب بلاغت امل و نظایر آن باشد .

ارمان . [۱] (۱) نوعی از دارو باشد که بوی آن بیوی قره ماند و بیخ دندانرا سخت کند (برهان) . و رجوع به ارمان و ارماک و ارماک شود .

ارمان . [۱] (۱) هر چیز که آن باریت باشد . (برهان) .

ارمان . [ان ن] (۶) (۱) یکی از خاورشناسان که با سلوب علمی در باب مصر و زلدگانی مصریان تصنیف کرده است (۲) و مساهی از مسیر (۲) موجب تربیت جوانان شد که خدمات بزرگ بخارج مشرق قدیم موافق منابع جدیده کردند . (ایران باستان من ۶۱) .

ارمان . [راخ] نام شهر و مدینه (برهان) سرزمینی است در توران (۸) ، [شهر کیست] از کشانی ، باوراء النهر - (حدود العالم) . خان ارمان ، که افراسیاب اندر ارمان زمین دو سالار کرد از بزرگان گزین فردوسی . که بیون ندارد با ارمان دهی . فردوسی .

برد تا خوشنم سوی همج بیزن کیو کز بی خون همی رفت بسوی ارمان . چهری هروی در صفت اسب پیر . (۶) و شهری پداد آمدیم دور

که ایران از این روی دزان روی تور کجا خان ارمانش خوانند نام ز ارمانیان نزد خسرو پیام . فردوسی .

گزار آمد اکنون خرون از شهر گرفت آن همه بیشه و سرسزار بدندان جو بیلان بن همچو گوه و زیشان شده شهر ارمان ستوه . فردوسی .

|| سرزمینی بین د سیل (المرم) اندر آمد و همه زمین بین پست گشت و هامون ، و هیچ صارت نماند ، مگر جائی که بر بلندی بود ، چون ارمان (۱۰) و حضرموت و عدن .

(مجله التواریخ و الفحص من ۱۰۶) . ارمان [راخ] چغادسی ، رام ، تاریخ از روزگار رام گرفتند و ایشان نه گروه بودند ، چون ، حان ، نمود ، طسم [جدیس] حلیق [عیل] امیم ، ویار ، جاسم ، فطعان و بر اثر یکدیگر این چاهت بنما شدند و بیتی از ایشان بیانند که ارمان خواندندشان و برین تاریخ بیانند (مجله التواریخ و الفحص من ۱۰۶) .

ارمانده . [د] (س) لعنف . (دهار) .

ارمانگارد . [راخ] (۱) مفکة دوم غریب متوفی در آذربایجان ۸۶۸ میلادی . وی در سال ۷۹۸ بالونی لودیور یسر شارلمانی که آنکاه پادشاه آکتین بود و بعد بسال ۸۱۴ امپراطور شد ، از تاج کرد و چون مایل بود تاج و تخت را بفرزندانش خود لتر [لتر] بین [رب تی] ولونی منتقل سازد ، فرزندانش شارلمانی را بر هابیت و اعتدال مکرر کرد و بمحکومیت بر نارد پادشاه ایتالیا دست یافت لکن لومی لودیور از اعدام بر نارد گذشت و دستور داد ناچشمان او را بیرون کردند و آن بیچاره سه روز بعد مرد . ارمانگارد هم پس از این جنایت دیری نزیست .

ارمانگارد . [راخ] (۱) ملکه یروانس [ر] ، منولده در ۸۵۵ و منوفاة در یزاس [لو] بسال ۸۹۰ ، وی دختر امپراطور لودیور دوم بود و بسال ۸۷۲ بدوک یسن [بوس] دوک نمباردی ازدواج کرد و جنگی بین لومی و کارلمان [ل] یاسن در گرفت و یسن بکریخت . ارمانگارد در بین محصور شد و از ۸۸۰ تا ۸۸۷ شجاعانه دفاع کرد ولی بالنتیجه تسلیم گردید و او را در اوتن [ت] عبوس ساختند و پس از مرگ شوهر (۸۸۷) آزاد گردید و چون بسراولونی بسنی رسید که سایبست حکومت بود . ارمانگارد در صومة سن سیکست دیازاس مزوی گردید و همانجا مرد و او دختری با نام از اترو در جای ماند که با کت دوری ، کیوم مقی ازدواج کرد .

ارمانگارد . [راخ] (۱) دختر آدالبرت دوم ، سلوکی دستکان [ت] و زوجه آدالبرت ، مارگی دیوره [رد] ، منوفاة بسال ۹۴۷ ، وی زنی قتاله و محاله بود و زنده گمانی بر آشوب داشت و در پایان عمر مزوی گردید .

(۱) شیات الفسکات نویسد ، یعنی آرزو ، لفظ ترکی است . لیکن این گفته بر اساسی نیست . (۲) در فرهنگها بیت فردوسی (پارمان و لووند ...) را برای این معانی نیز شاهد آورده اند . (۳) در بعضی فرهنگها این بیت برای آرمین باالف ممدوحه شاهد آمده است ، رجوع به آرمین شود . (۴) فراز آورد کوره گون سبب و زر ، د . ل . (۵) در بعضی نسخ بجای ارمان ، فرمان ، است .

(۸) در آندواج ، نام شهری از ایران زمین و (۹) لیل الالباب ج ۳ ص ۱۱۶ . (۱۰) ظ : انمار (بهار) . (۱۱) Ermengarde .

ارمانگارد . [ا] [(۱ خ)] دختر آدا لبرت مارکی دسپت [ایل] ، دوک کامرینو [جر] . وی دو مائة دهم میلادی میزیست و باژیروانی [ی ن ن] ، کنت بلنی [ب] ازدواج کرد . ارمانگارد به نیکوئی سیرت و از خود گذشتهگی و احسان معروف بود و در اواخر مائة دهم میلادی در گذشت و از او سری پمانه بنام لامبر تو در مانگارد .

ارمانگارد . [ا] [(مایلد) (۱)] (۱ خ) نواده ارمانگارد . ماد کبر دیوده [ی] وی در مائة پانزدهم میلادی میزیست و دارای تربیتی عالی بود و با فردیک ترلو [کت یلد لیل] ، پسر لودلف ساکس [د د] ازدواج کرد و پسر او کید ترلو [د ت یلد لیل] مشهور است که بنام سالین گرا [رگ رد] معروف می باشد .

ارمانگارد . [ا] [(۱ خ)] ویکنس آلبی اید نیم ، دختر بربر سوند ، کنت کارکاسن [س] و ارمانگارد دلاملوش ، متوفاه بسال ۱۱۶۰ . وی با ریوند برنارد ، ویکنس آلبی اید نیم ازدواج کرد و پس از مرگ برادر خود ، رژه سوم (سال ۱۰۶۷) وی کنس کارکاسن گردید و حقوق این تاج و تخت را به ریوند برنارد ، پسر او ، کنت یوسلین [یس ل] اعطا کرد (سال ۱۰۶۷) در سال ۱۰۷۶ ، ریوند برنارد دوم جانشین ریوند برنارد اول شد و او نیز بسال ۱۰۸۳ پسر و افتشاشانی ایجاد گردید ، ارمانگارد با پسر خویش برنارد اتن [ات] بکارکاسن رفت و مشکلات خویش را تا پایان مرگ اداره کرد .

ارمانگارد . [ا] [(۱ خ)] ویکنس نلین [ب ن ن] ، شوقه در پرینیان [رب] در ۱۱۹۴ . وی دختر اری [ا م] دوم بود و در ۱۱۳۴ جانشین پدر شد و در ۱۱۴۲ با یک سیوزاسیانی بنام آلفس [ف] ازدواج کرد و شوهرش ریوند پس از سه سال در گذشت و ارمانگارد بار دیگر با برنارد داننوز ازدواج کرد و او را فرزندی نبود .

ارمان واروند [آن آ و] از اتباع ارمان رنج و تب ، رنجگی ، ارمان یعنی رنج واروند اورت (فرهنگ آسدی) ، پارمان و اوند مرد هنر فراز آورد گونه گون مسم و در فردوسی و رجوع به ارمان شود .

ارمانوس (۱ خ) سردار و قیصر روم در جنگ با آلب ارسلان ساجوسی در سنه ۴۶۳ . سلطان آلب ارسلان که مسوره عالم را در حیطه تصرف داشت بجانب عراق

عرب میرفت و در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام ، سیصد هزار و دوست هزار مرد شمشیر زن از دیار فرنگی و روس و ارمن فراهم آورده متوجه دیار اسلام است و آن مقدار از بطارحه و اساقفه در طل زایت از مجسم گشته اند که مناسب و هم از تعداد ایشان بجز اعتراف میکنند و قیصر و هلای نصاری قرار بر آن داده اند که بعد از فتح ، جائلی بجای خلیفه بنشانند و تا سرقت بلاد اسلام را ننگد کوب مراکب ضلالت و ظلمت گردانند و صحابف فرآن را سوختن متابعان رسول آخر الزمان را بکشند و شمار ملت مسیحا ظاهر سازند و خط بطلان بر احکام فرقائی گشند سلطان آلب ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم رومیان کرده خواجه نظام الملک را با احسان و انتقال بعضی از حدود ولایات فرستاد دینش نفیس فریب یافته هزار یادواره هزار مرد جراد که در آن زمان در سوکب شهرت شمر بودند باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین شاه تکوین را که رکن دکن دولت آلب ارسلان بود جهت طلب مصالحه تاخوی زد قیصر فرستاد و قیصر ایشمنی را بر ضعف حمل کرده بیاد لغوت آتش شصومشش سز گشت دو ماز جرد در روز جمعه که خطا ملت شهر الانام علیه الصلوة والسلام بر منابر اسلام بدعا اللهم افتح سیوش المسلمین زبان گشاده بودند اصحاب هدایت پر اواب ضلالت بسویه صفوف قیام کردند محاسبان قلعه تکبیر و سلوة از اوج آسمان گشته رانیده و عیسویان صدای کوس و ناقوس بفرزنگ آبتوس رسانند و ارمانس نیزه بدست گرفته در پیش سف بجولان آمد بهادان روم و ارمن را بجاری گردان منفشکن تعریض نمود و سلطان آلب ارسلان نیز زبان با سنات جنود منفر ورود گشاده می فرمود که اگر اندک سستی در جنگ واقع شود ذریت فعل اسلام را آفر و ظلام اسیر گردانند و چون بیاد حمله ابطال رجلی جبار مرکه پیکار در هیجان آمد و زمان قتال انهاب یافته روی زمین از خون مردان شصاعت آتین رنگین شد آلب ارسلان دستار از سر برداشت و کمر از میان گشاده پیشانی مسکت برخاک نهاد و از پادشاه علی الاحلاق ظفر و نصرت مستلث کرده در تضرع و زاری آبخدار مباته کرد که هر کس که آوازش شنود بجای آب جوی خون از دیده گشود و همان لفظه اثر دعای اجابت اشیا ظاهر گشته سر هر تکبت بجانب لشکر شقاوت از قیصر در اهتزاز آمده سلطان آلب

ارسلان با سزلهار تمام بر پار کیر قبر صبر سوار گشته با تفاق جمعی از قتلوسان میدان نبرد بر رومیان حمله کرد قیصر ساهتی بمقابله و مقاتله ایستاده بالاخره زلزل با فدام نبات و قرار او راه یافت و بهنگام غروب آفتاب همان غریبست بسوب بادیه فراد ثالث و سلطان از سر که در محسگر ارمانوس زلزل اجلال فرموده سر بر آورد و فر وجود همایون بیار است و گوهر آتین واکه در سلك امرای عظام انتظام داشت بشکامشی قیصر مأمور گردانید و او از عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسید و او را اسیر کرده بنظر خواجه رسانید از غراب آنکه در وقت عرض نشکر اسلامی بهادران در دفتر حاضر آن غلام را بجاقت حقیر چشمه از نوشن ناه او اهرافس نموده بوده اند و سلطان آلب ارسلان با سعادت و لطفه علی اختلاف الروایتین هارن را گفت در تهریر نام این غلام نسحر شای چه می باشد که قیصر بردست او گرفتار آید هانیت آنچه بر زبان آن دولتمند گذشته بود از حیز قوت بقول آمد . القصه چون گوهر آتین ارمانوس را بنظر سلطان ارسلان رسانید سلطان او را سخنان درشت گفت و بقبول یافتی برخاسته بردست خود تازیانه بر عرض زد و او را بر صدم قبول مصالحه سرزنش کرد و قیصر هزار و پانصد دینار جهت فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول کرد و مراسم اعتقاد بتقدیم رسانید و سلطان بوزش پذیر دم غلو بر جریبه جریه اش کشید و همان لفظه اشادت فرمود تا نزدیک بهریر سلطنت صبر کرسی نهادند و قیصر را بر آن نشانند و بعد از آن دختر ارمانوس را به پسر خود ملک ارسلان در سلك ازدواج منتقل گردانید و او را با عظمتی بطارحه و اساقفه خلع فاخر دیوشاید رخصت انصراف بجانب روم داد و یک فرسخ بشایعت قیصر قدم رنده فرمود و هزار دینار باو عطا نمود . (حیط ۱ ص ۳۷۱ - ۳۷۲) پس از طغرل ، آلب ارسلان ، پسر چتریک بیاد شاهی نشست (۱۰۵ - ۴۶۵ هجری) ، او قتلش پسر اسرائیل را در حدود دامغان برانداخت و سادات را بطعام الملک ابو علی الحدین بن اسمعی طوسی داد (۴۰۶) ، سپس بطرف مغرب و مالک روم لشکر کشید و در سنستان و گرجستان را فتح کرد . در این وقت ملکه آدسی (۲) در قسطنطنیه پادشاهی میکرد . فتوحات آلب ارسلان وحشت و ترلز در ارکان دولت او انداخت . ملکه مزبوره از هول و ترس بیکی از سرداران روم موسوم به رومانوس دیوژن (۴) ملتی شد و خود و سلکت را تسلیم او کرد (۱۰۶۸)

(۱) Ermengarde (Mathilde) . (۲) Eudocie . (۳) Romanus Diogènes .

میلادی) و او پادشاهی روم شرقی نشست و لشکر بچنگک ترکان کتیبه میدان رزم میان او والیه ارسلان سلجوقی قرب سه سال باز بود (۱۰۶۸ - ۱۰۷۹ میلادی).
مخلوبه قاطع این جنگها در مومنج ملازگرد میان اردزبوم و وان در بهار ۱۰۷۱ میلادی (۴۶۳ هجری) اتفاق افتاد.

این مخلوبه قاطع بود زیرا قیصر روم شرقی خود اسیر ترکان شد و سلجوقیان بر ارمنستان و آسیای صغیر استیلا یافتند قوای رومیان را در این محاربه یکصد تا یکصد و بیست هزار سوار و پیاده نوشته اند و آنها بیشتر از مقدونیه و بلغارستان و ملداوی آمدند و مردان داوطلب نیز از اروپای غربی بدیشان ملحق شدند و قند قیصر روم بود شخصه در فرماندهی گنل قواد داشت و با اطمینان کامل بطرف مشرق جلو میرفت که هر سه زودتر ارمنستان را که از نظر سون العیسی مهم بود از ترکان پاک کند و کار آنها را سازد. رومیان ملازگرد حمله نکردند و آن را از تصرف ترکان بیرون آوردند اما لشکر روم در جبال تختک و اراضی بایر به نشکی آذوقه افتاد و نیز از طول و دوری مسافت خسته و فرسوده شده بودند این راهم باید گفت که از لشکر ماجور و سیاه داوطلب که برای جلب نفع و حیاول بچنگک بودند تگاری ساخته است. والیه ارسلان قزوبک ملازگرد برابر رومیان بپهلو شد لشکر او را چهل هزار سوار نوشته اند سرعت حرکت و جابجایی و جلال کئی و جسارت سواران ترک و وحشت در رومیان تولید کرد. محاربه از طرف رومیها شروع شد.

رومیان با صفوف مستقیم و سنوهای سه حمله آغاز کردند سواران ترک بتندی قلب لشکر خود را باز کرده بشکل حلال جلو دشمن ایستادند و هر قدر که فشار رومیها بقلب ترکان زیاده کردید سواران سلجوقی پیش رو جناح دشمن قرار گرفتند خورشید که از وسط آسمان بسمت غرب می ریزد شد حلال ترکان بجای رومیها شروع کردید الب ارسلان عمامه بر سر و کیز در دست در قلب قشون فرمان بردار، حوش و شورش و دلوله و هلهله از ترکان بلند شد. فشار ترکان که دهر گز بود بیاحتیاج آنها را بجاو دانند شکل حلال مانند حله نور و بیهارا محاطه کرد و سواران رومی در جناحین شمیم شدند خود قیصر روم تا آخر جنگه در لاجم حورده تسلیم ترکان شد. قیصر روم را روز دیگر حضور والیه ارسلان آوردند. مورد حین کلسا از الب ارسلان در قار او نسبت بقیصر تجدید میکنند

عهد نامه میان قیصر والیه ارسلان در همان محل منعقد گردید و مقرر شد که دولت روم شرقی مبلغی نقد و مبلغی سالیانه بایلیه ارسلان بپردازد و نیز مسلمین که در روم گرفتار شده بودند آزاد شوند. پسر آلب ارسلان قیصر اسیر را با استرام محمود روم سوق دادند اما رومیان بقصر مزبور را پذیرفته تکی دیگر را بجای او بیادشاهی نشاندند. رومانوس دیوزن با وجود مساعدت ترکان کاری از پیش نبرده. اسیر دست رومیان گردید و در حبس برده. (تاریخ عمومی قیرون وسطی تألیف آقای عبدالعسین شیبانی ص ۱۳۴-۱۳۶)

ارمانی . (۱) منسوب پارمان.
ارمانلیا . (۱) بیونانی لاجورد است.
(نخسته حکیم مؤمن).
ارمانیان . (۱) یونانی لاجورد است
(فهرست مخزن الادویه).
ارمانیان . (۱) راج. ارمانی منسوب پارمان.

زیده در آمد یکی پیده دار
بزرگ سالار شد هوشیار
که بر در پایند ارمنیان
سر مرز ایران و سوزان
هی راه جویند ز بیک شاه
ز راه دراز آمده داد خرام ...
بر قده یکسر بزرگ شاه
غریبان و آریان و قرباد خواه
یکش کرده دست و زمین را بروی
بر قنده زاری گمان پیش اوی
که ای شاه بیروز جاوید ای
که خود جاودان زندگی را سزی
دشمنی بهاد آمدستیم دور
که ایران ازین روی و دزان روی تود
آدم خان ارمانش خوانند نام
ز ارمانیان نزد خسرو پیام ...
فردوسی بدخواستوان دادخواهی از خسرو.

ارمانییدن . (۱) (مسیح) آرزو و حسرت بردن . (برهان) (مروزی) اموس و نشیانی خوردن . (برهان) . رجوع به آردان و ارمان شود.

ارمانیوس . (۱) رومانوس اول (۲) نکالین امپراطور روم شرقی (۹۱۹-۹۴۴ م) وی آغاز ترمی خود را مدیون لئون هشتم بود آ. که گنستانش هفتم سلطنت رسید (۹۱۳) وی امیر البحر بزرگ بود . او دختر خود حین [ی. ا.] را با امپراطور جون تزویج کرد و خود نصف سر از املق کردید و سسی در سلطنت شرکت یافت (۹۱۶) . و کوشش با بزرگان

و اشراف را از تعدی باز داند و قسوت امپراطوری را در ایالتیای جنوبی تثبیت کرد و در آسیا بسایین حمله برد و بسا روسها در قسطنطنیه جنگید . در سال ۹۴۴ پسران او در اخلوغ و به پرتسی [ر] لغی کردند و او در آلبانیا سال ۹۸۴ در گذشت این ابن اصیبه در همین آلبانیا آرد . ارمانیوس ملك قسطنطنیه با ناصر عبدالرحمن بن محمد صاحب اقتدالی مکتبه کرد (و گنجان بره پسان ۳۳۷ این مکانیه صورت گرفت) و نزد او هدایای گرانها فرستاد و از چنه کتاب دستنویس (۳) بود که تصویر گنجان بسور عجب رومی در آن مقوش بود و کتاب بزبان افریقی یعنی یونانی مکتوب بود و همراه آن کتاب هروسیس صاحب قصص بود و آن تاریخ دوم راز عجایب است و در آن اخبار دعور و قصص ملوک اوایل و قوائده عظیمه است و ارمانیوس در نامه خود بناصر نوشته که از کتاب دستنویس جز کسی که زبان یونانی بگو بداند و اشخاص ادویه را بشناسد ، فائده نتواند برد . پس اگر در مملکت تو کسی هست که آن زبان خوب بشناسد از آن فائده ببری و اما کتاب هروسیس در قلمرو و لاطینیین هستند که از هفده قرائت آن بر آید اگر آنرا بیایی برای نویسن کتاب را از لاطینی عبری نقل خواهند کرد این جلجل گردید در آن هنگام در فرضیه از نصاری اندلس کسی نبود که زبان افریقی (یونانی قدیم) را بخواند پس کتسلب دستنویس در خزانه عبدالرحمن المنصور پسان زبان افریقی بیاند و بر برتر خواهند و آنچه که در دست مردم است بر چه اصطنان است که از مدینه السلام بخداد وارد شده . ناصر به ارمانیوس جواب نوشت و از او درخواست تا مردی را که افریقی و لاطینی بداند نزد او فرستد تا کسانی را تعلیم کند و آنان از عهدت ترجمه بر آید . ارمانیوس ملك ، راهی باسم بقولا (۴) را در ناص فرستاد و او پسال ۳۴۰ بقرطبه رسید و در قرطبه پیدان زمان از تحقیق اطباء آسانی بودند که بر استخراج اسه ، عقاقیر کتاب دستنویس عبری مریض بودند و حسدای بن بشروط الاسرائیلی (۵) که نزد ملك عبدالرحمن المنصور مقرب بود پیش از همه مولع باین ترجمه بود و بقولای راهب از اسه عقاقیر کتاب دستنویس ، آنچه را که مجهول بود تفسیر مکرده . و او نخستین کس است که در قرطبه نزایق خاروق را تصحیح شجارتی که در آست ، ساخت و در این هنگام از اطیالی محقق در تصحیح

(۱) گنج و زر و کهر . ن . ن .
(۲) Romanus (Romain Lécapène) (۳) Dioscoride. (۴) Nicolas .
(۵) Hasda ou Khachda ben Chaprouit . (تذکره ج ۱ ص ۴۴۱)

ازم ذات العمد

با ترکیب با «سینتاه» یعنی مقدس در اوستا
 « سینتا آرمی » و در پارسی سپندارمیت شده
 یعنی «مروتی پاک با سواضع مقدس و آن
 نام دوازدهمین ماه است» (فرهنگه ایران
 باستان تألیف آقای یوردلور ج ۱ ص ۷۸-۸۱)
 ارهتچی [ا م] آرموی . از اروپه .
 ارهتچی [ا م] (را بنهجه طبری)
 خارپشت . [ارهتچی تری . خارپشت تری (۲)
 کوله . [ارهتچی کوهی . خارپشت جیلی (۲) .
 تنی .

ارم خفاست [ا ر] یا [ا ر] (ر ا ح) ارم خاست
 اطمی و ارم خاست سفلی دو خمره است
 بطبرستان . و ابوسعید گوید ابو الفتح خمره
 بن حنزه بن و نامزد این امی جعفر الاظمی
 القزوینی ساکن ارم . ولده نزدیک ساربه
 مازندران بود و در ادب معرفت داشت .
 (معجم البلدان) و رجوع بفرمانه مازندران
 و استرآباد این دو ص ۲ (قسمت انگلیسی) شود
 ارهه [ا م] (ع م) خاکسترگون .
 (منتهی الارب) خاکستر رنگ . خاکستری .
 [صاحب دغد یعنی کبیکه چشم او درد
 کته با مرخی و میلان آب . (غیث القنات) .
 چشم درد گرفته . (تاج المعاصر یعنی) .
 (روزنی) . رمد یافته . چشم دردمند .
 خداوند درد چشم . درد کین چشم . مرد یسار
 چشم . (منتهی الارب) . رمد . فرقد (ا) .
 مرد هر مند کش خود نبود یار
 باشد چون دیده که باشد ارم .

منسوب به مورچه‌ری .
 [رماز ارمه . کبر دقیق جدا . اوهالك .
 (اقرب انوار) حاکسترنیک بارک
 (منتهی الارب) . مانند ، سرد خاکستی
 در تداول عوام .

ارمه [ا م] (ع ر) خاکس .
 (منتهی الارب)

ارمه [ا م] (ع ا) درد چشم .
 [(م م) بدمر آستن چشم . (منتهی الارب)] .
 حاکسترنیکون شن . (روزنی) . (منتهی الارب)
 ارمه .

ارمه [ا م] (ع م) انکار . ساجا (ه)
 رجوع به ارتدان شود .

ارم ذات . [ا ر م ذ] (ا م) (ا ح)
 نام پدر سوان سیس [ا م م]
 کبلیکی از صاحبان بحر ابراهیم
 ختبارشا . (ایران باستان ص ۷۴۲)

ارم ذات العمد . [ا ر م ذ] (ع م)
 (ا ح) دمشق یا اسکندریه و یا موضعی
 بقارس . (منتهی الارب) و آن ارم عباد
 است گاه محمد مصاف و گاه مصاف آید چنانکه
 در قرآن مجید آمده : ألم ترکیف فعل

مگر زین دونن را که ریزند خون
 یکی را توان آوریدن برون
 برقتند و خوالیگری ساختند
 خورشها با اندازه برداشتند

خودش خانه یاد شاه جهان
 گرفت آن دویدار خرم نهان
 جو آمدش هنگام خون ریختن
 بشیرین دوان اندر آویختن

از آن روز پانان سرمد کشان
 گرفته دو سرمد جوان را کشان
 دمان پیش خوالیگران نداشتند
 زیلا پروی اسیر انداختند

برازدرد خوالیگران را بیکر
 بر از خون خود دیده بر از کینه سر
 همه بنگرید این بدان آن بدین
 ز کردار پیداد شاه زمین

از آن دوریکی را بیرداختند
 جز این چاره ای نیز نداشتند
 برون کرد مژ سرگوسپند
 بر آمیخت با مژ آن ارچند

یکی را بجان داد زهار و گفت
 نگر تایاری سرانبرهفت
 نگر تاباشی با آباد شهر
 ترا در جهان کوه و دشت شهر

بجای سرش زان سر برود
 خورش ساختند از بی ازدها
 از این گونه هر ماهیان سی جوان
 ازیشان همی یافتندی دوان

چو کرد آمدندی ازیشان دوست
 بر آن سان که نشناختندی که گشت
 خورشگر برایشان بزی سفت و مین
 مدادی و صحرا نهادش پیش

کتون کرد از آن حجه دارد زیاد
 کبرآباد نابد بش برش باد .
 فردوسی .

و رجوع به ارماپیل و ارشیل شود .
 ارم [ا ر] (ا ح) این نام بن
 نوح ، دمشق دارالملك بلاد شام است و نخست
 ارم بن سام بن نوح علیه السلام در آن حدود
 باعی مسخت و باغ ارم که در میان طوایف
 ارم شده‌اند بعید بهشت هم در آن سرزمین

بستانی فردوسی آئین بنا کرد و بقول بعضی
 اراهن بنسره ارم ذات العمد التي لم يخلق
 مثلها فی البلاد . کنایه از آن موضع است .
 (ج ۲ ص ۳۹۹)

ارمهتچی [ا م] (ع م) رجوع به ارمنی شود .
 ارهتچی [ا م] (ر ا) از لغت اوستایی
 آرمهتچی (ا) (ارم - منی) یعنی فروتنی
 و بردباری و سازگاری و همین کلمه است که

اسماء عقابیر کتاب و تیرین اشعاس آن ،
 محمد معروف بشجار و سردی مشهور به
 یسبسی و ابو عثمان حرزاق ملقب بیاسمه و محمد
 بن سعید طیب و عبدالرحمن بن اسحق ابن
 هیتام و ابو عبدالله صقلی و ابو عبدالله یونانی
 میدانست و اشعاس ادویه آشنائی داشت .
 (صیون الانباه ج ۲ ص ۴۷) و رجوع به این
 جنبل و حسدای بن بشروط شود .

ارمهانیوس . (حازر (هندی))
 الصیدلی (ا ح) وی حدفاهره شهرت داشت
 و در ادویه طبی صفاگر مصر صیدلی و در
 بیمارستان قصر العیشی اجزای بیاضی بود و
 در موسسه التحکیمات مدرس فن آفر باقرین بود .

اوراست .
 ۱ - تذکره الاطباء والعیدیین فی السانیه
 والاقربائین که در مطبوعه التوفیق سال ۱۸۹۸
 میلادی مطبع شده است .

۲ - الخلاصة اللغویة فی اصلاح فن الطب
 و الصیدلیه دو ص ص سال ۱۸۹۵ میلادی
 بیجاپ رسیده است .

۳ - التذکره اللغویة ، و آن شامل اهم
 مفردات ممالک طبیعیه به گانه است بزبانهای
 عربی و فرانسوی و انگلیسی و آن در مطبوعه
 المصریه سال ۱۹۲۰ میلادی مطابق ۱۳۴۸
 قمری بطبع رسیده . (معجم المطبوعات) .

ارماویر . [ا م] (ا ح) آرموایر .
 موضعی در ارمنستان که وال ارشک در آنجا
 هیکلگهائی پیاد بناکن خود و نیز برای
 آفتاب و ماه ساخته بود . (ایران باستان
 ص ۲۶۰۸) .

ارمایل . [ا م] (ا ح) نام یکی
 از دیوارها بخوالیگری شحاک رفتند .
 و بعد هفتصد سال (از پادشاهی شحاک)
 ارمایل و کرمایل بخدمت آمدند ، و از آن
 دو مرد که هر روز بکشند یکی را
 خلاص دادند و سوی صحرا فرستادند از
 میان مردمان ، و کردان از نژاد ایشان اند
 (جعل الواریع والتقصص ص ۴۰-۴۱) .

دو پاکیزه الاکشور پادشا
 دو سرمد گرانمایه بارسا
 یکی نامش ارمایل یا کدین
 دگر نام کرمایل بیش بین

چنان بد که بودند روزی بهم
 سنن رفت هر گونه از پیش و کم
 زبیداد گر شاه و از لشکرش
 وزان رسهای بداندو خورش

یکی گفت ما را بخوالیگری
 بیاید بر شاه رفت آوری
 و ز آن پس یکی چهاره ساختن
 زهر گونه همیشه انداختن

زهر گونه همیشه انداختن

(۱) Armuti . (۲) Herisson . (۳) For-épïc . (۴) Chazaioux, eusc .
 (۵) Désaveu . (۶) Dromédonte .

ربك جاد . ازم ذات العباد . یعنی گویند
 مرزمینی بود که معمرس گردید و شناخته
 نسبت و روشی گویند اسکندریه است و اکثر
 آثار امشقی دانند . سبب این بریدن انسان
 بن بشر است .
 لولا التي خلقتني من علقها
 لم نيس لي ارم دانا ولا وطنا .
 گفته اند مراد او مشتق است و پختری نیز
 همانرا خواسته است .
 اليك رسلنا العيس من ارض باهل
 وجود بها است التهور و پختری
 نكم جرعت من وهدك بعد وهدت
 و كم نطعت من قعدك بعد قعدك
 طبلتك من ام القراق نواصما
 بنا و تصور انشام ينك برسدر
 الي ازم ذات العباد و انها
 لموضع قصدي موجبا و تمدني .
 و پختری گویند ازم بلادیست که اسکندریه در
 آن واقع است و دیگران گفته اند ازم ذات
 العباد التي لم يخلق مثلها في البلاد . در
 بین است بین حضرموت و صنعاء و آن بنای
 شداد بن عاد است در روایت شده که شداد
 بن عاد جباری بود و چون نام بیست شود
 و از آنچه خدای تعالی در آن موطن را
 مهیا کرده . از کاخهای زرین و مسینا و
 نهرهای جاری و فرقه‌ها بالای فرقه‌ها آنگاه
 شد . بزرگان دولت خویش را گفت من در
 زمین جایی همچون بهشت بر گزینم پس صد
 تن از کارگزاران و فخرمندان بدین کار گماشت
 و در فرمان هریک از ایشان هزار تن از اعوان
 خود را قرارداد و بدیشان فرمود تا فلانی
 در سرزمین من بچینند و جاتی که خاک آن
 خوشتر باشد بگردن بگردند و ایشانرا اموال بسیار
 داد و مختار کرد تا هر گوی صلاح بیند کار
 کنند . آنگاه بمال سه گانه خود قام بن
 عنوان و ضحاک بن طهوان و ابید بن زبان
 نامه نوشتند ایشانرا بفرمود تا بمالان خویش
 در آفاق بدان نامه نویسند تا هر چه از زر و سیم
 و نقر و باقوت و مشک و عنبر و زعفران در
 سرزمین ایشانست گرد آورند و بوسیله آنان
 نزد شداد فرستند آنگاه گمان همه معادن
 گماشتن و هر چه طلا و نقره در آنها بود استخراج
 کرد سپس عاملان ثلاثه ری فراوان پندارها
 فرستادند و حواهر استخراج کردند و باندازند
 گویند از کوه‌ها گرد آورند و همه آنها را
 بسوی شداد فرستادند پس مغازان را در معادن
 باقوت و زر و سیم و دیگر گوهرها پناز گماشتند
 و بعضی بسیار از آنها جمع آوردند و بعضی
 طلا ساختند آنگاه شهراره را آنجا پدید نهادند
 و دیوارها را بر رویان و توجیح و زو و حرم مقبلی

مرشح کرد و فرقه‌ها بالای فرقه‌ها ساخت
 و ستونها را زرچند و جزع و باقوت بر آورد
 و نذر شهر وادری ساخت . بشکل خانی
 عظیم که چهل فرسنگ از زیر ازم امتداد
 دارد و از آن وادی جزای خرد بکوچه‌ها
 و شوارخ و کوی‌ها کشید و آب سالی در آنها
 جاری کرد و بفرمود تا کراهه های نهر و
 همه چورها را با زر سرخ مطلق کردند و
 بجای دیگرها انواع جواهر سرخ و زرد و
 سبز بکار برد و بر دو کراهه نهر و چورها
 درختان از زیر آورد و میوه آنها را باقوتها
 و جواهر قرار داد و طول مدینه ۱۲ فرسنگ
 و عرض آن نیز همین مقدار بود و مسور آن
 سه نفع و مشرف بر شهر بود و در ازم ۳۰۰
 هزار نفر که بیرون و اندرون آنها باصناف
 جواهر مرشح بود . - انختند و شداد در میان
 شهر . بر ساحل نهر قسری حنیف و عالی
 مشرف بر همه کاخها بر آورد و در آن بسوی
 وادی . بنگارن وسیع بلز میشد و آن دارای
 دولنگه (مصراع) از حلال و مرصع باقوت
 بود شداد فرمود تا کوهها از مشک و زعفران
 در شوارخ و طرق انداختند و ارتفاع ساریها
 در همه شهر سیمند ذراع و ارتفاع سوریصد
 ذراع بود و از داخل و خارج باقوت
 و جواهر ظریفه مرصع بود پس در بیرون
 سوره شهر . بشته بر آورد دائر بر ۴۰۰ هزار
 مظهره که خشت آنها از زر و سیم و سر
 پآسان کشیده و محیط بسور مدینه بود و آنرا
 فرود گاه لشکر ملن خویش کرد و با صد سال
 در بنای شهر میری شد و خدای تعالی خواست
 از او و هیا کر وی بر مالک و دعوت بتوبه و
 انابه حجت گیرد پس هود علیه السلام را که
 از بزرگان قوم بود . بجانب شداد فرستاد
 و او بروایت بعضی هود بن خاند بن الخلود
 بن العاص بن علی بن عاد بن ازم بن سام
 بن نوح علیه السلام است و جز این نیز آورده اند
 و ما معمر بن آرهانی شوم پس هود علیه السلام
 بسوی او رفت و او را بخدای تعالی دعوت
 کرد و از او انسان را فرمود بربوبیت و وحدانیت
 درخواست و لی شداد در آنفر و طایبان
 پایدار ماند و این وقتی بود که از پادشاهی
 او هفتصد سال گذشته بود . پس هود او را
 از عذاب ترسانید و از زوال ملک بر حد
 داشت اما شداد از اندیشه خود باز نکشت
 و دعوت هود را اجابت نکرد . و کلان شداد
 بنای شهر را با تمام رسانیدند و او را خیر کردند
 پس وی با ۳۰۰۰۰۰ تن از خدم و حشم
 و موالی خود بشانجا شد و بر خویش فرمود
 بن شداد را در حضر موت و دیگر توابعی
 عرب سانشین خود کرد و گویند که مرند

هود علیه السلام ایمن آورده بود . پس چون
 شداد بازم نزدیک شد و بیک متولی آنجا
 رسید صیحه از آسمان نازل گردید و او و
 اصحاب وی همگی را بکشت و حتی بکتن
 از ایشان نماند تاخیر باز رساند و همه کسانی
 که در شهر ازم بودند از کار گران و پیشه‌مندان
 و وکیلان و قباظه بردند و شهر خالی گشت
 و در زمین فرو رفت و دیگر کسی داخل نشد
 مگر بکتن در عهد معاویه . که او را عهد الله
 بین قلابه میگفتند و او را داستانی طولی است
 و تلخیص آن چنین است . وی از صنعاء در
 طلب شتر خویش که گم شده بود بیرون
 رفت و شهری رسید که صفت آن بیشتر
 گفته شد . عبدالله از آن شهر مقداری از
 کوی های مشک و کافور و باقوت بر گرفت
 و بشام نزد معاویه شد و او را از آنچه دیده
 بود خبر داد و جواهر و بناحق را که برورد
 زمان دیگر گون و زرد رنگ گشته بود .
 بنمود پس معاویه کعب الاحبار (کعب العبر)
 را احضار کرد و از او داستان آن شهر پرسید
 کعب گفت این شهر ازم ذات العباد است که
 خدای تعالی در کتاب کریم ذکر او آورده
 و آن بنای شداد بن عاد و هولی شداد بن
 علیق بن عویج بن عامر بن ازم است و در
 نسب او جز این هم گفته اند . و راهی بدان
 شهر نیست و کسی بدانجا نتواند شستن جز
 بکتن که وصف او چنین و چنان است و صفت
 عبدالله بن قلابه بکنت پس معاویه عهد الله
 گفت . یا عبدالله اما انت فقد احسنه فی
 تصنیفنا ولكن مالا سیل الیه لاجل قبه و
 بخرمود او را جائزه دادند و وی باز گشت ...
 و گویند کسانی بعدها شداد در حضرموت
 شدند و آن خانه بود که در کوه کنده بودند
 و وسعت آن ۱۰۰ ذراع در ۴ ذراع بود
 و در منبر آن دوسر در رگه زمین فاصله
 بود . بر یکی سدی بزرگ بیکر بود و
 نزدیک سر وی لوحی بود که بر آن این
 بنها نوشته بودند .
 اعشر یا ایها المذنبون بالامر المذنب
 اما شداد بن عاد صاحب العین الشدید
 وأشو القوه والبأس . وأتلك العشید
 ذکن أهل الأرض طمرا لی من خوف و عیدی
 قانی هود ذکنا فی ضلال قبل هود
 غمنا ما فو اجبا . و الی الامر الرشید
 فحیناه و نادا . یا مالکم هل من عید
 فاشنا صیحه ته . وی من الاثقی بالمعبده (۱)
 باقوت در پایان داستان گویند گمان بریم که
 این قصه برداشته قبه کوبین است و صحت
 آن را نصیب نمیکند (معجم البلدان)
 و مؤلف قاموس الاعلام ترکی گویند . در

(۱) ضاهراً این اشعار را بوسیله منکی از آن عالم فرستاده است .

بازو اینه و بغها و آبادی ارم ذات‌الصاد
روایات مباله آمیز و حیرت‌انگیز بسیار در
کتاب عرب نقل شده است البته این افریق
گویی ها مولود ترقی و عمران بسیار است
که در ازمنا قدیمه در این سلمان موجود
بوده و در زمان مامم بنیه آثار حقیقه و ویرانه
های جسیم آن شاهدا این مفاست

و رجوع به ازمین سامین نوح و شداد و مجمل-
التولاب و بنو العاصم من ۴۹۷ و دائرة المعارف
اسلام و تقامیر سورة ۸۹ آیه ۱۶ و مسعودی
جانب یاریس II . ۴۲۱ . III . ۲۲۱ ،
۸۸۰ IV و طبری I . ۲۱۴ . ۲۳۰ . ۲۳۱ ،
۷۴۸ ، و آثار البلاد و تواریخ (جانب و مستفله
س ۹ - ۱۰ و خمس دیار بگری (قاهره
۱۲۸۳) I . ۷۶ و قصص الانبیا صلیبی
(قاهره - ۱۲۹۰) س ۱۲۵ - ۱۳۰ و بحث
در تاریخ عرب تألیف کسین کبر سوال I ،
۱۴ و حیات و تعلیمات محمد تألیف شبرنگر
I . ۵۰۵ - ۵۱۸ و شهر ارم ، دنباله
هفت خفته (اصحاب کیف) تألیف
مادموائل رگرف (الجزیره ، ۱۸۹۱)
س ۵۰۵ و مقاله لوث در مجله آلمانی (۱) شود .
ارمزم - [ارم] (راجح) . هرمز ، ارمزم ،
هرمزم ، اورسید ، اهورمزدا ، نام فرشته ایست
که امور و مصالح روز ارمزم بدو تعلق دارد ،
(برهان) . باید دانست که ارمزم یا اهورمزدا
(سرورد انا) نام شدای یگانه ایرانیانست
که روز اول هر ماه بنام او خوانده شده است .
|| روز اول از هر ماه شمسی ، (برهان) .
(هیات اللغات) .

ارمزم ارمزانست ابا یاز و عمگسار
برخیزد و نازکم کن و آن جام می یاز .
مسعود سعد سلمان .
|| ستاره مشتری . برجیس . رجوع به ارمزم
و اورمزم و اهورمزدا شود .
ارمزم - [ارم] (راجح) پسر اسفندیار
(برهان قاطع) . پسرزاده اسفندیار
(شعوری) .

ارم زار - [ارم] (س) کنگر از لاله زار .
(بهار مجسم) (آندراج) .
پریخاه هر گوشه ، از روی شوش
ارم زار هر سوز گبوی شوش .
طغرا .
و این کلمه و شاهد آن هر دو بی معنی و مسول
علمیان هند است .
ارمزم - [ارم] (راجح) ارمزم ، هرمزم ،
هرمزم ، اورمزم ، اهورمزدا ، || روز اول
از هر ماه شمسی ، (برهان) (هیات) .
روز ارمزم است شاه شادزی

برکت شاهی نشین و پاده خود .
بوشکورد بلخی

یکی کودک آمدش ارمزم روز
بنیک اختر و لیل کینی فروز .
فردوسی .

|| مشتری . برجیس .
قوس و حواست و طائر و ارمزم
جدی و دلو از زحل بچوید سزم .
سنائی .
ارمزم - [ارم] و [ارم] (راجح)
هرمس . اندیس پیشبر . (برهان) رجوع
به هرمس و هرمس منقذ و اشترخ و اندیس و
فهرست حیون الانبیا شود .
ارمزم - [ارم] (راجح) سرد مختلف
رقصه . (منتهی الاثر) ارمزم ، || آنکه
یلک اوسرخ و باسیلان آب باشد (منتهی -
الارمزم) .

ارمزمی . (رودخانه ...) (راجح) در برونک
دامرزم ، آبش شیرین و گواراست ، آب
چیشه تنک سرک و چیشه امام زاده بابا احمد بهم
پیوسته رودخانه ارمزم گردد .

ارمزمی - [ارم] (راجح) چشم که
شیم آورد . کسبکه در گوشه چشمان اوچرک
و شیم گرد آید . (آندراج) آنکه چشم
آلوده بر من ندارد . کبکن . (مذهب الانسار)
چشم باخم .

ارمزمی . [ارم] راجح . رمضان ماه نهم
قمری عربی
ارمزمیاه . [ارم] راجح . رمضان ، ماه
نهم سال عربی .

ارمزمیه . [ارم] راجح . رمضان ،
ماه نهم عربی .

ارمزلال - [ارم] (راجح) شناختن
(منتهی الاثر) . شناختن . || پراکنده و
مترق شمن ، چنانکه شتران ، || فریاد و نعره
زدن ، || روان شدن آب دهن . (کثر اللغات)
ارمزلال صبی ، آب از دهان کودک رفتن .
آب دهن رفتن از دهان کودک (منتهی الاثر)
آب دهان چکان شمن کودک (کثر اللغات)
|| ارمزلال شوا ، حکیمین زوین از بریان
گر - . (منتهی الاثر) . جربش چکان
شمن بریان . (کثر اللغات) . || تر شدن ،
ارمزلال خوب ، تر شدن جامه . (منتهی الاثر) ||
از مدلال نصح ، بیایی افتادن قطره های
اشک . (از منتهی الاثر) بیایی آستن
اشک . (کثر اللغات) || ارمزلال ادبیم ، نیک تر
شمن روی پوست . (منتهی الاثر) ارمزل
الادبیم ، نوبط شدیداً . (افرات السورده) .

ارمضان - [ارم] (راجح) روان
شمن اشک . (منتهی الاثر) .

ارمضان - [ارم] (برهان) (هیات)
و [ارم] (جهانگیری) (کشف اللغات)
(معاد) (بهار مجسم) (برهان) (ل) .

تعمه باشد که چون از جانی آید بیعت
حوضان یاورند (جهانگیری) سوغاتی را
گویند که چون از جانی یابند بجهت حوضان
بطرفی ره آورد یاورند . (برهان) تعمه
که مسافر برای کسان و آشنایان آورد و آن
را امروز سوغات گویند . تعمه و سوغاتی که
برای حوضان از جانی یابند یا فرستند .
(مؤید الفضلاء) . هدیه که مسافر آورد از سفر .
تعمه . (منتهی الاثر) . تره (منتهی الاثر)
سوغات . (جهانگیری) . راه آورد (جهانگیری)
ره آورد . برهان . ارمغانی (برهان) هدیه
(منتهی الاثر) ایته . امر اضنه . (مؤید الفضلاء)
امر اض . (منتهی الاثر) . نورهان (برهان)
پیشکش .

چه گنج است کان ارمغانیم نیست
دریخا جوانی . جوانیم نیست .
نظلمی .

از سفر می آیم و در راه صید افکنده ام
ایلت (۱) صید چرب بیلو کارمغان آورد نام .
شاقانی .

ارمغان فتح آذربایگان شعر من است
گرچه شری را بجای ارمغان نتوان گرفت .
ایثار شبکتی .

گر بومی آتی ز گلزار چنان
دسته گل کواز برای ارمغان .
مولوی .

هدیه ها و ارمغان و پیشکش
شد گواه آنکه هستم بانو خوش .
مولوی .

رو بناید از زد و گفت ارمغان
تایار بدم ابرویگر ارمغان . . .
مولوی .

کس تاغه ارمغان برود حباب ختا .
فآنی .
مثل ، ارمغان مور پای ملخ است .
|| ددم و دینلر . (برهان) . (مؤید الفضلاء)
پنقل از زمان گویا .

ارمغانی - [ارم] (راجح) ارمغان .
(مؤید الفضلاء) . (برهان) . برهان .
راه آورد . (ارمغانی) .

حوقکرت بهراج معنی شرآمد
همه حوز عین آورد ارمغانی .
کمال اسمعیل .

چه ارمغانی از زمین به که دوستل آید
تو خود بیا که دگر هیچ دومی باید .
سعدی .

توجه ارمغانی آری که بسوستان فرستی
چه از آن به ارمغانی که تو خوشی بیانی .
سعدی .

آرامگاه تو از سفر بیسانی
 حاجت بود پارسانی .
 - مدعی .
 بدل گفتم از مصر قند آوردند
 بر دوستان از مثنای برند .
 - مدعی .
ارمغلال . [ا ر] (ع ص ل) ارمغلال
 دمع ، بیایی التان قهرمه ای اشک از چشم .
ارمغانی . [ا م] (ع ص ل) ارمغان
 اهاب ، نیک شدن پوست (از منتهی الأرب)
 ارمغان شتر ، سست گردیدن آن (از منتهی
 الأرب) . ارمغان ختم ، مردن گوسفندان .
 (از منتهی الأرب) .
ارمک . [ا م] (ع ص) جل ارمک ،
 شترخا کشتی رنگه . اشتر سرخ که سیاهی
 زرد . (مهلب الاسماء) . اشتر تیره . شتریکه
 برنگه رُمکه باشد . (منتهی الأرب) .
ارمک . [ا م] (ت ر) پشمینه باشد
 پوشیدنی . (برهان) پشمینه است شتر .
 جامه پشمینه . صوف ،
 بیدک وخت سقر لاط یا د شاه آمد
 امیر ارمک و صوف مریمش دستور .
 نظام قاری .
 تاجی عبد نوروز هر نوع جامه دوزند
 املس بران دانا ارمک بران کامل .
 نظام قاری .
 آرمی را باید ارمک برین
 وزه جل بر پشت خود دارد سوار .
 نظام قاری .
 امیران ارمک سلاطین املس
 گزیده ز منجاب و ابلق مرا کب .
 نظام قاری .
 ارمک و قلعش و عین القمر درومی بان
 ملة مبلک و لالایی بی حد و شمار .
 نظام قاری .
 امروز جامه ایست پنبه برنگه خاکسری
 کوشه از روی بز (۱) . آگه . دجوع
 بریش پز شوه .
ارمک . [ا م] (ر ا خ) جزیره ایست
 بندرهای یمن . (منتهی الأرب)
ارمک . (ص . . .) (ر ا خ) مومنی است
 در جنوب لارستان مجاور ساحل خلیج فارس .
 دهی است چهار فرسنگی میان شمال و مشرق
 چارک .
ارمکانه . [ا م] (ع ص ل) بنایت
 سرخ شدن چنانکه سیاهی مایل باشد
 (کنز اللغات) برنگه رُمکه شدن شتر . برنگه
 رُمکه گردیدن شتر . (منتهی الأرب) . مخن

سرخ شدن اشتر چنانکه با سیاهی زرد
 (زوزنی) [ل ا ه ر و ت ر ا گ ش ت ن ع ت ر] لاهر
 و نزار گردیدن سقور . [ر م و ل ط ی ف و ب ا ر ی ک
 ش ت ن] . (منتهی الأرب) .
ارمک اله رودبار . [ا م ل ن آ ک]
 (ر ا خ) مومنی پشید گنجوزوز از عمال
 با فروش (سفر نامه ماژندران و استر آباد
 رایینو . ص . ۱۱۸ بخش انگلیسی) .
ارمکنو (یا) ارمکنوا . (ر ا خ) موضعی
 بفولستان که مقر تاجستانی و ابلاق ارگنای
 قا آن بود . (جامع النواریع رشید العین
 فضل الله . جلد دوم با هشام بلوشه ص ۹۹ متن
 و ص ۲۷ تعلیقات فرانسه) .
ارمک کلاه . [ا م ل ن] (ر ا خ) مومنی
 به هر هژیوی از اعمال امل . (سفر نامه
 ماژندران و استر آباد رایینو . ص ۱۱۴ بخش
 انگلیسی) .
ارمگان . [ا م] (س) تربیت کننده
 (برهان) مرئی (جهانگیری) (برهان)
 گرتو بوی ارمگان کعبه
 زدن کنی آستین کعبه
 کعبه ز تو سد جاودان یافت
 مکه بیفات ارمگان یافت .
 خاقانی در ستایش آفتاب .
 [ا ر ی ت] (جهانگیری) : [ا م م] (جهانگیری)
 (برهان) سعادت (جهانگیری) (برهان) .
 در طالع هر که ارمگان یافت
 سرمایه عمر جاودان یافت .
 خاقانی .
ارمیل . [ا م] (ع ص) مردی زن .
 (منتهی الأرب) (شمس اللغات) عزم یا
 زن مرد . [یوه بدبخت و قهر] [ع ت ا ج
 و درویش و بیچاره (منتهی الأرب) مرد
 بی نومه . (آندراج) مسکون . (آندراج)
 مفلس ج . آرمیل . آرمیل . آرمیله .
 (منتهی الأرب) [سال کم باران (شمس اللغات) .
 سال کم نفع . (منتهی الأرب)] . حال بی باران
 (منتهی الأرب) . [کوسیند که چهار دست
 و پای اوسید باشد . (نزل الملائک) .
ارمیل . [ا م] (ج . ن م ل)
ارملاقه . [ا م ر] (ر ا خ) یکی
 از خطه های فسیلی لیبستان است که اکنون
 با بال کنیا کبیر گنجلحق شده است . (ناموس
 الاعلام ترکی) .
ارملول . [ا م] (ر ا خ) شهر است
 بقرب (منتهی الأرب) . شهر است در جانب
 اقریق از جهت مغرب . قرب طینه . (معجم
 البلدان) .

ارمله . [ا م ل ن] (ع ص) کنی شوهر
 (منتهی الأرب) (۴) زن بیسوی بیسوه و
 اگر بی شوهر مومر باشد او را ارمله نگویند
 (منتهی الأرب) . یوه عمتاج و بیچاره .
 (منتهی الأرب) . زن بی شوی قهر و بدبخت .
 بیوه . و مردوزن را گویند . (مهلب الاسماء)
 ج . آرمیل و ارمیل . (منتهی الأرب) .
 مردم ضعیف و قهر و محتاج (مؤید الفضلاء) .
 درویشان و محتاجان و ضعیفان از مردن و
 زنان . (منتهی الأرب) . رجوع به ارمیل
 شود .
ارمن . [ا م] (ع ص) (ر ا خ) ارمنستان .
 ارمینیه . ارمنیه . ولایتی است از کوهستان
 آذربایجان و مولد شهرین مشهور آنجا بوده
 و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست . (برهان
 فاطمی) . (مؤید الفضلاء) سرزمین ارمنستان
 بین آذربایجان و قفقاز و آسیای صغیر .
 این نام در کتیبه بیستون درویش بزرگه
 بصورت ارمین [آن] آمده (ایران باستان
 ص ۱۴۵۲ ، ۱۵۷۱ ، ۱۵۹۶) .
 از ادبای عالمی فرست بناچین
 وز امرای شخته فرست با رمن .
 فرخی .
 رشوان ملک خسرو مالک رقاب اوست
 ارمن بیشت عدن شد از کوتر سعاش .
 خاقانی .
 خاص کن این ملک جهان بر عوم
 هم ملک ارمن و هم شاه روم .
 نظامی .
 و در بحق دانسته جای نشست و نشست را
 خواه درازن نشین و خواه در ایضا زخین .
 کانی . لشکر قام و لرمین و دیار بکر و خراسان
 و خوارزم و دیگر مواضع را که چشم بر دیار
 و اعمار عراق نهاده بودند و گردن طمع
 بازیدم مقارن گزیدند . (نزهت منی ص ۱۲)
 و رجوع بیون الالباب ج ۱ ص ۷۸ و ج ۲
 ص ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ایران باستان
 ص ۲۲۶۰ و ۲۲۹۹ و جهاننمای جویس
 باب لندن ص ۱۲۰ و ۱۲۷ و ارمنستان و
 ارمنیه شود .
 [ا ر م ن] - ارمنستان . [ح م م] ارمنستان .
 فرامنه . ارمنیان . [خ ن ف] اگر من
 (برهان) .
 ای دل هوای ارمن ارمن باشم
 خالی تنگم ز دل جزین زن باشم
 وی چرخ اگر بچله بیرون نکتم
 کار تو از آن خرمن خرمن باشم .
 ظفرل منجمی .

از راهات که مقر تاجستانی و ابلاق ارگنای
 قا آن بود . (جامع النواریع رشید العین
 فضل الله . جلد دوم با هشام بلوشه ص ۹۹ متن
 و ص ۲۷ تعلیقات فرانسه) .
ارمک کلاه . [ا م ل ن] (ر ا خ) مومنی
 به هر هژیوی از اعمال امل . (سفر نامه
 ماژندران و استر آباد رایینو . ص ۱۱۴ بخش
 انگلیسی) .
ارمگان . [ا م] (س) تربیت کننده
 (برهان) مرئی (جهانگیری) (برهان)
 گرتو بوی ارمگان کعبه
 زدن کنی آستین کعبه
 کعبه ز تو سد جاودان یافت
 مکه بیفات ارمگان یافت .
 خاقانی در ستایش آفتاب .
 [ا ر ی ت] (جهانگیری) : [ا م م] (جهانگیری)
 (برهان) سعادت (جهانگیری) (برهان) .
 در طالع هر که ارمگان یافت
 سرمایه عمر جاودان یافت .
 خاقانی .
ارمیل . [ا م] (ع ص) مردی زن .
 (منتهی الأرب) (شمس اللغات) عزم یا
 زن مرد . [یوه بدبخت و قهر] [ع ت ا ج
 و درویش و بیچاره (منتهی الأرب) مرد
 بی نومه . (آندراج) مسکون . (آندراج)
 مفلس ج . آرمیل . آرمیل . آرمیله .
 (منتهی الأرب) [سال کم باران (شمس اللغات) .
 سال کم نفع . (منتهی الأرب)] . حال بی باران
 (منتهی الأرب) . [کوسیند که چهار دست
 و پای اوسید باشد . (نزل الملائک) .
ارمیل . [ا م] (ج . ن م ل)
ارملاقه . [ا م ر] (ر ا خ) یکی
 از خطه های فسیلی لیبستان است که اکنون
 با بال کنیا کبیر گنجلحق شده است . (ناموس
 الاعلام ترکی) .
ارملول . [ا م] (ر ا خ) شهر است
 بقرب (منتهی الأرب) . شهر است در جانب
 اقریق از جهت مغرب . قرب طینه . (معجم
 البلدان) .

ارمنستان . ارمنیه . ولایتی است از کوهستان
 آذربایجان و مولد شهرین مشهور آنجا بوده
 و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست . (برهان
 فاطمی) . (مؤید الفضلاء) سرزمین ارمنستان
 بین آذربایجان و قفقاز و آسیای صغیر .
 این نام در کتیبه بیستون درویش بزرگه
 بصورت ارمین [آن] آمده (ایران باستان
 ص ۱۴۵۲ ، ۱۵۷۱ ، ۱۵۹۶) .
 از ادبای عالمی فرست بناچین
 وز امرای شخته فرست با رمن .
 فرخی .
 رشوان ملک خسرو مالک رقاب اوست
 ارمن بیشت عدن شد از کوتر سعاش .
 خاقانی .
 خاص کن این ملک جهان بر عوم
 هم ملک ارمن و هم شاه روم .
 نظامی .
 و در بحق دانسته جای نشست و نشست را
 خواه درازن نشین و خواه در ایضا زخین .
 کانی . لشکر قام و لرمین و دیار بکر و خراسان
 و خوارزم و دیگر مواضع را که چشم بر دیار
 و اعمار عراق نهاده بودند و گردن طمع
 بازیدم مقارن گزیدند . (نزهت منی ص ۱۲)
 و رجوع بیون الالباب ج ۱ ص ۷۸ و ج ۲
 ص ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ایران باستان
 ص ۲۲۶۰ و ۲۲۹۹ و ۲۲۹۹ و ۲۲۹۹ و ۲۲۹۹ و
 باب لندن ص ۱۲۰ و ۱۲۷ و ارمنستان و
 ارمنیه شود .
 [ا ر م ن] - ارمنستان . [ح م م] ارمنستان .
 فرامنه . ارمنیان . [خ ن ف] اگر من
 (برهان) .
 ای دل هوای ارمن ارمن باشم
 خالی تنگم ز دل جزین زن باشم
 وی چرخ اگر بچله بیرون نکتم
 کار تو از آن خرمن خرمن باشم .
 ظفرل منجمی .

(۱) Epitrota altissima . Epitrota fragilis . Epitrota minor . Ephedra . Nerbadensis .
 (۲) Elmeland . (۳) Veuve .
 (۴) در معاشرت بکسر اول هم گفته اند . (برهان) .

ارمناز . [ا م ن] (ر ا خ) شهر کبک قدیم از نواحی حلب ، بین آنسو قرمپینج فرسنگ است و آنجا دینکها و کوزههای سرخ نیک سازند و ایوسند گوید ارمناز از قرای پلده صود است و صود از بلاد سواحل شام ، (معجم البلدان) و رجوع بارمنازی شود .

ارمنازی . [ا م ن] مشوب بارمناز که دهی است از دهات شهر صود از بلاد شام و بدانجا ابنسوسیت ابوالحسن علی بن عبد السلام الارمنازی از فضلا و شرای مشهور و سر او ابو الفرج قهت و او حدیث بسیار سیاح و جمع کرده است و از ابی الحسن الارمنازی ، ابی الفضل محمد بن طاهر المقدس العسقلی سیاح دارد . (انساب سنی) صید الله المستجیر به گوید شکلی نیست که ارمناز از نواحی حلب است و اگر ابرسند سنی بدات سیاح محمد بن طاهر از ابی الحسن صود ، یا شنباه نیفتاده باشد ، باید پنداشت که ارمناز قریه دیکریست بصود . و الله اعلم و چنانکه حافظ ابوالقاسم در ترجمه علی بن عبد السلام بن محمد بن حفر الارمنازی ابی الحسن نوشته و گفته است ، و الله قهت الصوری الکاتب ، اصله من ارمناز قریه من ناحیه اعلا کیه بالشام وله شعر مطبوع . (معجم البلدان)

ارمنازک . (ر ا خ) قصبه ایست در سنجاق ایچ ایل از ولایت آت و سر کرفضا میباشد و در ۱۲۵ هزار کزی شمال غربی مرکز لوی مسی به مسکله ، و در جهت چپ یعنی شمال نهر کوک صو سراسیمی بالغ به ۱۲ کز دیده میشود و از طرف پایین رودی جریان دارد و اهالی قصبه بوسله نردبانها بساحل این رود رفت و آمد میکنند . آن این قصبه فراوان است و باغها و الیزهای بسیار دارد سکنه آن ۴۰۰۰ من و همگی مسلمانند . قصبه ارمناز یکی از تمامای پنجگانه ایست که سنجاق ایچ ایل را تشکیل کنند و آن از همه بزرگتر است و همین لحاظ مدت مدیدی مرکز لوی محسوب میشد ولی بعدها مسکله را مرکز قرار دادند .

اکنون این قصبه در شمال غربی لوی واقع شده و از طرف مشرق بقضای میرا و قضای گلنار و از جانب جنوب بقضای آنامور و از جهت شمال بولایت قونیه محدود است . اراضی این قصبه سنگلاخ و کوهستانی و بیارت است از قسمت علیای وادی گوگک سو و معمولاً ش فراوان نیست در سه ساهی

جنوب مرکز فضایل محکمی روی نهر مذکور با سنگک و آجر بسته اند این ایل را کورد ملی نامند که ۱۰۰ فزاع طول و ۸ فزاع عرض دارد . در این قضا ۱۶ مسجد جامع ۱۶ مسجد و ۶۹ مدرسه و یک تکیه و ۲ حمام و ۱۲ آسیا و ۲۸۰ دکان و ۱۶ دیستان و ۴۴۹۷ خانه موجود است و سکنه آن ۱۹۳۵۰ تن است . (قاموس الاحلام ترکی) رجوع به ارمنیاق شود .

ارمنیت . [ا م ن] (ر ا خ) (۱) شهر ایست بعبد مصر ، بین آن دینک قوم درست جنوب در منزل راه است و از آن تا شهر اسوان نیز دو منزلست . (معجم البلدان) نام شهری بمصر ، بجنوب الاقصی . (رحله ابن بطوطه) . دمشق در وصف بلاد مصر به آرد ، کوره ارمنیت سیح قری . (نجه المهر ص ۲۳۲ و ۲۳۳) . قصبه مزبور در ساحل غربی نیل قرب ویرانههای شهر باستانی تیه واقع است و همان شهر بزرگ و مشهور است که در زمان بطالسه و رومیان (اومونیس) نامیده میشده . (قاموس الاحلام ترکی) .

ارمنج . [ا م ن] (ر ا خ) موضعی است در ملا نهران (سفرنامه ملا نهران و استریاد رابو . ص ۱۵۱ بخش انکلسو) . **ارمنه** . [ا م ن] (ص) صاحب آدام (برهان) آرام گرفته . (برهان) . مؤلف برهان گوید : مخفف آرمینند است (۱) **ارمنده** . [ا م ن] (ص) آرمند . آرام . ساکت . آرمیده . (آندراج) . آرام گرفته . (آندراج) مخفف آرمیده بود . (جهانگیری) . مقابل ارمنه ، بر آشوب ، که ارمنده ای که ارمنه

که آشفته ای و که آهسته ای . رود گی .

کان را بزه کرد به راه کورد بر آنکج و آن دخت ارمنده ، سوز ، فردوسی .

چه باب که ارمنده گیتی چنین بر آشوب کرد ز درد و ز کین ، فردوسی .

|| ساکن ، بی سیش ، مقابل کرده ، و چشمه ، متحرک ، که پذیرفت خسرو ز بزدان پاک ز گردنه سوسید و ارمنده خاک که تا من بود شاه در پیشگاه

مرا باشد ایران و گنج و سپاه بخواهم ز دارنده کان بار دو . نه لشکر فرستم بدان مرز و بوم . فردوسی .

خداوند گردنده چرخ بلند خداوند ارمنده خاک توند . فردوسی .

چو گشتی شد ارمنده روی زمین کجا موج خیزد ز دریای چین . فردوسی .

چو رساند مرا بدان قومک طالع سعد و بخت فرخنده تا بدان مندگان (۲) رسم بگری (۳)

خر بیار ای غلام خریتمه که چو من در نشاط این سفرتم . منته از سفریانی ارمنده (۴) . سوزنی .

ارمن ساکات . (ر ا خ) موضعی در جنوب نهمیه ، در مسیر راه آهن عشق آباد .

ارمنستان . [ا م ن] (ر ا خ) (۵) ارمن . ارمنیه . ارمنیه . (دمشق) . ناحیه در آسیای غربی که از جانب شمال بگرجستان و از مشرق ببحر خزر و از جنوب بسوریه علیای دجله و از مغرب بسوریه قرات غربی یا فرمو محدود است این ناحیه اکنون در تصرف سه دولت روس و ترکیه و ایرانست . جغرافیای طبیعی - ارمنستان بین فلانهای

مرقع آسیای صغیر و ایران بتزله رابط طبیعی است . ارتفاع متوسط آن از ۱۵۰۰ کیلومتر نیست . اراضی این ناحیه را سلسلههای جبالیه که یکدیگر را قطع کنند و در بعضیهای سنگی و نچدها تشکیل می دهد ارتفاع آزارات به ۱۶۲۲ کز و ارتفاع الاگوئی به ۴۰۹۵ کز بالغ است . در قسمتهای فرورفته دریاچه های بزرگ قرار دارند مانند دریاچه وان ، زک جای یا سونگک وغیره . وضع اقلیمی ارمنستان با آنکه در عرض ایتالیا جنوبی است ، به علت ارتفاع و وقوع آن بین سرزمینهای مختلف ، صحت و شدید است . بنا به ارتفاع و جهت وزش بلهاتی که از مشرق و جنوب شرقی آید ، خاک ارمنستان حاصلخیز است .

جغرافیای اقتصادی - دره های وسیع اروپان و سواحل دریاچه ها حاصلخیزند و غلات ، درختان میوه دارومو بسیار است در بعضی اراضی مانند اروپان پنبه بهل آرد . در فلاتها تربیت اغنام بخصوص و صنایع فلانته رایج است . معادن آن کمتر مکتشف و استخراج شده و صنعت چندان پیشرفت نگرفته است و معجمه بصت اهمیت باید از حورسک و بیله ایریشم نام برد . در ارمنستان مسعد بانک سازند و پارچه ها بافند . بعضی شهرها مانند اروپان اهمیت تجاری دارند

(۲) بندگان (دیوان سوزی) . کبدگان (جهانگیری) (سوزی) . (۳) یکره (جهانگیری) (شموری) . (۴) مانده از سفره نان ارمنده (جهانگیری) (شموری) و شاید : مانده کان از سفره جو ارمنده . (۵) Armani. Hermonthis . (۶) Armenie .

متأسفانه طرفین در تباطؤ این لغت معهود است .
 جغرافیای سیاسی - سرحدات ارمنستان بین
 روسیه و ترکیه بنا بر معاهده برلین (ژوئیه
 ۱۸۷۸) و بین روسیه و ایران بر طبق معاهده
 ترکمن چای (۱۸۷۸-۱۲۴۳) بویین ترکیه
 و ایران بموجب معاهده ۱۸۵۶ تثبیت شد .
 ترکان با وجود درازدستی‌های متوالی روس
 بخشی بزرگی از این ناحیه را در تسلط خود
 نگاهداشته‌اند و آن شامل حوزه دریایچه
 وان و دره‌های علیای چروک وارس است .
 وسکته ارمنی آن ۷۰۰-۴۸۰ تن و نایب
 کلیسای کاتولیک باشند و متر استقف اعظم
 در ارمنستان روس ، در اسپنداره بوده
 ارمنستان روس بین چروک و گرواروس واقع
 شده و شامل ایالات اروپا و ایالات بل است
 تاریخ - ارمنیان همه و اروپایی و بعضی
 بعضی آریایی ایرانی هستند . ابتدا از راه
 بوسفورد تراکیه (بوشهر استانبول)
 از اروپا با آسیای صغیر گذشته‌اند . این قوم
 در ترکیه (مغربی) منسوخ گردید و باقی‌ماندگان
 (که با هم بدان سرزمین آمده بودند) مدتی
 در آسیای صغیر زیستند بعد با حاکمان آمیزش
 و اختلاط یافتند و بعضی آنرا حتی در میان
 آنان باقی است ، از جمله تصور می‌کنند که
 « هایک » یعنی اسمی که از ارامنه خود را
 بدان می‌نامند از آثار صینی است . در اوایل
 مائه ششم ق . م ارامنه از کاپادوکیه بخرف
 مملکت آزارات ، با جنانحکه در کبیله‌های
 آسوری ذکر شده ، به اورارتو رفتند و
 دولت وان با آزارات را متعرض ساختند
 بر مردمان بومی ، یعنی آلا رودیان امتیلا
 یافته در این مملکت برقرار شدند . ارمنیان
 خود را هایک (۱) (مفرد آن ، های (۲))
 و مملکت خویش را هایسدان (۳) ، یعنی مکان
 و ناحیه هایک‌ها مانند کلمه ارمن « او
 کلمه عبری « آرام » آمده است .



ارمنیان ایران در ادوار گذشته .
 عهد مادئی ، ارمنستان اولیه در کبیله‌های
 میخی موسوم به اورارتو (۴) (آزارات)
 است . این ناحیه اغلب در معرض تسلط

مسلطون نبشوا فرار میگرفت و آنگاه همه
 مادها و پاپلیان نبشوا غراب کردند .
 (۶۰۶ ق . م) ، هوروشتر (کیا کزارسس)
 سهولت ارمنستان را که موقتاً مستقل شده بود ،
 تسخیر کرد . بدین معنی که در لشکر کشی
 شهریار مزبور به جنگ لیدیه (لودیا) یا پس
 از صلح او با آلیات پادشاه لیدیه ، ارمنستان
 جزء دولت ماد گردید . (رجوع بایران
 باستان ص ۱۹۷-۱۹۶ شود) .

عهد هخامنشی ، پس از سلسله ماد نوبت
 پادشاهان هخامنشی (پارس) رسید . در
 زمان کوروش بزرگ ارمنستان جزء دولت
 هخامنشی شد . داریوش اول در کتیبه‌های
 بیستون و تخت جمشید و توش رستم ارمنستان
 را ارمینا نامیده و آنرا یکی از ممالک جزء
 دولت خود شمرده است . در بدو سلطنت
 داریوش اول ، ارمنستان یکی از ممالکی
 بود که شورش و همه از جنگ‌های بسیار تابع
 شد (ایران باستان ص ۲۲۳-۲۲۴) .
 پس از این شورش ، دیگر دیده نمی‌شود
 که ارامنه بر دولت هخامنشی نیام کرده باشند .
 آنان با چشمان را می‌بردند و در موقع
 حاجت لشکر میفرستادند . بنا بر این باید گفت
 که ارامنه از دولت هخامنشی راضی بودند
 زیرا حتی در مواردی که بواسطه ضعف
 سرکر (مثلا در زمان اردشیر دوم) ایالات
 مغربی ایران در آسیای صغیر و قبرس و مصر
 استقلال طلبی نشان میدادند ، ارمنستان ساکت
 بود . جهت آن معلوم است ، ارامنه از حیث
 نژاد و اخلاق و عادات ، تفاوت‌های اساسی
 با ایرانیان نداشته و بنا بر این جهت برای
 انفکاک وجود نداشت .

عهد اسکندر و جانشینان او : احوال ارمنستان
 چنین بود تا اسکندر با آسیا آمد ، ولی
 یارمنستان زود ، بعد از اسکندر جانشینان
 او ارمنستان را جزء امپراتوری اسکندر
 میدانستند . پس از آن وقتیکه دولت اسکندر
 رسماً تقسیم شد ، ارمنستان به هم ملوکوس
 اول و کاتور اناماد و درازجا و لانی از حاکم
 - نوکیان حکومت آوردند . این احوال باقی
 بود تا آنکه آن نوروخوس سوم با رومیان
 درازجا و درما کتر ما (۵) شکست یافت . خو
 این وف - ارمنیان از موسم استفاده کرده
 مسال شدند ، دوش از ولایه ارمنستان نام
 آرتاگسیس (آرتاسس) و زاریادوس ،
 ارمنیان را پیش خود تقسیم کردند و ارمنستان
 بزرگه سهم آرتاگسیس شد (۲۲۴ -
 ۱۹۰ ق . م) . حدود ارمنستان بزرگه
 در آن زمان چنین بود ، از طرف شمال
 پنت و گلیچید (لارمنان همون بعد)

و اپیری (کوچستان) و آلیانی (ارمن)
 و از سمت مشرق ماد و کوه‌های آفریاجیان
 و از سمت جنوب آمور قدیم (موصل
 کنونی) و از سمت مغرب فرات ، همه
 ارمنستان بزرگ را از ارمنستان کوچک
 جدا میکرد .
 بعد از نوشته‌های آپینیان (کتاب سوریه ،
 ص ۱۱۲) چنین استنباط میشود که در
 سلطنت آن تیوخوس چهارم اپی فان ، سلوکیان
 برای برگرداندن ارمنستان با ارامنه
 جنگیده‌اند و این مملکت دوباره بتابعیت
 آنان درآمده (۱۱۰ ق . م) .

عهد اشکانی ، ارمنستان در این حال باقی
 بود تا مهرداد اول اشکانی ایالات مغربی
 ایران ، یعنی ماد و خوژستان و بابل را از
 دولت سلوکی متترغ کرد . در این وقت
 ارمنستان هم بر دولت سلوکی شوریده جدا
 گردید . در این زمان موافق منابع ارمنی
 شاهزاده واکاروشک یا وال ارشات نام با حمایت
 مهرداد بر تخت ارمنستان نشست و هر چند
 در زیر نفوذ شاه پارت بود ، با وجود این
 اجازه داشت مستقلاً ارمنستان را اداره کند
 (ایران باستان ص ۱۹۴-۱۹۶) . گویند که
 او ۴۲ سال سلطنت کرد و در این زمان
 حدود ارمنستان از کوه‌های قفقاز تا نصیب
 امتداد می‌یافت (موسی خورنی ، تاریخ
 ارمنستان کتاب ۲ ، بند ۴) . بعد از او پسرش
 آرداشس بنیشت و نشست وطن قوی مهرداد ،
 او همان کسی است حکه روستن او را
 ارتو آدیس توس (۶) می‌نامند و معاصر مهرداد
 دوم (بزرگه) بود . آنگاه که مهرداد
 دوم با ارمنستان سیاه کشید ، معلوم است که
 پادشاه آنجا اشکانی و از افریای مهرداد
 بوده زیرا موافق روایتی که موسی خورنی
 از مار آیان کانی تا نقل میکند ، وال ارشات
 پسر شاه اشکانی ایران بود . از کتیبات جنگ
 مزبور اطلاعی نداریم ، زیرا روستن در این
 باب ساکت است و فقط گوید که مهرداد به
 آرتو آدیس پادشاه ارمنستان حمله کرد
 (کتاب ۴۲ ، بند ۲) ولی سترابون گوید
 (کتاب ۱۱ ، فصل ۱۴ ، بند ۱۵) که
 تیگران پادشاه ارمنستان ، قبل از اینکه
 بنیشت بنیشت ، گروگان ارامنه در نزد پارسیان
 بود و از این عبوت باید چنین استنباط کرد
 که آرتو آدیس نتوانست مقاومت مسلحانه از
 دولت پارت تمکین کند و کار به سیاه کشید
 و بعد از شکست او و صلحی که بین پارت
 و ارمنستان برقرار گشته ، برای اطمینان
 از تمکین ارمنستان در آتیه ، تیگران مانده
 گروهی در دربار اقامت گیرنده است ، جنگ

(۱) Haig . (۲) Hal . (۳) Haiesdan . (۴) Ourartou . (۵) Magnesia (۶) Ortoadistus .

مهرداد دوم با ارمنستان در حدود ۱۲۰ ق. م وقوع یافته (ایران باستان ص ۲۲۶۹-۲۲۷۲). زمانیکه کراسوس سردار روم با سباهیان بسیاری بمالك ارد اول (اشك سیزدهم) حمله آغاز کرد، ارمنه باذ پادشاه ارمنستان با شش هزار سوار وارد اردوی وی شد (سوریه) این سواران مستعظین شخصی ارمنه باذ بودند و او وعده میداد ده هزار اسپ جوشتن دار رسمی هزار پیاده که با مخارج او تجهیز شده اند، بدهد. وی بکراسوس تصبیحت کرد که از طرف ارمنستان داخل مملکت یارت گردد و میبگفت در این صحنات آذوقه و فراست و در اینجا بواسطه گوهستانها با امنیت خاطر میتوانید حرکت کنید زیرا قوای پارتیان که سواره نظام است، در اینجاها آزادی عمل نمیتوانند داشت. کراسوس تشکر سردی از پادشاه ارمنستان کرده گفت، من از بین انهرین خواهم گذشت، زیرا عده زیادی از رومیان شجاع را در آنجا کفایت ام. پس از این جواب پادشاه ارمنستان برگشت (کراسوس بند ۲۴ بتل ایران باستان ص ۲۴۰۱-۲۴۰۲) پس از مرگ آرتاکسیاس، آگناویوس قیصر روم، تیبریوس را با ارمنستان فرستاد تا تیگران برادر شاه متوقی را بر تخت نشاند (تاسیتوس، سالنامه ها، کتاب ۲ بند ۳) تیگران هم در ۶ ق. م درگذشت و ارمنه بی آنکه بداند فراتر قیصر چیست، پسر او را که در زمان پسر در اداره کردن مملکت شریک او بود، بر تخت نشاندند این اقدام قیصر بر خورد و او سپاهی به ارمنستان فرستاد و در نتیجه آرتاواکس نامی بر تخت نشست (تاسیتوس، هاجا) چون نسب این شخص معلوم نبود و ارمنه بخلافه اشکانی هلاکت یافته بودند، بر آنان این انتخاب خراجچیان گران آمد و نخواستند برگزیده قیصر را پادشاه بدانند. در نتیجه شورش پریا ند و ارمنه آرتا واکس و فرزندان روم را از ارمنستان خارج کرده تیگران نام دیگری را بر تخت نشاندند (دیوکاسیوس کتاب ۵۵، بند ۹) پس از آن معلوم بود که رومیان این نوبت را تحمل نخواهند کرد و پارتستان لشکر خواهند کشید و دولت پارت هم ساکت نخواهد نشست. ارمنستان چون مملکتی کوچک و ضعیف بود، نمیتوانست در مقابل روم بایستد، این بود که ارمنه در این موقع از پارتیان کمک طلب کردند. کلیه باید در نظر داشت که ارمنستان سیاست روشنی نداشت و نظر به پیش آمدها، این دو دولت

نوی، یعنی یارت روم بگیرد، ولی در این موقع صلاح خود را در استمداد از پارت دید و فرهاد هم نتوانست خود را بیطرف نگاه داند. زیرا از زمان مهرداد دوم دولت پارت سیاست خود را بر این قرار داده بود که ارمنستان در منطقه نفوذ ایران باشد. بنابراین فرهاد تصمیم گرفت که در مسئله ارمنستان دخالت کند، ولو اینکه مروج بعثش با روم قطع گردد. در این ایام فرهاد چهارم در سال ۷ ق. م درگذشت و اشك پانزدهم فرهادک (فرهاد پنجم) بجای او نشست و روابط دولتین ایران و روم کدر گشت و حال بدین عنوان بود تا آگوست خواست بتهدیدات اکسلا نکرده بعثیات بپردازد. با این مقصود در سال ۱۰ ق. م قیصر نوه خود کایوس را بشرق فرستاد. تانفوز روم را در ارمنستان پرخراز کند، ولو اینکه امرای این مستلزم جنگی بایزات باشد. در این موقع فرهادک در جزیره در فرات با کایوس ملاقات کرده قرار می داد که با مضاف طرفین رسیده بر اثر آن هر یک از طرفین سپاه خود را از طرف دیگر دور استوار کرد و فقط فرهادک و کایوس بایک عده مساوی از ملتزمین خود شرایط عهد دوستی را مورد مشورت و مذاکره قرار دادند و فرهادک عهد کرد که در امور ارمنستان دخالت نکند. پس از این عهدمندی، در ارمنستان اشك فرستاد و در ارمنستان دخالت کردند و کایوس نوه آگوست در جنگی سختی برداشته نکرده و بعهدهی که با رومیان بسته بود، با وفا ماند. (ایران باستان ص ۲۳۸۴-۲۳۸۹). در زمان سلطنت اشك هجدهم اردوان سوم تیبریوس قیصر روم، تیرداد پسر اردو زاده فرهاد را بسوریه روانه کرد و کراسوس، پادشاه ایبری (گرجستان) را تعزیت کرد که بمصرفات ایران حمله کند. در اینوقت اردوان در خاطر عده بزرگه واقع شد. در داخله موطنه برضه اردوان داشت و از خارج از دوست از طرف سوریه و قفقاز مورد حمله بود. کراسوس اعلام کرد که قصد او نشانیدن برادرش مهرداد بر تخت ارمنستان است. تاسیتوس گوید که تیبریوس این نقشه را باو پیشنهاد کرده بود (سالنامه ها، کتاب ۶، بند ۲۲). پس او، کسان و همراهان اشك های ارمنستان را خریدار طریق خیانت آمان را بدست آورده نابود ساخت و با قشونی بسوی ارمنستان حرکت کرد و آنرا بی مقاومتی اشغال کرد. اردوان پسر خود

اژد را مأیوس کرد پارتستان رفته حقوق اشکانیان را بر این مملکت محفوظ دارد، ولی چون قوای فرس من بیش تر بود و او آشنائی کامل باحوال این مملکت داشت، اژد از جنگ بددشت نبرد احتراز کرد. چون قبایل محلی نیز بفرس من پیوسته بودند، اژد صلاح دید که جنگ را بتأخیر اندازد ولی در مقابل امراء فرس من بجدال، مجبور گردید داخل جنگ شود و حال آنکه ضعیف بود. زیرا فقط سواره نظام داشت و فرس من علاوه بر سواره نظام بیابانه نظامی از مردمان مختلف آراسته بود، با وجود این ممکن بود اژد فاتح گردد، ولی در جنگ تن بستن که او بادشمن خود کرد زمین افتاد و همراهان او پنداشتند که کشته گردیده، قشون او فراد کرد باین نتیجه ارمنستان بکلی از دست اردوان خارج شد (۳۵ م). (ایران باستان ص ۲۴۰۱-۲۴۰۲). تاسی توس گوید (سالنامه ها، کتاب ۱۲، بند ۴۴) در سال اول سلطنت اشك بیست و دوم بلاش اول جنگی بین ارمنه و یهودیان روی داد که باعث حرکت رومیان و پارتیان هم گردید. در پارت بلاش سلطنت میکرد. در این زمان پادشاه ایبری (گرجیان) فرس من بود و پادشاه ارمنه نظر بصباحت رومیان، مهرداد پسر فرس من بود. رادامیست (۱) پسر فرس من، که دارای نامی شمه بود، بمخواست پدرش را از سلطنت گرجستان دور کند. فرس من که خود را در مخاطره میدید، خواست او را از این خیال منصرف کند بدو گفت که توجه خود را بر ارمنستان معطوف کن و با حمله چای مهرداد را بگیر. رادامیست نزد مهرداد رفته چنان وانمود کرد که از پدر خود ناراضی است و نسبت بزن پدر کینه میوزد و از بفرستاری آستان بهر داد پناه برده. پادشاه ارمنستان او را با مهریانی به پارت و حتی بر ا پسر خوانده خود خواست رادامیست در همان توطئه برضه مهرداد ترقیب داد و بیهانه آنکه باید آشنی کرده نزد فرس من برگشت و بمو گفت آنچه با حیل میتوان کرد من کرده ام. اکنون باقی کارها را با اسلحه باید انجام داد. فرس من بیاضه تراشید و قوه بپسر داد و او با گهان بر مهرداد تاخته او را از جنگ هاراند و نالفا گرفته آس (۲) تعقیب کرد. رادامیست چند بار قلعه یورش برد چون موفق نشد بمحاصره آن پرداخت و بالاخره مهرداد مجبور گردید که داخل مذاکره برای عقد عهدی بشود و از قلعه بیرون آید و رادامیست با حیل مهرداد را

(1) Radamiste. (2) Gornéas.

گرفته مقول و سپس پنهان او را بکشت و زن و اطفال او را قاپود ساخت (تاسیتوس، سالنامه ها، کتاب ۱۲، بند ۴۴).
 زادنامه پترویت پسر پادشاه ارمنستان گردید ولی همه بسیار از آرامت برهنه او بودند. در این احوال بلاش اول صاحب تاج و تخت دولت یارت گردید و متوجه ارمنستان شد و در همان سال جلوس خود بقصد (۲۵۱ م) لشکر باارمنستان کشید (سالنامه ها، کتاب ۹۲ بند ۵۰) در ابتدا سیاهیان او قتل و معاصرتا و روم کرد و در نتیجه آرتاگساتا یا تخت ارمنستان و تیگران و زرتا خدوایها را بروی بلاش کشودند و تمامی مملکت سر امانت پیش آورد و نیرداد پادشاه آن گردید ولی این احوال چند ماهی پیش دوام نیافت و بر اثر مرضی ساری در نتیجه سرمای زمستان و نقصان آنوقت از عدد سیاهیان پارسی ماخلو ارمنستان بسیار کاسته شد. در نتیجه بلاش فتوحات خود را رها کرده، از ارمنستان خارج شد و رادامیست بدینجا بازگشت ولی اوامته که از او نفرت داشتند بخصر حمله برده آنرا محاصره کردند (سالنامه ها، کتاب ۹۲ بند ۵۰) و رادامیست و زویوی (۱) زن او که آبتن بود بر اسب های تنور نشسته فرار کردند. وقایع بعد روشن نیست. زاولین سن گوید (ششمین دولت مشرق می ۲۶۴) که رادامیست پادشاهان قایق آمد و سه سال پادشاهت در ارمنستان سلطنت کرد ولی از میان تاسیتوس سراسه بر می آید که رادامیست توانست در مقابل پارتیان در ارمنستان پادشاهت و چند بار فرار کرد. بنابراین طبیعی است که تصور کنیم که نیرداد در این زمان در ارمنستان قائم آمده و مانند دست نشانده بلاش در آنجا سلطنت کرده است.

زویوی قیصر دوم اهتائی به پیش آمدهای ارمنستان نداشت ولی در میان مستشاران او اشخاصی بودند که کارهای بلاش را در آن مملکت رهبری بزرگ برای روم میدانستند چه بلاش برادر خود را بر تخت ارمنستان نشاند، بی آنکه گفتگویی با روم کند یا سفیری بدینجا فرستد. از این پس معلوم است که ارمنستان منحصراً در منطقه نفوذ دولت اشکانی بود و در میان در این زمان پادشاهانی دست زدند و باارمنستان حمله بردند و قیون تاسیتوس (بند ۴۰) آرتاگساتا را تسخیر کردند و در میان شهر را آتش زدند و بعد آنرا از بیخ و بن برافکندند. (ایران- باستان ص ۲۴۲۵-۲۴۴۰).

شاخه دوم سلسله اشکانیان را که در جنوب ارمنستان نیز در بعضی قسمتهای بینالنهرین و آسور حکمرانی داشتند (که در ارمنستان بزرگ (سن مارتن) چنین میدانستند) (قطعه ای از تاریخ اشکانیان، جلد دوم) (۲)
 ۱- آرتام یا آرتاشام پسر آرتاشس دوم ویران تیگران اول (اورامانوس) قتل نیز نامیده اند (۲۸ ق. م)
 ۲- مانوس آرتاشام یا پسر مارغون ۹ یا ۸ ق. م
 ۳- آبتگار سیاه (اوشاما) پسر دیبگر ما آنوسا قتل (این شخصی در ۲۵ یا ۲۶ م فوت کرد) (۳ یا ۴ ق. م)
 ۴- سنبروک پسر یکی از خواهرهای آبتگار سیاه ۵۰ یا ۵۱ م.
 ۵- رادوان (رادوان) ۶۸ م.
 بعد از مرگ نیرداد اول، برادر بلاش شاه ایران، او را پادشاه ارمنستان دانستند.
 ۶- آرتاشس سوم پسر سنبروک ۸۸ م مورخین یونانی او را اگر داریس یا آکسی داریس نامیده اند مدت سلطنت تا ۱۲۹ م. سن مارتن در کتابش موسوم به تاریخ اشکانیان در اینجا توقف کرده، ولی در یادداشتهاش جامع سلسله اشکانیان ارمنستان چنین مینویسد:
 ۱- آرتا وازد چهارم پسر آرتاشس سوم ۱۲۰ م.
 ۲- دیران اول برادر آرتا وازد چهارم ۱۲۹ م.
 ۳- تیگران چهارم برادر دیران اول ۱۴۲ م لونیوس رودوس (۳) قیصر روم او را از تخت محروم ساخت و تاج را به سورهم (۴) که از شاخه دیگر سلسله اشکانی بود داد.
 ۴- واگارش (بلاش) پسر تیگران چهارم ۱۷۸ م.
 ۵- کسرویس (خسرو) اول کبیر پسر بلاش ۱۹۸ م.
 ۶- اردشیر ساسانی شاه پارس ۲۲۲ م. در این زمان از ۲۳۲ تا ۲۰۹ م. سلطنت ارمنستان با اردشیر ساسانی و پسرش شاپور اول بود.
 ۷- نیرداد دوم پسر خسرو کبیر فوت در ۳۱۳ یا ۳۱۴ م.
 ۸- آبتغای ثروت ۳۱۴ م.
 سنبروک اشکانی و پانتر (باکتر) از خانواده آرتاشس تاج و تخت را غصب میکنند. اولی در شمال ارمنستان و دومی در جنوب آن.
 ۹- خسرو دوم پسر نیرداد دوم ملقب بکوچک ۳۱۶ م.
 ۱۰- دیران دوم پسر خسرو دوم ۳۲۰ م.

۱۱- ارشک سوم دیران ۳۴۶ م.
 ۱۲- باب پسر ارشک (آبتن تازمیلین او را پادا نامیده) ۳۷۰ م.
 ۱۳- ورتادات پسر آتوب (۵) برادر ارشک سوم ۳۷۷ م.
 ۱۴- ارشک چهارم و وازد ارشک (واگارشک) دوم هر دو پسران باب ۳۸۲ م.
 ۱۵- ارشک چهارم تنها ۳۸۴ م.
 تقسیم ارمنستان بین پارسها و رومیها ۸۷ م.
 ۱۶- اوشاک چهارم از طرف قیصر تسطنتیه سلطنت میکنند و شاه پور سوم شاه پارس سلطنت قسمت خود را به خسرو سوم، که از شاخه دیگر اشکانیان است میدهد.
 فوت ارشک چهارم ۳۸۹ م.
 ۱۷- پس از فوت اوقیصر بیزانس ارمنستان بیزانس را به کزاون (۶) پسر اسپانتازاد (۷) از خانواده کامساراکان (۸) که از اشکانیان ایران بود، میدهد. بعد چیزی نمیگذرد، که این سردار تابع خسرو سوم میگردد و او را بیکبار دولت بیزانس، این رفتار باعث خشم پهرام چهارم ساسانی گردید و خسرو را از سلطنت منزول و در قلعه فراموشی محبوس داشت.
 ۱۸- بعد پهرام شاپور (ورهم شاپور) برادر خسرو سوم از طرف ایران سلطنت ارمنستان ایران منصوب گردید ۳۹۲ م.
 ۱۹- خسرو سوم بعد از مرگ برادرش پهرام شاپور از نو یار بزرگ کرد اول سلطنت رسید ۴۱۴ م.
 ۲۰- شاپور پسر بزرگ کرد اول بر تخت نشست ۴۱۵ م.
 سال قدرت ۴۱۹ م.
 ۲۱- آرتاگس پسر پهرام شاپور را (که بعدها اردشیر نام داشت) شاه ایران پهرام پنجم ساسانی بر تخت نشاند ۴۲۲ م. در سال ۴۲۸ م. او از سلطنت اذناد و ارمنستان مانند ایالتی بایران ضمیمه شد.
 (ایران باستان از صفحه ۲۶۴ تا ۲۶۳)
 در زمان ساسانیان، اردشیر بابکان، پس از تسخیر کشور ماد و شهر همدان با ذریایحان و ارمنستان حمله برد و اگر چه در آغاز موفق بفتح نشد ولی گویا بعد از این دو کشور را بتصرف آورده است. در آغاز تسلط ساسانیان پادشاهان اشکانی ارمنستان خراجگزار شاهنشاهی شدند و مرزبانان ارمنستان و گرجستان در آن زمان لقب پیدخش (پداسخ) (۹) را کسافی السابن نگاه داشتند و در سنه ۴۳۰ میلادی، ارمنستان یکی از ایالات دولت شاهنشاهی ایران شد.

(۱) Zenobie. (۲) Saint Marlin: Fragment d'une histoire des Arsacides, t. II. Paris. 1850.
 (۳) Lucius Verus. (۴) Sohème. (۵) Anob. (۶) Kazavon. (۷) Spantazade.
 (۸) Kamsarakan. (۹) Bidhaksh (Bedashkh).

۲۳۸-۲۳۷ هاسیان را سرکوب کرد و نجیبی ازمین را باسارت آورد. آنگاه که متوکل پادشاه بیزانس در نزاع بود امرای ارمن را آزاد کرد و آشت (بهری، آشوت) براتی را که شتمانی کرده بود بمشاوران نخستین امیر ارمنستان شناخت (۲۴۷ ه). آشت در مدت ۲۵ سال حکومت خود علاقه رعایای خود و امرای عمی را جلب کرد تا بدینجا که بر اثر تقاضای امرای مزبور المعتد خلیفه بسو عنوان د شاه داد و همچنین امیر اطور بیزانس او را بدین سمت شناخت و معاهده با او منعقد کرد. روابط آشوت با خلیفه هیچگاه متعلو نشد و وی همواره حتی پس از اختیار عنوان سلطنت مرتب باج را میبرد داشت، پس از مرگ آشوت (۲۷۲) پسر او شد وی سبانت اول (سباط دوم تابع هریمی) که مردی شجاع بود سلطنت رسید ولی او نتوانست دشمنان خارجی خود (شیبانیان و ساجدهان) را بجای خود نشانند و در جنگ با شیبانیان شکست خورد و کسی بعد بر اثر دخالت المعتد (۲۸۵) حکومت شیبانیان بیدین رسید و مجدداً ارمنستان را از تسلط مهاجرین رهائی بخشید. سباصید که حاکم آذربایجان، از نژاد ساجدیه ترک موسوم به افشین دائماً بطرف مغرب و شمال نفوذ خود را بسط میداده و ارمنستان را تهدید میکرد و پس از مرگ افشین (۲۸۸) برادر مختار او، یوسف جانشین وی شد و بالتبعه و متبع سباصید سخت تر گردید. یوسف صلاح دید که خاندان اورزروان را، که از زمان آشوت اول، قویترین خاندان ارمنستان در مقابل پسران آن بود، تقویت کند و حتی در ۹۰ میلادی بر رئیس آن خاندان کازیک، رئیس رومیورکان، تاج شاهی داد و سپس المعتد خلیفه این عنوان او را تعدید کرد (۳۰۶ ه - ۳۱۹ م). پس از سال ۳۱۰ م، یوسف ارمنستان را مغرب و سیات را که از امرای ارمنستان جدا مانده بود در قفقاز کابوات محاصره کرد و سباصید تسلیم شد سپس روح و سرچ دو ارمنستان حکمفرما گردید. یسوی آشوت دوم منقب به آهنین، (۹۱۵-۹۲۸) بپاری دولت بیزانس پیروزمند شد و با کمک پادشاه ایبری (گرجستان) و اجازت سلطنت خود را از سباصید مغرب تعدید کرد. وی با یونانیان متحد گردید و خاندان پراتیه را باج قسوت رسانید. عنوان افتخاری شاهنشاه از طرف المعتد

۲ - دائیک (۶) . ۳ - کسوکارک (۷) .
 ۴ - اودی (۸) . ۵ - ارمنستان چهارم .
 ۶ - دوروپران (۹) - ۷ - اراراد (۱۰) که شامل آنی (۱۱) یا بتخت، تورین (۱۲)، ارماویر (۱۳) بود . ۸ - وسورگان (۱۴) که شامل نخجوان، وان و شمیرامگرد (۱۵) واقع تاملار (۱۶) بود .
 ۹ - سونیک (۱۷) . ۱۰ - ارتسخ (۱۸) .
 ۱۱ - پاتی داکران (۱۹) - ۱۲ - اگتسینک (۲۰) شامل الرها (ادس)، مدزین (نصیبین) و نیکراتگرد (۲۱) . ۱۳ - سکک (۲۲) .
 ۱۴ - گرتالیک (۲۳) . ۱۵ - ارمنستان ایران . سلسله ارشاکونیک بسال ۴۲۸ منقرض شد. ارمنستان اغلب مورد مزاحه شاهان ایران و امپراطوران روم بود و مدتی دراز در دست تسلط ایرانیان بوده است و شاهنشاهان از جانب خود مرزبانانی ب ارمنستان می فرستادند و چون ارمنیان با این مسیعی گردیدند اختلافی بین زرتشتیان و مسیحیان ایجاد شد جنگهای مذهبی در پیوست .
 عهد اسلامی : دیری نکشید که مسلمین آنجا را تسخیر کردند (مائه هفتم میلادی)، و در این زمان خلفاء و جانشین مسلمانان شده و حکام آنان در ارمنستان حکومت کردند .
 قسطنطین سکرت ارمنستان را بشاهزاده هامازاسپ داد اما تسلط دولت بیزانس دیری نکشید و معاویه چون بخلافت رسید، در مکتوبی ملت ارمنستان را دعوت کرد تا مجدداً به تبعیت عرب در آیند و باج بپردازند و شاهزادگان ارمنی برات مخالفت نکردند اعضای خاندانهای مشهور (مانند امی کوان و پراتیان)، بر طبق منابع ارمنی، در زمان خلافت نخستین خلفای اموی حکومت ارمنستان را در عهده داشتند و این سالن زمان عهد الملک باقی بود. بر خلاف مورخین اسلامی می نویسند که از زمان فتح ارمنستان بدست مسلمین حکام مسلمین آنجا ولایت داشته، اولین قرن تسلط عرب بر ارمنستان، علاوه بر جنگهای موحی، تاریخ محوشن ملت و اشیات ارمن است. اما قدرت مسلمانان در زمان خلفای اموی و حتی عباسی بیز نتوانست بنحوی استوار در آن حاکمیت ریشه بداند و از این رو اوقاتشاهات و عصیانها روی داد و بجز کترین آنها در عهد التوکل خلیفه عباسی وقوع یافت. خلیفه بزرگترین سردار ترک خود موسوم به نازار با سپاهی گران بدانجا فرستاد و او پس از جنگهای خونین در سال

و حکومت آنرا بیک سزبان محول کردند در جنگی که بین نرسی پادشاه ساسانی و رومیان روی داد، نرسی را بخت بازی نکرد. تیردت (تیرداد) پادشاه ارمنستان که سلطنت خود را از قبصر روم میدانست، خلع شد لکن گاتاریوس فرماندهی لشکر روم را بعهده گرفت و نرسی را مطلوب کرد و نرسی مجبور شد پنج ولایت از ارمنستان سفیر را بروم واکتدار کند و تیردت مجدداً بر ارمنستان تسلط یافت .

در زمان شاهپور دوم، مزاحات داخلی ارمنستان، بجهت بنسبت شاهپور داد تا اینکه را تجدید کند باین امید که شاید آنچه نرسی از دست داده مجدداً بکف آورد، شاهپور با ساسانی ارمنستان را گرفت .

در زمان خسرو دوم (پرویز)، هرقل (هراکلیوس) امپراطور روم موفق شد از پیشرفت سباصیان فاتح ایران بفرماندهی شهر دراز که بلاد عظیمه شامات ریست المقدس را تسخیر کرده بمحاصره قسطنطنیه پرداخته بود، جلو گیری کند و امواج شاهنشاه را باز پس راند و آسیای صغیر و ارمنستان را فتح کند. (ایران در زمان ساسانیان نالیف کریستنن ترجمه آتسای یاسمی، فهرست) .

نویسندگان ملی ارمنی که بتاریخ نوجویی نداشته اند، پنداشته اند که نخستین سلسله که در آنجا سلطنت کرده توسط هایک (۱) پسر نوح تأسیس شده است ولی باید دانست که فهرست نامهای پادشاهان هایکی ارزش تاریخی ندارد .

سلسله پادشاهان ارشاکونیک (۷) (پادشاهی ارمنستان) و گاراشک (۳) یا واول ارشک (۴)، برادر پادشاه اشکانی، ارشک بزرگ (مائه دوم ق م) تأسیس کرد. از این سلسله است، نیکران، که با زبوتنهای رومی با افتخار جنگید، آپگار که الرها را پایتخت خود قرار داد و در زمان او مسیحیت در ارمنستان تبلیغ و ترویج شد، تیرداد متوفی سال ۳۱۴ معاصر و صدیق گرگوار منور در زمان این سلسله، ارمنستان تا حدی معتد شد و مملکتی با تشکیلات لازم بوجود آمد. سرزمین ارمنستان از لحاظ اداری به یازده ایالت تقسیم میشد و هر ایالت بنواحی حزم منقسم میگردد .

۹ - ارمنستان غنیا، که شهر عسکه آن کارین (۱) (ارزروم) است .

(۱) Haïg . (۲) Arsachagouniq . (۳) Vagharschag . (۴) Valarsacc . (۵) Garin . (۶) Daik

(۷) Koukark . (۸) Oudi . (۹) Douroupéran . (۱۰) Ararad . (۱۱) Ani . (۱۲) Torvin . (۱۳) Armavir .

(۱۴) Vashbouragan . (۱۵) Schamiramgéd . (۱۶) Aghthamar . (۱۷) Srounig . (۱۸) Artsach .

(۱۹) Païdagaran . (۲۰) Aghlznig . (۲۱) Tigranocerte . (۲۲) Mogq . (۲۳) Gortaiq . (۲۴) Ashod .

خليفة در سال ۹۲۲ م بنو امیة شد و او را حاکم بر مسیورکان ، ایبری و ابلان شناختند . آشوت دوم و جانشین وی از این پس یکی از منقطه نفوذ مسلمانان خارج شدند بر قسمت اعظم ارمنستان مرکزی و شمالی حکومت کردند ، در ارمنستان جنوبی ، خاندان ارزدونیه ، تقریباً مستقل بودند و متولیان قله داشتند ولی قلمرو حکومت آنان بسیار کمتر از براتیه و شامل مسیورکان نبود روان پایتخت ایشان محسوب میشد . در جنب این دو حکومت ، عددی از حکومت تشون های جزء نیز وجود داشت ، آشوت سوم (۹۵۲ - ۹۷۷) قلعه کوچک آنی (۱) را پایتخت قرارداد . او و جانشین وی سیات دوم آبنیه بسیار در آنجا ساختند چنانکه آنی را مرکز و شرقی نامیدند . سیات دوم (۹۱۷ - ۹۸۹) بر اردو گتیک اول (۹۰۰ - ۱۰۳۰) بافتوت و سعادت سلطنت کردند . ولی بر اثر اقتصادی که ایجاد شد بازل دوم امپراتور بیزانس (۹۷۶ - ۱۰۳۶) موافقت نمود و خواست قدرت از دست رفته دوم را در مشرق تجدید کند . بر ارمنستان مسلط گردید . سنخین ، آخرین فرد خاندان ارزدونیه مملکت خود (مسیورکان) را از ترس سلسله ترکان بدولت بیزانس تسلیم کرد (۱۰۳۰) و همچنین برای مسلمان شهرهای حوالی دریاچه وان (دبلر بکر ، منازگرد ، اخلاط لرجیش) تبعیت امپراتور بیزانس را پذیرفتند قسمی که مشنگات بر اینها از طرف بقلرو دولت دوم شرقی محاط گردید . در این زمان یمن بوخنا (یوحانس) و آشوت چهارم بر سر حکومت ارمنستان رقابت نمود و آشوت بکمک بیزانس بر رقیبش آنی آمد . پس از مرگ آشوت (۱۰۴۰) امپراتور میشل چهارم خواست ارمنستان را کاملاً ضمیمه امپراتوری سازد و سعی بعاصرت آنی فرستاد ولی واقعه یاغلا گونین (۱۰۴۱ - ۱۰۴۱) او را مجبور به نشینی کرد . گاترک دوم (۱۰۴۷ - ۱۰۴۵) که هفده ماه بود سلطنت رسد ولی تسلط علیهم بعضی جلوس برادر بکته امپراتوری آنی را محاصره کرد و سلطنت براتیه خانه داد و در عوض از ارضی وسیعی در ناپادو کیه بگاترک دوم دادند . سنخوئیان چندین بار بر سردار بیزانس حمله کردند ولی بر اثر استحکامات عالی که بازمه بازید برایشه بود و نیز شجاعت سپاهیان ماهر او ، پیشرفتی نکردند . آنی از سلان بدولت سلجوقی تیرونی بخشید

و در سال ۴۵۶ (۱۰۶۴ م) از وی سرکوت کرد آلبانی و ایبری را تسخیر و همه نواحی ارمنستان شرقی مانند نخبجوان ، فارس (که در آنجا هنوز شبیه لژی براتیه حکومت داشت) و آنی پایتخت آن را تسخیر کرد . امپراتوران روم شرقی در طی قرن یازدهم میلادی بر قسمت بزرگی از ارمنستان تسلط یافتند اما سلاجقه آنان را طرد کردند . پس از سقوط آنی و بالتبع از دست رفتن استقلال منی ، ملل ارمنی از مغایل مهاجرین فرار کرده بگردنه نورووس پناه بردند و سپس بگیلیکیه رفتند . در مقابل ارمنستان خاص (مشهور با ارمنستان کبیر) ، گیلیکیه بنام ارمنستان صغیر نامیده شد و بشکل قلمرو تابع امپراتور آلمان درآمد (۱۱۹۸) و سه سلسله متوالی در این کشور حکومت کردند ، رولیان (۲) هشویان (۳) ، لوزیگان (۴) . ارمنستان صغیر دارای تشکیلاتی مشابه تشکیلات سوریه در عهد صلیبیون گردید . در زمان ممالیکه مصر این منحصک خراب شد و پس بعلت وضع جغرافیائی خود از لحاظ تجارت پیشرفت بسیار کرد . آخرین پادشاه ارمنستان صغیر لئون ششم در فرانسه (که بداتجا بهمان بنامیده شارل ششم بود) درگذشت (۱۲۹۳) و در سن دنی مدفون گردید و حقوق او به لوزیگان قبرس منتقل شد . امارت ارمنستان کبیر ، نخست از طرف سلجوقیان و سپس مغول آنگاه عثمانیان مورد تاخت و تاز و تخریب قرار گرفت . بخش شرقی آن در مائه هفتم میلادی بایران ضمیمه گردید . بزودی دولت روسیه که گرجستان را بحال ۱۸۰۲ تصرف کرده بود ، بسوی ارمنستان آغماز پیشرفت کرد . معاهده اندرینبول (۱۸۲۸) و معاریات ۱۸۵۴ - ۵۵ و ۱۸۷۷ بضم روسیه خاندان بافت و مملکت ارمنستان را ورژد بین ترکیه و روسیه و ایران منقسم گردیده است . دین ارمنیان . دین قدیم - دین قدیم ارمنی مانند شتون دیگر تمدن آن از قبیل ، زبان ، عادات و رسوم ، طرز حکومت و دیگر چیزها از تمدن ایران متأثر است و مقود ایران در آن کاملاً آشکار است . دین قدیم ارمنی را میتوان بنوعی دوره متمایز تقسیم کرد . ۱ - دوره قبل از نفوذ ایران و تمدن ایرانی . ۲ - دوره ای که تمدن ایران در آن نفوذ کرده است .

۱ - دوره اول را میتوان دوره طبیعی نامید یعنی دوره ای که قوا و موجودات طبیعی مورد پرستش مردم بوده اند . از آثاری که از این دوره در ابالت گارنی (۵) بر جای مانده ، مجسمه هائی است بشکل ماهی ، از اژدهاهائی که در آن روز گلران مورد پرستش ارمنه بوده اند . همچنین بوجوب روایات و سنن طبیعی جنگل و سوسیاس (۶) (رافع در ابالت ایروان) را میسرستیدند و لاجیش در حرکت بر گهای آن پیشگویی میکردند و آنوشلوان (۷) : انوشروان ، غامی سر کاردوس (۸) نگاهبان و متولی این جنگل بود . ۲ - دوره نفوذ ایران را میتوان دورتی اساطیری مذهب قدیم ارمنی نامید . مذهب قدیم ارمنی در این دوره شبیه هندوستان ، ولی چنانکه بنسن (۹) بگوید اگر چه در این دوره اساطیری ، خدایان دین ارمنی آرامازد (۱۰) آنهیت (۱۱) ، واهاکس (۱۲) ، تیر (۱۳) ، میهر (۱۴) ، و ساندانرامت (۱۵) همگی ایرانی اند و تعریف و توصیفی که برای هر یک از آنها میشود درست همانند صفه برای خدایان ایرانی آمده ، معنادار دین ارمنی در این دوره شکل مستقلی دارد ، در دین قدیم ارمنی آرامازد خدای کل است و پیچیده خدائی مخالف او بنام اهریمن وجود ندارد و میتوان گفت در این قسمت هیچ تأییدی از دین مزدیسنا دو بین نیست فقط در زبان ارمنی ما زنگهرا مانی (۱۶) یاد آورده می باشد . در دین قدیم ارمنی یغییری مانند زردشت و کتانی مانند اوستا وجود دارد . ولی انتظار موضوعی سوسیاس (۱۷) که مردم و کتبی را از بدیهانجات دهه در قسه آرتاوازد (۱۸) (داستانی غیر مذهبی) باقی مانده است ، از رستائیز و تن پسین هم تأثیر در دین ارمنی شد این دوره دیده نمیشود . برای آشنائی بقایه ارمنی ها راجع با آخرت در کتاب ۳ پوریت (۱۹) تألیف لاطون (۲۰) اطلاعات خوبی منسوخ است . در آنجا حیایت یک ارمنی وجود دارد که در جنگی شته میشود و پس از سه روز او را جبرند که بر سر مانی از آتش امکنده بسوزانند . در اینحال او دو باره زنده میشود و آنچه را که در آخرت دیدم بود برای مردم حکایت میکند و این تامل شبیه است بضمه از توریاف متسی که در پهلوی وجود دارد و نیز شبیه کمدی دیوین (۲۱) میباشد .

(۱) Ani . (۲) Roupeniens . (۳) Héthoumiens . (۴) Lusigrans . (۵) Garni .
 (۶) Sosiac . (۷) Arushanvân . (۸) Kardos . (۹) Jenesn . (۱۰) Artavazd . (۱۱) Anahit .
 (۱۲) Vahagn . (۱۳) Tir . (۱۴) Mihr . (۱۵) Shandaramet . (۱۶) Charamani .
 (۱۷) Soshians . (۱۸) Artavazd . (۱۹) Republica . (۲۰) Platon . (۲۱) Comédie divine .

خدایان پرستش آنان - ۱- در بین خدایان ارمنی آرامزاد (۱) خدای بزرگ و خالق کل است و شیه است به . اهورامزدا یا هوسزد ایران . صفاتی که برای او آورده میشود بدینتر است : شعاع - بزرگ - پدیده خدایان - آفریننده آسمان و زمین و بهشتند فراوانی و حاصلخیزی . اگر چه خدای میهر (۲) پسر اوست و ایزه های آنهیت (۳) و نانه (۴) دخترهای او هستند ولی همگی این فرزندان بدون مادر از آرامزاد متولد شدهاند . بنا بر این آرامزاد کهلا خدای بزرگ ایران ، اهورامزدا را بیاد میآورد . گلتزر (۵) عقیقه دارد که خدای بزرگ ، وانانور (۶) بوده و آرامزاد خدای اجنبی است لیکن کم کم و انانور فراموش شده و آرامزاد جای آنرا گرفته است . وانانور لغتی ارمنی واژدو کلمه مرکب است ، وگن (۷) = جا . ونور (۸) = دهنه یعنی جای دهنه و پذیرائی کننده و همچنان دوستو مطابق است با کزنی اس (۹) یونانی . آرامزاد را خدای نوروز نیز می نامیدند زیرا وقت پرستش او به نوروز می افتاد و نوروز در ایران ارمنی ناورسارد (۱۰) میگرفتند .

۲- آنهیت (۱۱) نزد ارمنی های قدیم فوق العاده اهمیت داشت و مورد پرستش آنان بود و مسلم است که پرستش آنهیت در دین قدیم ارمنی از دین زردشتی آمده - اگر چه ایرانیها بت نداشتند و بت پرست نبودند ، ولی بقول هرودوت ، اردشیر بیا حافظه [ادگیر] (۱۲) (۳۱۶-۴۰۴ ق . م) آمد کرد که ایرانیها برای آنهیت مجسمه بریا کرده آنرا پرستش کنند . آنهیت برابر اوتیس (۱۳) اساطیر یونانی است که الهه عفاف و پاکدامنی میباشد و این ادها از کلمات بردات (۱۴) پادشاه ارمنستان بخوبی ثابت میشود : « با بوی بزرگ آنهیت که فر ملت ماست . و ززانی که مادر هم گوی خرد وهوش است و دختر آرامزاد بزرگ ولدیر است (۱۵) » .

میباشد مهم آنهیت در شهرهای یریشا (۱۶) و

آرامزاد (۱۷) و آرتاشات (۱۸) و آشنی شات بوده است یکی دیگر از معابد آنهیت مینستنگ داربوتس (۱۹) در ایالت آنزواتسیانس (۲۰) بوده است . بعضی ها آنهیت را با آفر دیت (۲۱) الهه شهوت مطابق میدانند این تطبیق هم درست است زیرا بقول سترابون (۲۲) نابکاری بی عفتی و فحشاء هم در معابد آنهیت وجود داشت . مهمترین و بزرگترین معبد آنهیت که بنا بر گفته سی رس (۲۳) محبوبترین و نزدیکترین آنها بود ، معبد یریشا بود وقتی حکمه لو کولوس (۲۴) پارمنستان حمله کرد ، سرودیم داشتند که این معبد و اموال پیشاور آن بشراخ رومیها دود نکل در زمان آنت نیوس (۲۵) معبد بشراخ سیاهیان رومی رفت و سربازان مجسمه زرین آنهیت را درهم شکستند و قطعات آنرا میان خود تقسیم کردند . پس ما در ارمنستان بجای مجسمه از بین رفته آنهیت مجسمه دیگری از زر درست کردند که تا زمان کریگورد (۲۶) مقدس اولین خلیفه بزرگ ارمنی وجود داشت . مجسمه آنهیت در آشنی شات نیز از زر بود و به همین جهت آن را وسک میر (۲۷) یعنی « مادر زرین » می نامیدند آنهیت متواترترین خدایان بود و تمام ایالت بنگلیانس (۲۸) بنام این الهه ، آنا (۲۹) نامیده میشد . کله های بزرگ گاو که مخصوص قربانی آنهیت بودند ، همه جایانشان آنهیت می کشند و از دیگر کله ها ممتاز و مشخص بودند . در اولین ماه سال نویسنی ماه ناورسارد (فروردین) جشنهای بزرگ یریشا میگردند . زوار از هر نقطه معابد روی می آوردند و حاجت میخواستند .

در ۱۸۸۴ در آسیای صغیر سر یکی از مجسمه های خدایان پیدا شد که سامویل راینک (۳۰) آنرا شاهکار بی نظیر می داند و اکنون در بریتش موزیوم است بعضی آنرا مجسمه آنهیت و باره دیگر مجسمه آستگیک (۳۱) می دانند .

۳- میهر (۳۲) درباره خداوند مهر اطلاعات ما نندک است و اگر چه آگاسانگس (۳۳)

میگوید که در باگایاریج (۳۴) معینی بنام او بوده است ولی درباره اینکه چگونه و بچه کیفیت او را می پرستیده اند هیچ نوع اطلاعاتی در دست نیست .

لغات بسیاری از کلمه مهر مشتق شده است مانند میهان (۳۵) ، بنگکنه ، معید ، مارکلن (۳۶) که نخست یعنی ماه (۳۷) و سپس نام مخصوص ماه هفتم سال شده است . اساسی خاص ، میهران (۳۸) ، مهرزاد (۳۹) ، مهرداد (۴۰) مهنداک (۴۱) ، میهر (۴۲) که همگی از میهر مشتق شده اند دلیل بر اینست که میهر در میان مردم خیلی محبوب بوده است .

مهر از لغات ایرانی و معنی آن آفتاب است (میتر) (۴۳) ، میتر (۴۴) ، میهر (۴۵) ، کزنی گن (۴۶) مینویسد ، از لغت اسپها را میسر می بخشیدند و قربانی میکردند بقول ستراب (۴۷) در موقع جشن میهرگان از ارمنستان ۲۰۰۰۰۰ اسب برای دربار ایران بعنوان خراج و پیشکش فرستاده میشد . مورخین ارمنی ، یقیغه (۴۸) و موسی خودونی (۴۹) حکایت میکنند که ایرانی ها چنانکه ارمنی ها را نیز این عادت بود) بنام میهر سوگند یاد میکردند ، زیرا او حامی و مدافع عهدی میان بود . در بهای لغتی هست میتر (دروج (۵۰) که بیان شکن معنی آنست .

مهر در مذهب زردشتی سوشیانس یعنی نجات دهنده شمرده شده است و تصور است که رستخیز کند اگر چه ، چنانکه پیش گذشت فرزندان آرامزاد همگی بدون مادر از او متولد شده اند ، ولی بر روایت باره از مورخین ارمنی میهر را مادری از افراد نوع بشر بوده است .

مهریزه (۵۱) (ایزد) و همکار امشاسپندان بود و در ردیف آنان شمرده میشد . امشاسپندان بقرار زیر بوده اند :

- ۱- اهورامزدا (هر مزد) (۵۲)
- ۲- بهمن (۵۳)
- ۳- اردیبهشت (۵۴)
- ۴- شهر یوز (۵۵)
- ۵- اسفند (۵۶)
- ۶- خرداد (۵۷)
- ۷- اسرداد (۵۸)

(۱) Aramazd . (۲) Mihr . (۳) Anahit . (۴) Nane . (۵) Getzer . (۶) Vanatur . (۷) Van .
 (۸) Tur . (۹) Xenios . (۱۰) Navasard . (= سارد = Sarda) (۱۱) Anahit .
 (۱۲) Artaxerxes Mnemon . (۱۳) Artemis . (۱۴) Tirdat .
 (۱۵) این گفته را آگاسانگس Agathangelos نقل می کند - همین شخص کتابی درباره چگونه پدید آمدن دین عیسی و روح آن در میان ارمنی ها نوشته است .
 (۱۶) Durbenoc . (۱۷) Artashat . (۱۸) Artashat . (۱۹) Artashat . (۲۰) Andjevaciac . (۲۱) Afrodite . (۲۲) Strabon . (۲۳) Cicero . (۲۴) Lucullus . (۲۵) Antonius .
 (۲۶) Origor . (۲۷) Voskemayr . (۲۸) Yekaghiac . (۲۹) Anahita . (۳۰) Samuel Renak . (۳۱) Astghik .
 (۳۲) Mihr . (۳۳) Agathangelos . (۳۴) Bagayarich . (۳۵) Mehian . (۳۶) Mehekan . (۳۷) Le mois .
 (۳۸) Mihran . (۳۹) Mehruzan . (۴۰) Mihrdat . (۴۱) Mehendak . (۴۲) Mher . (۴۳) Mithra . (۴۴) Mitra .
 (۴۵) Mihr . (۴۶) Xseuophon . (۴۷) Strabo . (۴۸) Yeghshhe . (۴۹) M. Khorenaci . (۵۰) Mihradruz .
 (۵۱) Yazata . (۵۲) Ahuramazda . (۵۳) Vohuman . (۵۴) Artavahisht . (۵۵) Shathrivar .
 (۵۶) Spanta Armaiti . (۵۷) Haurvalat . (۵۸) Ameretat .

دوتن از امشاسپندان که هر شده و سپاند او را
باشند خدایان ارمی شده اند، ایردان (۱)
که فرشتگان بودند، ستن از آسمان نیز
خدایان ارمی شده و همه آنها بهر آنهت تیر.
مهر پرستی تنها صفت ایرانی است که
مدها در مغرب رواج داشت و رقیب پرور که
دین عیسی بود. لکن در قرن چهارم میلادی
از اهمیت و پرستی آن کاسته شد.

۴ - تیر (۲) - این خدا، خوابگزار -
حاملی ادبیات و صنایع بود و قلم آرماد نامیده
میشد. تیر لفظی ایرانی و بدین معنی
برابر است با آیل (۳) یونانی که هواره
باتیر و کمان پدیدار میشد - نیز او را با
هریس (۴) یونانی که خوابگزار بود تعین
کرده اند.

میدتیر در رزمزمین (۵) بود و آرتاشس
دوم بحسب او را از «آرماتور» پدانیجا برده
بود - قشون تیردات (۶) که دین عیسوی
پذیرفته بود، بر فرمان دی از یاشفت
و غارهایات (۷) بدان معبد روی آورده،
آنها ویران کرده سوختند و دیوها «منها»
از آنجا فرار کرده بعد آنهت آمدند
(آگاتانگلس (۸)) یکی از نامهای ارمی
بنام تیر (۹) نامیده شده است چنانکه
مه کلن (۱۰) بنام مهر بود، و نیز از نام تیر
اسمی خاص مشتق شده اند مانند تیرنکا (۱۱)
تیرتس (۱۲) - تیران (۱۳) - تیرداد (۱۴)
و غیره.

۶ - آستیک (۱۵) - دومین الهه است -
معبد او در شهر آشتیات (۱۶) واقع در
ایالت تارن (۱۷) بوده که آنجا را
«حیله آستیک» می نامیدند زیرا آستیک زن
پادشاه و اهاگن بود. آستیک با آردیت (۱۸)
تعطیل میشود، زیرا بسبق معروف بود،
معابد آستیک در جا های دیگر نیز یومه
است. از جمله بر فراز کوه یاغات در ایالت
آنج و استپاس (۱۹) و نیز در کنار دریاچه
دان - احتمال میرود که آستیک از لغات
سامی اقتباس شده باشد، چنانکه هوفمان (۲۰)
ناهاورا «ستاره کوچک» ترجمه کوکب (۲۱)
سریانی میداند.

کل محبوب آستیک «رود» - گل سرخ «
و پرست محبوب او «کیوتر» بود. از نام

آستیک اسمی خاص نیز مشتق شده اند،
۶ - واهانگن (۲۲) واهانگن بعدای ازدها کش
معروف بود - زیرا او مارهایی را که سبب
یا ناپدید تاریکی بودند میکشت، در سن
قدیم ارمی، سرود باشکوهی دربارهٔ بهگونگی
تولد شدن واهانگن ضبط شده است.

« آسمان از درد وضع حل رنج میکشد
زمین و دریای ارضوان نیز همچونین بودند،
نی سرخ را نیز در دریا زدن گرفته بود -
از ساقه های نی بود بر آسمان میرفت - از
ساقه های نی شعله ها بر آسمان میرفت - در
میان شعله ها جوانی می درید - او در پی
آتشین داشت و چشمهایش میگرفت خوردند
بودند این جوان واهانگن بود. »

هنگامی که گریگور (۲۳) خلیفه بزرگ
ارمنی از قیصریه مراجعت میکرد، شنید که
معبد، واهه واهیان (۲۴) (که خود از معبد
تشد تشکیل میشد) هنوز بر جایست و ویران
نشده است. پس فرمان داد تا با کلند
بانهای معابد را ویران سازند، این پلر
دیوها (منها) پایداری کرده و همگی تلف
شدند.

از مابعد دیگر واهانگن، یکی در مشرق کوه
واراکه (۲۵) و دیگری در آخ باغ (۲۶)
ستیر بود (ایالت جنوب وان) از یهلوانها
و شباهت های واهانگن، یکی در بدین
کاههای بارشام (۲۷) بوده (این کاهها بعداً
در آسمان پراکنده شده که کاشان را تشکیل
دادند)، و دیگر، غلبه بر مارهای گمراه
کننده.

واهانگن شکارچی و خود نیز خداوند شکار
بود این خدا در ایران بر ابرورد تراختا (۲۸)
است که صفات او را برای پیرام گور
آورده اند - همین صفات در گرجستان برای
واگسنانگن کرگاسلان (۲۹) یهلوان انسانه
آورده شده است.

واهانگن، چنانکه نزد زردشتها، در میان
ارمنه نیز نام یست و هتم هر ماه بود،
همانطوریکه آستیک نام هتم - مهر نام
هتم - آرماد نام یازدهم و آنهت نام
نوزدهم هر ماه بود.

۷ - نانه (۳۰) نانه نیز الهه و دختر آرماد
بود و با آنتا (۳۱) یونانی تعطیل شده است
بنابر روایات ارمی، بحسب او را آرتاکیاس (۳۲)

از یونان آورده و تیکران (۳۳) برای او در
قصبه نیل معبدی برپا کرده بود - گریگور
مقدس بعد او را ویران ساخت و اموال و
نخایر او را بکلیسا بخشید.

۸ - یارشلون (۳۴) - بحسب این خداوند
را تیکران از بین النهرین آورده بود و
برای او در قصبه توردان (۳۵) در ایالت تارنا
خیانت (۳۶) معبدی برپا کرده، و بر ارمی
میکردند بحسب او از حاج و بسوز و تیره
ساخته شده بود و به همین مناسبت او را
« سفیدر » می نامیدند. در داستانهای
ارمنی است که واهانگن کاههای بارشام
را می زدند و آرام (۳۷) پادشاه انسانه
ارمنی او را مغلوب میکند.

۹ - گیسانه (۳۸) و دیوتر (۳۹) - ایشان
دوتن شاهزادهٔ مشکوک هندی بودند که
بارمنستان پناه آورده و در تارون (۴۰)
دو مجسمه و معبد برای خود برپا کرده بودند
چسپریان معبد گیسانه را، « در نوزخ »
و با سانداز است (۴۱) می نامیدند که از
« دیوها » می بود.

بحسب گیسانه ۱۲ ذراع و از آن دهر «
ذراع بود.

۱۰ - ساندرامت (۴۲) (آرمای تی (۴۳)
سپن تا (۴۴) - سانداز مات (۴۵) - ساندرامت
یکی از هفت امشاسپندان دین ایران و
دختر اهورامزدا و نونه زنی باهت و عصمت
و خدای زمین بود - این خدا پادشاه (۴۶)
یونانی مطابقت دارد و در اساطیر ارمی
خدای ملک است. غیر از این خدایان،
از یهلوانان داستانها حکایتی است که
مروغترین آنها داستان آرتاوازد (۴۷) میباشد
آرتاوازد پسر آرتاشس (۴۸) دوم بود و
مطابقت میکند با آشاورد (۴۹) جاویدانی
اوستا که باید بهرامی سوشیاس پرخیزد
و در دنیا آیین خوب برپا کند آرتاوازد
در اساطیر ارمنه کار سوشیاس را بعود
گرفته است. دیگر از قهرمانان افسانه،
هاباک (۵۰) میباشد که مؤسس افسانه ملت
ارمنی بوده است، (دین قدیم ارمنیان بقلم
آقای دکتر آبراهامیان در یادنامهٔ یوردناود
ج ۱ ص ۱۰۰-۱۰۹).

مذهب مسیحی، از ادخال مذهب، ارمنیان

(۱) Yazata. (۲) Tir. (۳) Applo. (۴) Hermet. (۵) Yerazamuyn. (۶) Tirdat. (۷) Vagharshapat.
(۸) Agathangelos. (۹) Tre. (۱۰) Mehekan. (۱۱) Trinkatar. (۱۲) Tiroc. (۱۳) Tiran. (۱۴) Tirdat.
(۱۵) Astghik. (۱۶) Ashtlhal. (۱۷) Taron. (۱۸) Aphrodite. (۱۹) Andjevaciac. (۲۰) Hoffmann.
(۲۱) Kevkepta. (۲۲) Vahagu. (۲۳) Origor. (۲۴) Vahvalian. (۲۵) Varag. (۲۶) Aghbak.
(۲۷) Barsham. (۲۸) Veretragna. (۲۹) Vaxtang Gargaslan. (۳۰) Nane. (۳۱) Athena (۳۲) Artaxias.
(۳۳) Tigran. (۳۴) Barshtamin. (۳۵) Thordan. (۳۶) Daranaghjac. (۳۷) Aram. (۳۸) Oisane.
(۳۹) Demetr. (۴۰) Taron. (۴۱) Sandaramel. (۴۲) Spandaramat. (۴۳) Armaiti.
(۴۴) Spenta. (۴۵) Spandarnat. (۴۶) Dionys. (۴۷) Artavazd. (۴۸) Artashes.
(۴۹) Ashvard. (۵۰) Haik.

ادبی مہسی در این زبان تألیف کرده بودند ولی تصعب و شوری درین جدید بیہانہ آثار و علائم کفر آن نوشته ها را چنان بیاد قناداد کہ امروز سونہ کوچکی ہم از آن اوراق دیرینہ در دست نیست .

میان زبان قدیم ارمنی با زبان کنونی تفاوت فاحش موجود است و زبان باستانی بابت وسیع و ضعیف میباشد و زبان جدید کلمات بسیاری از السنہ مختلفہ اخذ کرده و شیوہ ترکیب کلامش ہم کاملاً تابع قواعد ترکیب کلمتہ در باب مشابهت و مناسبت زبان ارمنی با السنہ آریائی و خصوصاً زبان فارسی است کثیری در زبان آلمانی و دیگر السنہ اروپائی شدہ است .

ارمنی . [ا م] منسوب بہ ارمینہ . (منتهی الأثر) نسبت بازمینہ آرمینی است بر خلاف قیاس بتبع حمزہ و کسر مہم (معجم البلدان ذیل کلمتہ ارمینہ) .

ارمنی . [ا م] (گیل . . .) (۱) کل ارمنی ، قسمی خاک سرخ رنگ کہ از ارمنستان آردہ و بر او رام سادگی کنند و سود دارد .

ارمنی . [ا م] (ا خ) یکی از سرداران ایران بزمان یزدگرد سوم ساسانی در جنگ با عرب . جو کلبوی طلبی و چون ارمنی بیچنگند با کیش آرمینی . فردوسی .

ارمنیاق . [ا م] (ا خ) . (۱) یکی از نواحی روم قدیم ، و اما آن بلذہ ناحیت [از روم] کہ بر مشرق خلیج است نام وی این است ، برقیس ، اسبق ، انطاط ، سلوقیہ ، فاطلیق ، یقلاز ، افلاخونیہ ، قبادق ، خرشہ ، ارمنیاق ، خالدیہ ، و ہر یکی ازین ناحیتی است بزورک باشہرها و دہها و حصارها و قلعہ ہا و کوبہا و آبہای روان و عمدت بسیار و اندر ہر یکی از این ناحیت سپاہ سالاری بود از آن ملکہ اکروم و پاوی لشکر بسیار از سہ ہزار مرد تاش ہزار سوار مرنگاہ اشن ناحیت و (حدود العالم) . رجوع بہ ارمناک شود .

ارمنیانس . (ا خ) موضعی از ارمینہ بلسان روم و در عیون الانبا آمدہ کہ رومیان اہل آن بلہ را تا آنگاہ ازمن مینامیدند . (عیون الانبا ج ۱ ص ۷۸) .

ارمنی بافی . [ا م] (جوراب . . .) مخفف ارمنی بافت . رجوع بہ ارمنی بافت شود .

ارمنی یافت . [ا م] (جوراب . . .) قسمی از بافت جوراب .

ارمنی بافی . [ا م] اصل بافت جوراب نوع ارمنی بافت .

ارمنی دانہ . [ا م] (۱) آبلہ نرنگ . نارا فرنیجہ . آتسک . میفیس (۲) . کوفتہ (از مجمع الجوامع) .

ارمنی فش . [ا م] فش (مر) ارمنی مانند (در فردوسی در مورد تعقیب استعمال شدہ است) . زدست یکی بدکش بندہ . بلہ ارمنی فش (۳) پرستندہ . فردوسی .

ارمنی کوس . [ا م] (۱) (ا خ) کاسیوس رومی پس از فتح سیقون و نواحی اطراف بظرف زاگرس رواند و قسمی از مادرا تسخیر کرد (بزمان بلاش سوم اشکانی) در نتیجہ این پیرمندی امیر طوران روم بر القاب او . کہ از منیکوس و پرتیکوس (۲) بود لقب مدیکوس (۶) را ہم افزودند یعنی بر القاب فاتح ارمنستان و بابت لقب فاتح ماد را ہم ہلاوہ کسردند (ایران باستان ص ۲۰۰)

بقل از بند ۶ کتاب ۲۳ آیین مارتی .

ارمنین . [ا م] (۱) یونانی اسم نیاہست کہ بر دو نوع برمی و ہستانی میباشد و برمی او غیرہ شمال و ہستانی او برکش شیبہ بزرگ اہل و ساکن مربع و بقدر نصف ذراع و قلاق شمش شیبہ بتلاف لویا و مایل بظرف اسفل و تلمش سیاہ و دراز و تنم برمی او مستدیر و اعبر و گویند ارمنین درشت قلقلان است . در سیم گرم در معمل و چند آب و یکدر ہم او با شراب بیاہت بحرک باہ و جذامہ منبوح او معطل آوردن بلخی و جاذب بیکان و خاراژیدن و تجرج جنین و قطور او باصل جہت قرصہ حشم ناقع است . (تحفہ حکیم مومن) . بلفٹ رومی انار سحرانی را گویند و برمی رمان البرمی خوانند و بعضی درشت انار سحرانی وا گفته اند و بعضی گویند انار دانہ دشمنی است کہ آنرا حد الفقل خوانند قاف اول مکسور و نانی مشروح . (برہان) انار برمی (سروری)

(جہانگیری) انار دشمنی . (رشیدی) . قلقل . (اختیارات بدعی) . انار گوی . (شعوری) . قلقلان . قلاقل . حب الفقل . انار دانہ دشمنی . جودان . جودانہ (۷) کنار بازی .

ارمنین . [ا م] (ا م] (ا خ) سر لعلی بن یونان . (برہان) . ارمنیہ . [ا م] و [ا م] ی

ارمن . ارمنستان . ارمینہ (۸) مملکتی است وسیع کہ در مشرق دریای فرات و جانب شمال دیار بکر و کردستان و آذربایجان و مشرق شروان و سمت جنوب گرجستان واقع است و آن منقسم است بہ قسمت صغری و کبری . تقابص و نواحی آنرا ارمینہ کبری و خلاط و مضافات را ارمینہ صغری نامتعلق برہان گویند شہر است معروف کہ آتسکدہ درختی در آنجاست . گویند بانہی ارمینہ و شیراز و آتسکدہ درختش راس مجوسی بودہ کہ الحال بر اس البغل مشہور است و در ہم بقلی منسوب باوست (۹) انہی و ظاہر آتسکدہ آذر گشنسب (آذر گشنسب) آذر جشن ، آذر جشن ، آذر جشن . را کہ در کنار دریاچہ ارمینہ نزدیک شیرازہ بصورت درختش و شیراز تصرف کرده اند (۱۰) .

رجوع بہ ارمنستان و الجہار بیرونی ص ۱۸۴ - ۱۹۵ و قہرست التہذیب بیرونی و عیون الانبا ص ۸۳ و افرونی باہتمام آقای سید جلال طہرانی ص ۸۳ و حبطل (۱) ص ۷۱ - ۷۴ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۱ - ۱۶۶ - ۱۶۹ - ۲۹۵ - ۳۹۵ - ۴۴۰ - ۴۴۱ و حبطل (۲) ص ۱۶۶ - ۲۴۴ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۴۱۲ - ۴۱۶ و قہرست مجمل الذواہر ج ۱ ابوالحسن گلستانہ و قہرست ذیل جامع التواہر ج ۱ و شہیدی تألیف حافظ ابرو شود . || مؤنت ارمنی . زن ارمنی . || سپاہ ارمینہ ، رجوع بہ ہم شود

ارمنیہ . [ا م] (ساہان . . .) (ا خ) سگسان کہ او را ، بمناسبت نام غدومش و غیب اعدا ، اسماعیل حکمران ساہا و فی مرند آذربایجان ، قطعی میخواندند در سال ۴۹۳ (۱۱۰۰ میلادی) شہر اخلاط را در ارمینہ از بنی مروان گرفت و غرضانان و محالیک ایشان مدت یکقرن (۴۹۳ - ۶۰۴) در این ناحیہ حکومت میکردند تا اپرین در سال ۶۰۴ (۱۲۰۷ میلادی) انبار از میان برداشتند . نام این مادشاہان و مدت سلطنت آنان از ایترار است .

سال ہجری	ارمنی
۲۹۳	سگسان انقبضی
۵۰۶	طہر الدین ابراہیم شاہ ارمن
۵۲۱	احمد
۵۲۳	امیر الدین سقمان بانی
۵۷۹	سید الدین مکنہ
۵۸۹	امیر الدین آق سقر
۵۹۴	محمد . المنصور
۶۰۴ - ۶۰۷	عزالدین بلخان

(حقیقت سلاطین اسلام این پول ص ۱۵۲)

(۱) Armeniacon . ۱۵۶ . ترجمہ حدود العالم میورسکی با انگیزی ص ۱۵۶ .

(۲) Particus . (۳) Medicus . (۴) Armenicus .

(۵) Dolichos cuneifolius . (۶) Arménie .

(۱۰) رجوع بہزدیستا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ص ۱۹۱ پیدا شود .

(۲) Syphilis .

(۳) نیومنش فش . ن . ل .

(۹) و رجوع بہ درختش در برہان شود .

ارمنیه صغیره . [ا م ی ی ی م د]
(ر ا خ) سیلیس (۱) . قره مان . رجوع
پارمنستان و ارمنیه و ارمنیه شود .

ارمنیه کبیره . [ا م ی ی ی ک ر]
(ر ا خ) - ارمنستان بزرگه . رجوع پارمنستان
و ارمنیه و ارمنیه شود .

ارمنیه فارس . [ا م ی ی ی ر] (ر ا خ)
ارمنستان ایران ، جزو چهارم این زمین ،
که منسوب بیارس و لقب بلاد الخاضعین ،
میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایجان و
ارمنیه فارس و فرات و خازک عرب تا عمان و
مکران و از آنجا تا کابل و طخارستان ،
(نامه تشریح باغنام آقای سینوی ص ۴ و
ایران در زمان ساسانیان ترجمه آقای یاسمی
ص ۳۶) .

ارمنیه بزرگ . [ا م ی ی ی ب د]
(ر ا خ) ارمنستان بزرگه . ارمنیه کبیره .
رجوع پارمنستان و ارمنیه شود .

ارمنیه کوچک . [ا م ی ی ی ح] (ر ا خ)
ارمنستان کوچک ، ارمنیه صغیره . رجوع
پارمنستان و ارمنیه شود .

ارم و الله . [ا م و ل ل ا و] (ع) یعنی
ا م و الله است ، یعنی قسم بخدای . (منتهی
الآرب) .

ارموت . [ا م] (ر ا خ) یعنی در امرو
(در آسترا) (گاوا) . رجوع به امرو و شود .
ارمود . [ا م] (ر ا) اسود (برهان) .
رجوع به امرو و شود .

ارمود اما نظیس . (ر ا خ)
حکیم متاثره مکنی بفر و فولبو از مردم
سلوس (۱) و قیناقورس نزد او تلمذ کرد .
(صیون الانباه ج ۱ ص ۳۹) .

ارمود اما نیس . (ر ا خ) مکنی
به اثر و فولیم . قیناقورس در شاموس (۲) یا
او ملاقات کرد و مدتی با او ارتباط داشت
(صیون الانباه ج ۱ ص ۳۹) رجوع به قرفه
قبل شود .

ارمولا . [ا م] (ع) ارمولا قرفه ،
پاره از شاخ قرفه که برشته مانده باشد بعد
از بریدن - ج . اولم و ارمیل . (منتهی
الآرب) .

ارمولا . [ا م] (ع) علام ارمولا ،
پسر عجاج سکین (منتهی الآرب) .

ارمون . [ا م] (ر ا) زدی باشد که پیش
از کار کردن بزدور دهند و آنرا بهر
عرب و ازبک حواتند . (جهانگیری) .
(برهان) مزدی را گویند که پیش از کار
کردن بآوردند یا بدهند . سیمی که پیش از
کار از بابت مزد بزدور دهند . زبون ، پس
مزد . پناه که بهر بی ازبک گویند و مظهر

ازبک را بشعیر ازبک خوانده اند
(رشیدی) .

متم درد ترا با جان خریدار
که ازبک داده ام جان را بیاورد
اصطیاق بتقل شعوری .

ارموتقن . [ا م ت] (ص) بلغت زهد و مالند
خوایند (برهان) . آرام گرفتن . (برهان) .
آرمیدن . آسودن .

ارموتقی . (ر ا) شقیق . شتر . شقایق .
شقایق النعمان . کاسه بشکنک . لاله نمان .
لانه دلموخه . لاله دلفنار .

ارموتقی . (ر ا) یونانی اقلیاست . (نسخه
حکیم مؤمن) و در فهرست مخزن الادویه .
(لریونیان) آمده است .

ارموی . [ا م ی] منسوب به ارمنیه (۳)
از بلاد آذربایجان و جمله ای از علماء بدان
نسبت داده . (انساب سمانی) . اهل ارمنیه .
از ارمنیه .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) اوراست
کتابی از مذهب الحدیث و آن تسمیه کتاب
این الجوزیست . (کشف الظنون) .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) ابن حاتم
یکی از ائمه لغت عربست .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) تاج الدین
رجوع به جاج الدین و صیون الانباه شود .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) رجوع
به حسین بن عیدالله ... شود .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) رجوع به
سراج الدین ... شود .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) رجوع به
صفی الدین عبدالؤمن فخر ... شود .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) رجوع به
فرخ بن ابی بکر ... شود .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) رجوع
به محمد بن العسیر ... شود .

ارموی . [ا م ی] (ر ا خ) رجوع
به محمد بن مسافر ... شود .

ارمه . [ا م] (ر ا خ) مخفف ارمنیا .
(عجک) (آنلراج) و او را یا خضر یکی
دانسته اند (تیات) . رجوع به ارمنیا
شود .
ارمه . [ا م] (ع ر ا) دندان .
ج . ارم . (مهلب الاسماء) .
ارمهان . [ا م] (ر ا) نام ارموردان
از ترم آهن و وزینده های ارموردان
پس بود استیلا و لامراضا ... من ارمهان

نامی لا ینتفع به . (معالم القریه ابن الاثیر) .
اما السلاطین فیرشد علیهم الا ...
من الفولاد اول الحیدر الارمنیان . (معالم
القریه) . غیر الصبیه علی الابارین ...
ان یصلوا لابرا الفولاد مع الارمهان . (معالم
القریه) .

ارمهزاز . [ا م] (ع م م) کدافین
چیزی ، هولایرجهز بشی . او نمیدهد
چیزی را . (منتهی الآرب) .

ارمی . [ا م] (ع) نعمت تقضیلی ازبکی
بیا بکتر و بالوت ترد زدن نیزه و انداختن تیر
ازبکی من این سخن و هو در جل من حاکمان ازبکی
من تعاطی الرمی فی زمانه و قال برمی بیا ازبکی
من این سخن . (مجمع الامثال میدان) .

ارمی . [ا م ی] و [ا م ی] (ع ر ا)
ایریمی . برمی . علم و نشان که در بیان
برای راه بریا کشته . یا نشانه راه . (از منتهی
الآرب) . || احمدی . کسی ، ما به ارمی ،
نیست در آن کسی و نه اثری و نه نشانی .
(منتهی الآرب) .

ارمی . [ا م] (ر ا خ) گویند و وضعی
است و یا قوت گویند در کلام عرب بر وزن
قطی جز ارمی و شعبی که نام دو موضع
است نیامده است . (معجم البلدان) .

ارمی . [ا م] (ر ا خ) ارمنیه . (معجم
البلدان) . رجوع به ارمنیه شود .

ارمی . [ا م] (ر ا خ) لغت و لسان
قدیم سوریه و کلدانیان بود که در دانیال ۲۳
مذکور است . کلدانیان را عادت بود
که بزبان ارمنی تکلم کنند تا با زبان دیوانیان
مطابق باشد و لکن زبان مخصوص و زبان
اصلی ایشان نبود و دانیال نیز کتاب خود را
تا آخر باب هفتم بزبان کلدانی نوشت اما
زبان صحیح و اصلی این طایفه اکدی است
که اهالی بابل بدان زبان تکلم میکردند و در
زمان نبوکدنسر نزدیک بود که کلیه مشرک
کردند و بسیاری آنرا فراموش کرده بودند
اما ظهور لغت سریانی که فعلاً معروف است
در قرن دوم بعد از مسیح بود و آن هم تقریباً
تا قرن دوازدهم نزدیک بود که مشرک شود
و اهالی آنرا فراموش کنند و سریانی مذکور
دارای تألیفات و اسامی است که در شبه های
دیگر لغت ارمنی یافت نمیشود خصوصاً در
علم لاهوت و علاوه بر این پیشوا که ترجمه
مشرک تورا است بزبان سریانی است و
از دیگر ترجمه های که از لغت اصلی شده
قدیم تر است و چون در تمام جزئیات کلام
بفراغ از زبان اصلی ترجمه شده در آن جهت
آنرا پیشوا یعنی به طاعت و اهالی معلوله

(۱) Lillie . (۲) Sams . (۳) در انساب - ایمن ، ارمنیه بر غلط است .